بانوان نمونه عصر پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم

ترجمة كتاب(صحابيات حول الرسول)

گرد آورنده و تنظیم:
محمود المصری أبو عمار

با مقدمه:

استاد گرانقدر: شیخ محمد حسان

ترجمه:
اسحاق دبیری

چاپ اول 1430/ 1388هـ

شناسنامه کتاب

نـــــام کتـــــاب: بانوان نمونه عصر پیامبر ﷺ (صحابیات حول الرسول)
گردآورنده وتنظیم: محمود المصری أبو عمار
ترجمـــــــــــــه: اسحاق بن عبدالله دبیری العوضی
ناشـــــــــــــر: انتشارات حقیقت
تیـــــــــــــراژ: ٢٥.٠٠٠
ســـــال چـــــاپ: ١٣٨٨هـ ش برابر ربیع الأول با ١٤٣٠.ق
نوبـــت چـــاپ: اول
آدرس ایمیـــــــل: En_Haghighat@yahoo.com

سایتهای مفید:
www.aqeedeh.com
www.ahlesonnat.net
www.isl.org.uk
www.islamtape.com

فهرست مطالب

برای ارتباط با ما می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید:

السعودية: الرياض ـ الرمز البريدي: (١١٧٤٧)، ص. پ: (١٥٠١٠٣)

www.aqeedeh.com

yad631@yahoo.com

aqeedeh@hotmail.com

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

هدیه به بزرگواران و تشکر و قدردانی از آنان

همیشه عادتم بر این بوده که این هدیه را به صاحبان فضل تقدیم کنم و از آنان تشکر و قدردانی نمایم. به خدا قسم هرگز نمی‌توانم آنان را فراموش کنم و این به خاطر فرموده پیامبر محبوب ﷺ است که می‌فرماید: «**من لم يشكر الناس لم يشكر الله**»(1): «هرکس از مردم تشکر و قدردانی ننماید، خداوند را سپاسگزاری نکرده است».

پیش از همه مردم، این هدیه را تقدیم می‌کنم به:

مادر محبوبم ـ خداوند وی را مورد مرحمت خویش قرار دهد! ـ

ای مادر محبوبم! چگونه تو را فراموش کنم ... ای کسی که به خاطر من همه چیز را فدا کردی، چگونه بخشش و فداکاری و دلسوزی و شفقت تو را فراموش کنم. به خدا قسم، اگر هزار کتاب هم بنویسم و آن را به تو هدیه کنم نمی‌توانم حق تو را ادا کنم. به همین خاطر می‌گویم: خداوند بهترین پاداش را به تو عطا فرماید؛ چون خداوند سبحان می‌تواند در هر دو جهان پاداش بزرگی را به تو عطا فرماید. پس از وی می‌خواهم که تو را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد و قبرت را باغی از باغ‌های بهشت قرار دهد و تمام کارهایم را در ترازوی نیکی‌هایت قرار دهد و مرا در بهشت کنار تو قرار دهد!

به پدر محبوبم ـ خداوند وی را حفظ کند! ـ

از خداوند متعال مسألت می‌نمایم که زود شفایت دهد و عمرت را با برکت

---

(1)- احمد و ترمذی و ضیاء از ابوسعید آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع» (6541) آن را صحیح دانسته است.

گرداند و عاقبت خیری را نصیب تو و من و سایر مسلمانان گرداند ... خداوند بهترین پاداش را به تو عطا فرماید؛ چون تو همواره و همیشه بهترین پدر دلسوز و مهربان برای من بودی و هستی.

به علمای فاضل امت اسلامی:

به کسانی که از آنان، پیش از علم، مهربانی و دلسوزی و اخلاق نیکو یاد گرفتم.

به جناب دکتر زکی محمد ابوسریع.

به آقای شیخ محمد حسان.

به آقای شیخ ابواسحاق حوینی.

به جناب دکتر سیدحسین عفانی

خداوند بهترین پاداش را به شما عطا فرماید!

به آقای شیخ مصطفی محمد و خالد صقر

خداوند در علم و عمل شما برکت و خیر فراوان قرار دهد! در این صورت است که دعوت، مفید و پرثمر خواهد بود و خیر فراوان، ثمره آن خواهد بود. از خداوند ـ ﷻ ـ خواهانم که همه آنها را در ترازوی نیکی‌های شما قرار دهد و پاداش جزیل را در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید و مرا همراه شما در بهشت و قرارگاه رحمت خویش محشور گرداند!

به برادران گرامی: امام عرفه و عبدالعاطی عرفه و عادل عرفه

به برادران صادق، خدمتگزاران و زحمت‌کشان بی‌نظیر در این زمان. چقدر زیباست که دل‌های مؤمن با محبت خالص و درست به خاطر خداوند ـ ﷻ ـ همراه باشد.

از همین حالا پیمان می‌بندیم که اگر خداوند نعمت شفاعت در روز قیامت را به هرکس عطا فرماید، آن فرد برای برادرانش شفاعت کند. خدایا، روز قیامت ما را در زمره کسانی قرار بده که به خاطر جلال و عظمت تو همدیگر را دوست

دارند، کسانی که آنان را در سایه خود قرار می‌دهی در روزی که هیچ سایه‌ای جز سایه تو نیست.

به پسرانم (عمار و هاجر و ساره)

از خداوند ـ ﷻ ـ می‌خواهم که شما را حفظ نماید و برکت و خیر فراوان و ثابت را در شما قرار دهد و شما را از بندگان مخلص و فرمانبردار خود قرار دهد. و شما را برای یاری دینش به کار گیرد و اعمال شما را در ترازوی نیکی‌هایم قرار دهد. و مرا همراه شما در بهشت و قرارگاه رحمت خویش قرار دهد!

به هر برادر و خواهر مسلمان

به خدا قسم، دعا را برای شما در نمازم ـ در حالی که در پیشگاه خدا سر به سجده می‌گذارم ـ فراموش نکرده‌ام، پس شما هم مرا از دعای خیر خود فراموش نکنید. این‌که دعا کنید خداوند گناهانم را ببخشاید و اخلاص در قول و عمل را نصیب من گرداند، و عاقبت به خیرم گرداند، و مرا همراه شما در بهشت خود در حالی که برادرانه بر تخت‌ها روبروی هم می‌نشینیم، قرار دهد. خداوند بهترین پاداش را در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید!

نیازمند بخشش پروردگار

محمود مصری

(ابوعمار)

مقدمه شیخ محمد حسان (حفظه الله)

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علىٰ رسول الله وعلىٰ آله وصحبه ومن والاه

اما بعد:

دشمنان دین ما دانسته‌اند که زن مسلمان از بزرگ‌ترین اسباب قوت و توان در جامعه اسلامی است، از این رو شب و روز نقشه می‌کشند تا حرکتش را تباه و فلج نمایند و او را دچار فتنه و فساد سازند.

بر آنان دشوار بود که زن مسلمان از نو، علمای عامل و مجاهدان راستین را به امتش تقدیم کند، از این رو تمام سعی و تلاششان این شده که زن مسلمان را عقیم و بی‌فایده سازند تا جز نسلی بی‌هویت و دور از دین، به وجود نیاورد.

برای رسیدن به این هدف پَست، دشمنان برای فاسد کردن زن هر راهی را پیموده‌اند و همه نقشه‌ها را کشیده‌اند.

پس، قضیه‌ای به نام «قضیه حقوق زن» را مطرح کرده‌اند؛ و ادعا می‌کنند که حقوق زن نیاز به مناقشه و بررسی و دفاع دارد و زن مسلمان، مظلوم است و موجودی بی‌کار و بی‌اثر و پنهان و بی‌فایده است و به حقوقش نمی‌رسد، زیرا مرد همه چیز را برای خود برمی‌گزیند و زن این‌طور نیست، و در همان وقت از هر راهی با حجاب مبارزه می‌کنند و زن را با شعار آزادی فریب می‌دهند و او را به سوی اختلاط و آمیختگی نامعقول و زشت و ناپسند فرا می‌خوانند تا وی را دچار رذیلت و فتنه سازند با این ادعا که تربیت، اصل است.

در عین حال اینان از همه مردم، فاسدتر و بیمارترند.

او را دست و پا بسته به دریا انداخت و به او گفته‌اند:

مواظب باش غرق نشوی!

آن‌چه دل را دردمند می‌سازد و درون را اندوهگین می‌سازد این است که این نقشه خبیث بر بسیاری از مردان و زنان مسلمان پیاده و عملی شده و بسیاری از مسلمانان این سخنان پوچ و باطل را تکرار می‌کنند و فراموش کرده‌اند که زن فقط

در اسلام، ارزش و احترام و کرامت واقعی خود را به دست می‌آورد.

چون زن از نظر فرد یونانی و رومانی و از نظر هندوها و یهودیان و از نظر عرب در جاهلیت، موجود بی‌ارزشی بود که حق زندگی نداشت!!!

بلکه حتی امروزه زن در کشورهای غربی، ابزار و وسیله خوشگذرانی بیش نیست که در هنگام جوانی و طراوتش، مورد لهو و لعب و سوء استفاده‌های جنسی قرار می‌گیرد و در نهایت در اوان پیری و سالخوردگی به آسایشگاه‌های سالمندان فرستاده می‌شود.

پس اسلام آمد تا وی را از این پستی به آن جایگاه والا، بلند گرداند و او را همتای مرد قرار دهد و نیکی کردن به مادران را بر نیکی کردن به پدران مقدم نمود. او را به عنوان همسر و شریک زندگی مرد تکریم نمود و حتی برای دختربچه‌ها نیز ارزش و حقوق قائل شد. بلکه حتی ارزش دادن اسلام به زن در این تجلی پیدا کرده که قرآن کریم سوره‌ای کامل از سوره‌های طولانی قرآن را به زنان اختصاص داده و آن را سوره «نساء» نام نهاده است.

اکنون وقت آن رسیده که زن مسلمان این حقایق را بداند و از نو با چشم و دلش به الگوهای والا و سرمشق‌های پاک و صالح و پاکدامن از مادران مؤمنان و زنان صحابی و تابعی جلیل‌القدر بنگرد. این کتاب، تالیف برادر گرامی و محبوب، شیخ محمود مصری ـ خدا او را حفظ نماید و اعمال صالح را از ما و او قبول فرماید!ـ در همین راستا بحث می‌کند که ما امروز آن را به هر خواهر مسلمانی تقدیم می‌کنیم.

به اصل و اساس عزت و شرف و حیا ... به سازنده نسل‌ها و مربی مردان ... به کسی که در قرون گذشته بر عرش حیایش به چهارزانو نشسته، با دست راستش گهواره را تکان می‌دهد و با دست چپش کرسی‌های کفر را می‌لرزاند ... به درّ مصون و مروارید پوشیده، با این امید که دوباره همراه مردان و زنان پیشقدم و

پیشین، مردان و زنان صادق و مؤمن، این گفته جاوید و باارزش را تکرار نماید: ﴿سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۖ غُفۡرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ (البقره: ٢٨٥).

«ما شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا! (انتظار) آمرزش تو را (داریم)؛ و بازگشت (ما) به سوی توست».

وصلیٰ الله علیٰ نبینا محمد وعلیٰ آله وصحبه وسلم

محمد حسان (ابواحمد)

منصوره: ١٤٢٢/٢/١٩ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

إن الحمد لله تعالى نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله تعالى من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا. من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادی له. وأشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريک له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾ (آل عمران: ۱۰۲). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا بپرهیزید! و از دنیا نروید، مگر اینکه مسلمان باشید! (باید گوهر ایمان را تا پایان عمر، حفظ کنید!)».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ (النساء: ۱). «ای مردم! از (مخالفت) پروردگارتان بپرهیزید! همان کسی که همه شما را از یک انسان آفرید؛ و همسر او را (نیز) از جنس او خلق کرد؛ و از آن دو، مردان و زنان فراوانی (در روی زمین) منتشر ساخت. و از خدایی بپرهیزید که (همگی به عظمت او معترفید؛ و) هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهید، نام او را می‌برید! (و نیز) (از قطع رابطه با) خویشاوندان خود، پرهیز کنید! زیرا خداوند، مراقب شماست».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾ (الأحزاب: ۷۰-۷۱).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای الهی پیشه کنید و سخن حق بگویید. تا خدا کارهای شما را اصلاح کند و گناهانتان را بیامرزد؛ و هر کس اطاعت خدا و رسولش کند، به رستگاری (و پیروزی) عظیمی دست یافته است!».

اما بعد: اصلاح وضعیت اسلام معاصر تنها با پیروی از همان روشی که مسلمانان صدر اسلام بر آن بودند میسر خواهد شد.

بررسی تاریخ اسلامی به طور عام و تاریخ مردان و زنان صحابی به طور خاص، گام بزرگی را در راه انتخاب و گزینش امت اسلامی، به نمایش می‌گذارد؛ زیرا این امر زن مسلمان را بیدار می‌کند تا بار دیگر برخیزد و غبار غفلت را کنار نهد تا مجد و بزرگی‌هایش را برگرداند و بار دیگر برگردد تا همه جهان را به خیر دنیا و آخرت هدایت نماید.

اصحاب و یاران پیامبر ﷺ بهترین نسلی هستند که تمام بشریت آن را شناخته است، و پس از پیامبران و رسولان ـ درود و سلام خداوند بر آنان باد! ـ بهترین مردمان هستند. قومی که خداوند، آنان را برای مصاحبت و همراهی پیامبرش برگزیده است. آنان از همه مردمان، قلبی نیکوتر و فکری عمیق‌تر داشتند و از همه بی‌آلایش‌تر بودند. آیندگان باید فضل و برتری گذشتگان و پیشینیان را بشناسند، به دلیل اینکه ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که زنان الگو و صالح نداریم.

به همین خاطر نوشتن درباره این بزرگان و کنار زدن پرده از صفحات روشنی که بر پیشانی تاریخ با نور نوشته‌اند، از واجباتی است که این عصر بر ما لازم گردانیده، عصری که ما در اختلاف افکار و ناسازگاری موازین و دوستی با کافران بسیار به چشم می‌خورد.

همه این‌ها بدین خاطر است که امت اسلامی از منبع عزت و سرچشمه شرف و یاریگر کرامتش دور شده است، در نتیجه خداوند این امت را ذلیل و خوار نموده است ... در حالی که وقتی اصحاب پیامبر محبوبﷺ راه و روش صحیح و مطابق قرآن و سنت را پی گرفتند، خداوند آنان را عزیز و موفق گرداند.

اینک ما از خلال این سطور، همراه با باقیمانده بوی خوش زندگی و روش زنان صحابی ـ خداوند از آنان راضی باد! ـ سفر می‌کنیم. سفری که جای جای آن به عطر دل انگیز این بزرگواران معطر شده است، کسانی که کتاب‌های سیرت را

با سیرت مبارکشان عطرآگین نموده‌اند.

هر زن صحابی به مثابه گُلی است که در مزرعه اسلام می‌روید، و هنگامی که این گل با ابر ایمان بیاید آبیاری شود، آنگاه آن گُل پاک را می‌بینی که از خلال دو چشمه صاف ـ یعنی قرآن و سنت پیامبر ﷺ ـ تغذیه می‌شود. و آن موقع عطر و بوی خوش آن پراکنده شده تا همه هستی پر از عطر ایمان و توحید شود.

من پس از آن‌که کتاب «اصحاب الرسول ﷺ» را به پایان بردم ـ کتابی که خداوند آن را مورد قبول دلهای برادرانم از طالبان علم و دعوتگران و علما قرار داد ـ لازم دیدم که بر زندگی زنان صحابی هم گذری داشته باشم تا تصویر مبارک آن جامعه بی‌نظیر که هرگز در طول عصرها و زمان‌ها تکرار نخواهد شد، کامل گردد.

هرچند الگوهای رفتاری مردان زیادند، اما نمونه‌های زنان هم از لحاظ کیفی کم‌اهمیت نیست. زن مسلمان در صدر اسلام، از مردان ثبات و پایداری کمتری در دینش نداشت و در راه عقیده‌اش، فداکاری و بذل و بخشش کمتری نداشت و در این زمینه الگوهای بسیاری می‌توان یافت. زن مسلمان در صدر اسلام همه اموال و دارایی‌اش را به خاطر اسلام فدا کرده و در راه عقیده‌اش هرگونه ظلم و شکنجه و مرگ را ناچیز دانسته است.

این از لحاظ کیفیت؛ اما از لحاظ کمیت هم معلوم است که زن از لحاظ تعداد نصف جامعه را تشکیل می‌دهد، و اگر در نظر بگیریم که زن، نصف دیگر جامعه را به وجود می‌آورد، آن وقت به اهمیت زیاد زن و نقش بزرگش در ساختن جامعه پی می‌بریم.

زن شمشیر دو لبه است، هرگاه به درستی عمل کند و وظیفه و هدف اصلی‌اش را ادا نماید، در ساختمان جامعه اسلامی، خشتی خوب است.

به همین خاطر می‌بینیم که اسلام برای زن اهمیت زیادی قائل شده و به تربیت و سرپرستی او خیلی اهمیت داده، و حقوقی را برایش قرار داده که با فطرت و سرشتش سازگار است؛ چیزی که هیچ امتی در طول زمان‌ها آن را به خود ندیده است.

با این اهتمام زیاد، اسلام زن مسلمان را ساخته است؛ زنی که پشت سر آن بزرگان بی‌نظیر ایستاده است، کسانی که زمین را پر از حکمت و عدل نمودند و شمشیرشان را در قلب آسیا و شمال آفریقا و اطراف اروپا برافراشتند و دین و شریعت و زبان و علم و ادبیاتشان را به جا گذاشتند. کسانی که دل‌ها از آنها پیروی می‌کنند و نَفَس‌ها با آنها آرام می‌گیرند ... و از قدیم گفته‌اند: «پشت هر مرد بزرگی، زن بزرگی هست...»[۱].

پس زنان صحابی، همان مادرانی هستند که بامداد اسلام به وسیله آنان روشن گردید، و عظمت اسلام به وسیله آنان، اوج گرفت و قوت و توان اسلام به وسیله قوت و توان آنان آشکار گردید، و به وسیله آنان مکارم و ارزش‌های اسلام انتشار یافت و پایه‌ها و ستون‌هایش استوار گردید. و این چنین مادر در عصرهای درخشان و ایام سالم و بی‌عیب اسلام، محل فرود آمدن شرف و آزادگی و عزت و مجد بود[۲].

شاعر راست گفته است:

«مادر مدرسه‌ای است که اگر او را آماده‌سازی، ملتی را که دارای رگ و ریشه‌های پاک است، آماده می‌کند».

«مادر باغی است که اگر حیا با صورت نیکو و خوب از آن مواظبت نماید، برگ‌های سبز و زیبا را به بار می‌آورد».

«مادر استاد اساتید پیشینیان است که مفاخر و بزرگواری‌هایشان تمام مناطق و گوشه و کنار زمین را پر نموده است».

پس به هر زن مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد این باقیمانده بوی خوش از زندگی این نسل بی‌نظیر را تقدیم می‌کنم تا هر خواهری با قلبش همراه این سیرت عطرآگین زندگی کند و بر الگو و سرمشق حقیقی‌ای که بوی خوشش شدت یافته و عطرش منتشر شده، اطلاع حاصل نماید.

---

(۱)- نساء حول الرسول، ص 9.

(۲)- عودة الحجاب، محمد اسماعيل، 2/ 212.

آنان نمونه‌هایی هستند که مورد اقتدا و پیروی قرار می‌گیرند و چراغی هستند که پیش پای انسان را روشن می‌گردانند، و انسان به وسیله آن هدایت می‌یابد. از راه شناخت و آگاهی بر احوال و اوضاع آنان، دل‌ها زنده می‌شوند و با پیروی از آنان، خوشبختی حاصل می‌شود و با شناخت سیرت و مناقبشان، الگو و سرمشق با خصلت‌های زیبا و مفاخر و بزرگواری‌ها و کردار شریف به وجود می‌آید.

ما ـ قسم به کسی که آسمان را برافراشته ـ به خواندن سیرت مردان و زنان صحابی، نیاز شدید و مبرمی داریم، زیرا آشکار نمودن تاریخ این نسل بی‌نظیر و دقت در بررسی آنچه که آنان در راه حمل امانت دعوت به سوی خدا انجام دادند و مصائب و مشکلاتی که در این راه متحمل شدند، در فهم و درک منزلت و جایگاه این بزرگواران بیشترین تأثیر را دارد و در این صورت است که به وسیله این نسل عزت می‌یابیم. و آنگاه بزرگ‌ترین الگو برای جوانان ما به وجود می‌آید در نتیجه امت حاضر با گذشته ریشه‌دارش ارتباط پیدا می‌کند.

پس به سوی این آبادی سرسبز بشتابید تا در کنار این زنان صادق لحظاتی را به سر بریم و بوی خوش صداقت و ایمانشان را استشمام نمائیم. امید است که خداوند صداقت و اخلاص در دنیا، و بهشت و خشنودی در آخرت را نصیب ما گرداند.

از خداوند متعال مسألت می‌نمایم که این کتاب را مورد قبول دل‌های خواهران مسلمانم قرار دهد و به وسیله این کتاب، به آنان نفع و فایده بخشد و به وسیله آن‌چه که در این کتاب است، عمل صالح را نصیب آنان گرداند. و از خداوند منان می‌خواهم که این کار را در ترازوی نیکی‌هایم قرار دهد.

سبحانک اللهم وبحمدک أشهد أن لا إله إلاّ أنت أستغفرک وأتوب إلیک.
وصلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم.

محمود مصری (ابوعمار)

فضائل زنان قریش

از ابوهریره س روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمودند: «**خير نساء ركبن الإبل (قال أحدهما: صالح نساء قريش. وقال الآخر: نساء قريش) أحناه على يتيم في صغره، وأرعاه على زوج في ذات يده**»[(١)(٢)]: «بهترین زنانی که سوار شتر شده‌اند (یکی از دو راوی این حدیث یعنی بخاری و مسلم گفته: زنان خوب قریش‌اند و دیگری گفته: زنان قریش‌اند) که بر یتیم در زمان کودکی‌اش، مهربان‌ترین و مشفق‌ترین زنان‌اند و بیشتر از همه زنان حقوق شوهرشان در امور اضافی مربوط به وی را مراعات می‌کنند».

از سعید بن مسیب روایت شده است که ابوهریره گفت، از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**نساء قريش خير نساء ركبن الإبل، أحناه على طفل، وأرعاه على زوج في ذات يده**»: «زنان قریش بهترین زنانی هستند که سوار شتر شده‌اند. مهربان‌ترین و مشفق‌ترین زنان بر کودک هستند و بیشتر از همه زنان حقوق

(١)- متفق علیه. بخاری آن را در مبحث نکاح، باب «إلى من ينكح، وأي النساء خير، وما يستحب أن يتخير لنطفه من غير إيجاب»، (5082)؛ ومسلم در مبحث فضائل صحابه، باب «من فضائل نساء قريش، (200/ 2527) روایت نموده است.

(٢)- امام نووی می‌گوید: در این فرموده پیامبر ﷺ: «خير نساء ركبن الإبل نساء قريش أحناه على ولد في صغره وأرعاه على زوج في ذات يده» فضیلت زنان قریش هست. و فضیلت و خوبی این خصلت‌ها که عبارتند از: مهربانی و شفقت و دلسوزی بر فرزندان و تربیت خوب آنان و سرپرستی آنان زمانی که یتیم باشند و امثال آن از قبیل: رعایت کردن حق شوهر در مالش، نگهداری آن و رعایت کردن امانت در آن، و به جا مصرف کردن مال شوهر و حفظ آن و ... و معنای «ركبن الابل» زنان عرب است و از این رو ابوهریره پس از این حدیث می‌گوید: «**لم تركب مريم بنت عمران بعيراً قط**»: «مریم دختر عمران هرگز سوار شتر نشد» و منظور از عبارت «ركبن الابل» این است که زنان قریش بهترین زنان عرب هستند. و «ذات يده» یعنی شأن و کار اضافی مرد. «أحناه» یعنی مهربان‌تر و دلسوزتر. و مادر مشفق بر فرزندش کسی است که در زمان یتیم بودن آن فرزند، از وی مواظبت نماید و او را سرپرستی و بزرگ کند پس این مادر ازدواج نمی‌کند، چون اگر ازدواج کند دیگر مشفق نیست. [صحیح مسلم بشرح النووی (16/ 119-120)].

شوهرشان را در امور اضافی مربوط به وی را مراعات می‌کنند».

ابوهریره پس از این حدیث می‌گوید: «مریم دختر عمران هرگز سوار شتر نشد»[١].

فضائل زنان انصار

از ابراهیم بن مهاجر روایت شده است که می‌گوید: از صفیه شنیدم که از عایشه نقل کرد که اسماء راجع به غسل حیض از پیامبر ﷺ سئوال نمود، و آن حضرت فرمودند: «**تأخذ إحداكن ماءها وسدرتها فتطهر فتحسن الطهور، ثم تصب على رأسها فتدلكه دلكاً شديداً حتى تبلغ شئون رأسها، ثم تصب عليها الماء ثم تأخذ فرصة ممسكة فتطر بها» فقالت أسماء: وكيف تطهر بها؟ فقال: «سبحان الله تطهرين بها» فقالت عائشة: «كأنها تخفي ذلک) تتبعين بها أثر الدم. وسألته عن غسل الجنابة فقال: «تأخذ ماء فتطهر فتحسن الطهور أو تبلغ الطهور، ثم تصب على رأسها فتدلكه حتى تبلغ شئون رأسها ثم تفيض عليها الماء» فقالت عائشة: نعم النساء نساء الأنصار لم يكن يمنعهن الحياء أن يتفقهن في الدين**»[٢].

«آب را برمی‌دارد و خوب خودش را پاک می‌کند، سپس بر سرش آب می‌ریزد و آن را خوب مالش می‌دهد تا آب به تمامی قسمت‌های سرش برسد. سپس آب را روی بدنش می‌ریزد، آن‌گاه پنبه یا پشم معطر را برمی‌دارد و با آن خودش را

(١)- (صحیح). مسلم در مبحث فضائل صحابه، باب «فضائل نساء قریش» (201/ 2527) آن را روایت کرده است.

(٢)- (صحیح). مسلم در مبحث حیض باب «استحباب استعمال المغتسلة من الحيض فرصه من مسک في موضوف الدم»، شماره 332؛ ابوداود در مبحث طهارت، باب «الاغتسال من الحيض»، شماره 314؛ ابن ماجه در مبحث طهارت و سنن آن، باب «في الحائض كيف تغتسل»، شماره 642؛ و احمد به شماره 24621 آن را روایت کرده‌اند.

پاک می‌کند». اسماء گفت: چگونه با آن پاک می‌کند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «سبحان الله، با آن پاک می‌کند». عائشه گفت: (با صدای آرام به او گفتم که اینکار بکن) با آن پنبه و پشم عطری اثر خون را از بین می‌برید. و اسماء راجع به غسل جنابت از پیامبر ﷺ پرسید، آیا حضرت فرمودند: «آب را برمی‌دارد و خودش را خوب پاک می‌کند، سپس بر سرش آب می‌ریزد و آن را مالش می‌دهد تا آب به تمامی قسمت‌های سرش برسد. سپس آب را روی بدنش می‌ریزد». عائشه گفت: زنان انصار خوب زنانی هستند که حیا آنان را از شناخت احکام دین منع نکرد».

فضیلت همسران پیامبر ﷺ

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ (الأحزاب: ٦). «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و همسران او مادران آنها (مؤمنان) محسوب می‌شوند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ٢٨ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡمُحۡسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٢٩﴾ (الأحزاب: ٢٨-٢٩).

«ای پیامبر! به همسرانت بگو: «اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیایید با هدیه‌ای شما را بهره‌مند سازم و شما را بطرز نیکویی رها سازم! و اگر شما خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش عظیمی آماده ساخته است».

پیامبر ﷺ برای خود و خانواده‌اش، زندگی ساده و به حد کفایت برگزید نه به خاطر ناتوانی از به دست آوردن امکانات مادی؛ چون پیامبر ﷺ زندگی کرد تا زمانی که سراسر زمین برایش فتح شد و غنایم و خراج و مالیات آن زیاد شد و کسانی که قبلاً هیچ مال و توشه‌ای نداشتند، بی‌نیاز شدند. با این وجود یک ماه می‌گذشت و در خانه پیامبر ﷺ آتشی روشن نمی‌شد، در عین حال به دیگران

صدقه و هبه و هدیه می‌داد. ولی این نوع زندگانی را برگزید تا متاع زندگی دنیوی را کنار نهد و به آن‌چه نزد خداست رغبت و تمایل داشته باشد. رغبت کسی که مالک همه چیز است، اما غفلت پیشه می‌کند و خود را برتر از متاع زندگی دنیوی می‌داند و زندگانی ناچیزی را برمی‌گزیند. لازم به ذکر است که رسول الله ﷺ از لحاظ عقیده و شریعتش مکلف نبود که چنین معیشتی را برای خود و خانواده‌اش اختیار کند، چون در عقیده و شریعت او، چیزهای حلال و پاک، حرام نبود و زمانی که چیزی به او بخشیده می‌شد اگر در حد اشرافیت نمی‌بود و به طور اتفاقی و تصادفی در اختیار او قرار می‌گرفت، ـ نه این‌که همیشه چنین باشد و دائماً مشغول آن باشد ـ آن را بر خود حرام نمی‌کرد. و هم‌چنین امتش را مکلف نکرد که مثل او زندگی کنند مگر کسی که به دلخواه خود چنان زندگانی‌ای را اختیار کند تا بر لذایذ و متاع دنیوی تسلط یابد و از اسارت آن نجات یابد و به آزادگی کامل از تمایلات و امیال نفسانی برسد[1].

باز خداوند متعال راجع به همسران پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖ يُضَٰعَفۡ لَهَا ٱلۡعَذَابُ ضِعۡفَيۡنِۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا ٣٠ وَمَن يَقۡنُتۡ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا نُّؤۡتِهَآ أَجۡرَهَا مَرَّتَيۡنِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهَا رِزۡقٗا كَرِيمٗا ٣١ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ (الأحزاب: ۳۰-۳٤).

«ای همسران پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود،

---
(۱)- في ظلال القرآن، 5/ 2853-2854.

عذاب او دوچندان خواهد بود؛ و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم ساخت، و روزی پرارزشی برای او آماده کرده‌ایم. ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید اگر تقوا پیشه کنید؛ پس به گونه‌ای هوس‌انگیز سخن نگویید که بیماردلان در شما طمع کنند، و سخن شایسته بگویید! و در خانه‌های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید، و نماز را برپا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید؛ خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد. آنچه را در خانه‌های شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده می‌شود یاد کنید؛ خداوند لطیف و خبیر است!».

خدیجه بنت خویلد سرور زنان جهانیان

همراه با اولین ستاره از مجموعه ستاره‌های نبوی با رمز پاکی و عفاف و پاکدامنی و پرهیزگاری دیدار می‌کنیم. با شکوفه‌ای که عطر و بوی خوشش سرازیر شده و تمام قسمت‌های هستی را با بوی خوش ایمان و فداکاری و بذل و بخشش و فداکاری پُر کرده است.

همراه با اولین کسی که از میان زنان به خداوند ایمان آورد. اولین کسی که همراه رسول الله ﷺ نماز خواند. اولین کسی که از او فرزند نصیب پیامبر ﷺ شد. اولین کسی که از میان همسران پیغمبر ﷺ به بهشت مژده داده شد. اولین کسی که پروردگارش به او سلام کرد. اولین زن صدیقه و راستین از میان زنان مؤمن. اولین زنی که از میان زنان پیامبر ﷺ وفات نمود. کسی که به پیامبر ﷺ ایمان آورد آن‌گاه که مردم به او ایمان نیاوردند، و پیامبر ﷺ را تصدیق نمود آن‌گاه که مردم وی را تکذیب نمودند، و با مال و دارایی‌اش با پیامبر ﷺ مواسات و همدردی نمود، آن‌گاه که مردم مال و دارایی را از او دریغ داشتند، و کسی که خداوند فرزندانی از او نصیب پیامبر ﷺ کرد.

خدیجه زن عاقل و خردمند و هوشیار و بزرگوار بود که در جاهلیت به «طاهره» (زن پاکدامن) معروف بود پس در سایه اسلام چگونه باید باشد؟

وی آرامش دهنده پیامبر ﷺ بود، کسی که پیامبر ﷺ را کمک و یاری کرد و همراه پیامبر ﷺ ماند تا این‌که وی دعوت و رسالت پروردگارش را به مردم ابلاغ نماید. و برای پیامبر محبوب ﷺ تمامی اسباب خوشبختی و راحتی را فراهم نمود. و در سخت‌ترین و شدیدترین اوقات سختی و رنج پیامبر ﷺ را همراهی و یاری نمود تا جایی که کاملاً این استحقاق را یافت که از جانب خداوند ـ ﷻ ـ از بالای هفت طبقه آسمان، به وی سلام شود بلکه مژده خانه‌ای در بهشت از تارهای طلا و نقره که هیچ بانگ و فریاد و هیچ رنج و سختی در آن نیست به او داده شود.

او سرور زنان جهانیان و همسر سرور همه انسان‌ها در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها تا روز قیامت است. او خدیجه است، کسی که ستاره‌اش در عالم ایمان و پاکی و عفاف و پاکدامنی و نجابت و بخشش و وفا، درخشید. همانا ستایش و تمجید به وسیله مال به دست نمی‌آید، بلکه تنها به وسیله فضائل و بزرگواری‌هایی که انسان به جا می‌گذارد و عطرش در طول زمان می‌ماند و زنده‌ها با یاد آن جان تازه می‌گیرند و درون‌ها با به خاطر آوردن آن، پاک و صاف می‌شوند و عقل‌ها با سیرت آن رشد می‌یابند. تو را به خدا به من بگو: آیا این زن قله سیادت و سروری در زندگی و مرگ نیست؟!

همانا صدیقه نخست زنان مؤمن، خدیجه تنها مادر مؤمنان نیست و بس، بلکه مادر همه فضیلت‌هاست و تا روز قیامت بر گردن هر موحدی فضل و حق دارد. آیا می‌توانیم که جزئی از حق مادرمان را نفی کنیم؟![(۱)].

به خدا قسم، شرح حال و اوضاع و زندگانی خدیجه، دوای قلب‌ها و صیقل دهنده سرسینه‌ها از آلودگی و عیب‌هاست، و الگوی زمانی است که نزدیک است الگوها در آن ناپدید شوند. با آگاهی بر سیرت و زندگانی او، دل‌ها زنده می‌شوند و با پیروی از گام‌های او خوشبختی حاصل می‌شود و با شناخت سیرت و مناقبش، الگو و سرمشق با خصلت‌های زیبا و مفاخر و بزرگواری‌ها و کردار شریف به وجود می‌آید.

پس بیائید با هم با دل‌هایمان همراه بزرگ‌ترین مادر در تمام هستی زندگی کنیم تا قدر و منزلت و جایگاهش را در نزد خدا و رسول خدا ﷺ بشناسیم و با سیرت عطرآگینش خوشبخت شویم؛ سیرتی که از خلال آن، بزرگ‌ترین الگو و سرمشق را به زنان و دختران و خواهران و بلکه مادرانمان تقدیم می‌کنیم.

پس بشتابید تا دل‌هایمان را با سیرت مبارکش معطر گردانیم.

---

(۱)- نساء اهل البیت، ص 67.

خدیجه کیست؟

او مادر مؤمنان و سرور زنان جهانیان در زمان خود بود. مادر قاسم، دختر خویلد بن أسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب، قریشی و از طایفه أسد بود. مادر فرزندان رسول الله ﷺ و اولین کسی که به پیامبر ﷺ ایمان آورد و قبل از هر کس او را تصدیق نمود.

مناقب و فضایل خدیجه بسیارند. او از زنان کامل بود. زنی خردمند، گرامی، عالیقدر، متدین، بااخلاق، بزرگوار و از اهل بهشت است. و پیامبر ﷺ او را مورد تمجید و ستایش قرار می‌داد و وی را بر سایر مادران مؤمنان برتری می‌داد، و بی‌نهایت او را مورد احترام و بزرگداشت قرار می‌داد تا جایی که عایشه می‌گفت: بر هیچ زنی همانند خدیجه رشک نبرده‌ام به خاطر این‌که رسول الله ﷺ او را بسیار یاد می‌کرد[۱].

از جمله کرامت و بزرگواری خدیجه بر پیامبر ﷺ این است که آن حضرت قبل از خدیجه با زن دیگری ازدواج نکرده بود. و پیامبر ﷺ از خدیجه چندین فرزند داشت، و تا زمانی که خدیجه در قید حیات بود، پیامبر ﷺ هیچ‌گاه با زن دیگری ازدواج نکرد تا زمانی که خدیجه از دنیا رفت. پیامبر ﷺ با از دست دادن خدیجه احساس خلأ بزرگی کرد، چون خدیجه برای او بهترین همنشین بود. خدیجه از مال خود مخارج پیامبر ﷺ را تأمین می‌کرد و پیامبر ﷺ برای او تجارت می‌نمود.

زبیر بن بکار می‌گوید: خدیجه در زمان جاهلیت، به «طاهره» مشهور بود. و مادرش، فاطمه دختر زائده عامریه بود.

خدیجه ابتدا زن ابوهاله بن زراره تمیمی بود سپس بعد از او زن عتیق بن عابد

---

(۱)- این حدیث، صحیح است. بخاری در مبحث مناقب، باب «تزویج النبی ﷺ» خدیجه وفضلها، شماره 3817؛ ومسلم در مبحث فضائل صحابه، باب «فضائل خدیجه ام المؤمنین، شماره 2435 آن را روایت کرده‌اند.

بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و پس از او زن پیامبر ﷺ شد.

پیامبر ﷺ در سن بیست و پنج سالگی با خدیجه ازدواج نمود و او پانزده سال بزرگ‌تر از پیامبر ﷺ بود[۱].

خدیجه در ام القری (مکه) تقریباً پانزده سال قبل از عام‌الفیل به دنیا آمد.

وقفه‌ای با نفس

این خدیجه است، بانوی خوش قلب و پاکدامن و خوب سیرت، که با خود گذشته‌ها را مرور می‌کند..... او در دنیای تجارت به لطف خدا موفقیت چشمگیری به دست آورده بود تا جایی که قافله‌ای که به شام می‌فرستاد به تنهایی با دیگر قافله‌های قریش برابری می‌کرد، اما با این وجود احساس خوشبختی نمی‌کرد، زیرا قلبش به توشه‌ای نیاز داشت که هیچ قلبی بدون آن توشه نمی‌تواند زنده بماند. آن توشه، توشه ایمان است که پیامبر ﷺ برای خدیجه به ارمغان آورد. با وجود اینکه او قلبا خواستار زندگی زناشویی آرام و سرشار از محبت و فداکاری و بخشش بود، اما چند بار در ازدواج با ناکامی مواجه شد، تا اینکه با رسول الله ﷺ ازدواج کرد.

او ابتدا با ابوهاله بن زراره تمیمی ازدواج کرد و با تمام وجود سعی می‌کرد که شوهرش در میان قوم خود، سربلند باشد اما مرگ این آرزو را قطع کرد، پس شوهرش فوت کرد و از این دنیا کوچ کرد (بعد از اینکه از او صاحب دختری به نام هند شد). سپس بعد از مدتی مردی از اشراف قریش به نام عتیق بن عابد بن عبدالله مخزومی به خدیجه پیشنهاد ازدواج داد. او با خدیجه ازدواج نمود اما این ازدواج زیاد طول نکشید. در نتیجه خدیجه سرور زنان قریش بدون شوهر ماند. او کسی بود که اشراف و بزرگان قوم آرزوی ازدواج با او را داشتند اما از ته دلش احساس می‌کرد که تقدیر برای او حادثه بزرگی تدارک دیده است که رنج و سختی‌های گذشته را از یادش می‌برد و خوشحالی و خوشبختی را نصیبش می‌گرداند.

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، اثر امام ذهبی، 2/ 109-111 با اندکی تصرف.

رؤیایی که ستاره‌های جوزاء را به آغوش می‌گیرد

خدیجه زنی بلندهمت، پرعاطفه، بلندنظر و متدین و پاک و پاکدامن بود تا جایی که میان همسالان و میان زنان قریش به «طاهره» مشهور بود[1]. او در این زمینه به درجه‌ای رسید که در میان زنان قریش بزرگی و منزلت خاصی داشت.

خدیجه به احادیث و روایات پسرعمویش ورقه بن نوفل درباره پیامبران و درباره دین زیاد گوش می‌داد. و بسیار پیش می‌آمد که خواب‌های بالدارش در آسمان‌های بلند از فضیلت و بزرگی‌ای که آرزوهای هم عصرانش از مردان و زنان به آن نمی‌رسید، بال‌هایش را می‌گشود و حرکت می‌داد.

در شبی تاریک و ظلمانی، خدیجه پس از آن که چندین بار کعبه را طواف نمود به خانه بازگشت و در حالی که علایم خشنودی و لبخند بر لبانش نقش بسته بود، با آسودگی خیال و آرامش به بسترش رفت و به محض این‌که به پهلو دراز کشید، خوابش برد و در نهایت آرامش به خواب رفت.

در خواب دید که خورشید بزرگی از آسمان مکه فرود آمد و در خانه خدیجه مستقر شد. و گوشه‌های خانه را پر از نور و درخشندگی کرد، و آن نور اطراف خانه را فرا گرفت تا تمامی اطراف خانه را با روشنایی‌ای بپوشاند که درون‌ها را مات و مبهوت می‌کند قبل از آن‌که دیده‌ها را از شدت روشنایی‌اش مات و مبهوت کند.

خدیجه از خواب پرید و با بهت و حیرت به اطرافش نگریست، و دید که خانه در تاریکی فرو رفته و اثری از آن خورشید درخشان در دنیای واقع نیست، در حالی که آن نوری که در خواب او را متحیر کرده بود هنوز در ضمیر و اعماق درونش درخشان و روشن بود.

صبحگاه، خدیجه بسترش را ترک نمود و هنگام طلوع خورشید و روشنایی هستی در صبح زود، خدیجه طاهره به خانه پسرعمویش، ورقه بن نوفل روانه شد

---

(۱)- سير أعلام النبلاء، 2/ 111.

تا شاید نزد وی برای خواب زیبایش در شب گذشته تعبیری بیابد.

وقتی خدیجه بر «ورقه» وارد شد دید که ورقه مشغول خواندن صحیفه‌ای از صحیفه‌های آسمانی است که دلباخته آن بود. وی صبح و شب سطور آن صحیفه را می‌خواند. به محض این‌که گوش‌هایش صدای خدیجه را احساس کرد، به پیشواز او رفت و با تعجب گفت: خدیجه؟! طاهره؟!

خدیجه گفت: بله، بله.

ورقه با تعجب گفت: این وقت چه چیزی تو را به این‌جا آورده است؟

خدیجه نشست و به آرامی آن‌چه را که در خواب دیده بود، حرف به حرف و مکان به مکان برایش بازگو نمود.

ورقه با اهتمام هرچه بیشتر به سخنان خدیجه گوش می‌داد به گونه‌ای که صحیفه‌ای را که در دستش بود فراموش کرد، و گویی چیزی احساسش را بیدار می‌کرد و باعث شد که تا پایان به آن خواب گوش دهد.

به محض این‌که خدیجه سخنانش را به پایان برد، چهره ورقه درخشان گردید و لبخند خشنودی بر لبانش نقش بست. سپس به آرامی و وقار به خدیجه گفت: ای دختر عمو! مژده بده. اگر خداوند خوابت را راست و درست به تو نشان دهد، نور نبوت داخل خانه‌ات خواهد شد و نور خاتم پیامبران از آن لبریز می‌شود. الله اکبر ... خدیجه چه می‌شنود؟ پسرعمویش چه می‌گوید؟ خدیجه چند لحظه‌ای از ترس زبانش بند آمد، و لرزه‌ای به بدنش وارد آمد و عواطف افروخته لبریز از آرزو و مهربانی و امید در سینه‌اش فوران یافت.

خدیجه بر پشتی آرزو و بوی خوش خوابی که دیده بود، کماکان زندگی می‌کرد، شاید خوابش تحقق یابد و سرچشمه خیر برای بشریت و سرچشمه نور برای دنیا شود. قلب بزرگ خدیجه منبع خیرات و نیکی‌ها بود، و عقلش تمامی حوادث و رویدادهای دور و برش را در بر می‌گرفت به گونه‌ای که با زندگی‌اش هماهنگ و سازگار باشد.

خدیجه هرگاه بزرگی از بزرگان قریش به خواستگاری‌اش می‌آمد، او را با مقیاس خوابی که دیده بود و تعبیری که از پسرعمویش، ورقه بن نوفل شنیده بود، می‌سنجید؛ اما تاکنون صفات خاتم پیامبران بر کسانی که به خواستگاری‌اش آمده بودند، منطبق نشده بود. از این رو خدیجه با احترام آنان را رد می‌کرد و به آنان خبر می‌داد که قصد ازدواج ندارد. او احساس می‌کرد که تقدیر الهی، چیز دلپسند و نیکویی را برایش آماده کرده که او نمی‌داند آن چیست؟ اما احساس می‌کرد که آن چیز آرامش را وارد قلبش می‌کند[۱].

ازدواج مبارک

ابن اسحاق می‌گوید: خدیجه دختر خویلد، زنی تاجر و صاحب شرف و مال و دارایی بود. مردان را اجیر می‌کرد و با آنان عقد مضاربه می‌بست یعنی مال را به آنان قرض می‌داد تا با آن تجارت نمایند و درصدی از سود آن مال را برایشان قرار می‌داد. قریش قومی تاجر بودند. هنگامی که راستگویی و امانتداری و اخلاق ستوده و نیک رسول الله ﷺ به خدیجه رسید، کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و به او پیشنهاد کرد که به همراه خدمتکارش «میسره» مالش را برای تجارت به شام ببرد و برای این کار دستمزدی بیشتر از آنچه که به دیگر تاجران داده به او می‌دهد. پیامبر ﷺ پیشنهادش را پذیرفت و مالش را به آن‌جا برد و خدمتکار خدیجه، میسره همراه پیامبر ﷺ خارج شد تا این‌که وارد شام شدند.

رسول الله ﷺ در سایه درختی نزدیک دَیر راهبی از راهبان منزل کرد. راهب، میسره را شناخت و به او گفت: این مردی که زیر این درخت نشسته کیست؟ میسره گفت: مردی از قریش از اهالی مکه است. راهب به او گفت: جز پیامبر

(۱)- نساء اهل البیت، ص 16-19، با اندکی تصرف.

هرگز کس دیگری زیر این درخت منزل نکرده است[۱].

سپس رسول الله ﷺ کالایش را فروخت و آن‌چه را که می‌خواست، خرید. سپس به همراه میسره به مکه بازگشت. میسره ـ آن‌گونه که می‌پندارند ـ در راه سفر و هنگام شدت یافتن گرما دو فرشته را می‌بیند که پیامبر ﷺ را از گرمای خورشید زیر سایه خود می‌برند در حالی که پیامبر ﷺ سوار بر شترش حرکت می‌کرد. هنگامی که به مکه نزد خدیجه آمد و مال و کالاهای خریده شده را برای او آورد، خدیجه آنها را فروخت و مال و دارایی‌اش دو برابر یا چیزی نزدیک آن شد. و میسره سخنان آن راهب و ماجرای آن دو فرشته‌ای که محمد ﷺ را زیر سایه خود بردند، برای خدیجه بازگو نمود. خدیجه زنی دوراندیش و شریف و نجیب و محترم بود[۲].

این سخنان فکر خدیجه را مشغول کرد. به سخنان میسره راجع به محمد ﷺ اندیشید. و سخن پسرعمویش، ورقه را به یاد آورد که محمد، پیامبر این امت است. و خوابی که در آن دیده بود که خورشید از آسمان مکه فرود می‌آید تا در خانه او جای گیرد، تمام افکارش را در برگرفت، و این صدای ورقه: «ای دختر عمو! مژده بده که اگر خداوند خوابت را راست و درست به تو نشان دهد، نور نبوت وارد خانه‌ات می‌شود و نور خاتم پیامبران از آن لبریز می‌شود» در اعماق درونش تکرار می‌شد.

خدیجه از سیل خیالات و سخنان به واقعیتی که در آن زندگی می‌کرد، بازگشت و درباره محمد به فکر فرو رفت.

دلائل و قرائن در نزد خدیجه همه حاکی از آن بود که محمد، همان خاتم پیامبران است؛ از این رو امیدوار بود که همسر او شود اما راه این کار چگونه است؟!

---

(۱)- ابن سعد در کتاب «الطبقات»، 1/ 129 از طریق واقدیٔ آن را روایت کرده است. و اسنادش ضعیف است، چون واقدیٔ متروک است و روایتش مقبول نیست.

(۲)- ابن هشام، 1/ 165-166.

خدیجه زنی با نسب و ثروتمند بود، و به دوراندیشی و خرد معروف بود و امثال او آرزوی بزرگان قریش بود. خدیجه بسیاری از مردان را ناقابل می‌دانست زیرا آنان خواستار مال بودند نه خواستار جان، و چشم‌شان به دنبال ثروت وی بود اگرچه ازدواج عنوان این طمع بود.

اما زمانی که محمد ﷺ را شناخت، نوع دیگری از مردان را دید. مردی را دید که نیازمندی وی را خوار و پست نمی‌کند. و شاید اگر خدیجه با کس دیگری غیر از محمد در تجارتش، حساب و کتاب می‌کرد، حرص و طمع و فریب در وی می‌یافت؛ اما با دیدن محمد، مردی را دید که کرامت و بزرگواری‌اش از حد گذشته بود، او به مال و زیبایی خدیجه نظری نداشت. مسئولیت خود را به درستی انجام داد و به دنبال زندگی خود رفت.

خدیجه گمشده خویش را یافته بود(۱).

غرق در حیرت و اضطراب، دوستش نفیسه بنت منبه بر او وارد شد و در کنارش نشست و با هم به صحبت پرداختند. نفیسه از خلال صحبتهای خدیجه به راز درون او پی برد و خدیجه از علاقه‌اش برای ازدواج با محمد ﷺ پرده برداشت.

«نفیسه» خدیجه را دلداری داد و او را آرام نمود. و خاطرنشان ساخت که خدیجه صاحب شرف ثابت و کرامت و نسب و مال جمال است و برای صدق گفته‌اش این چنین استدلال کرد که مردان بزرگی خواستگار وی بوده‌اند.

نفیسه به محض این‌که از نزد خدیجه رفت، به سوی پیامبر ﷺ روانه شد و از او خواست که با خدیجه طاهره ازدواج کند و گفت: ای محمد، چرا ازدواج نمی‌کنی؟ محمد ﷺ فرمود: «**ما بيدي ما أتزوج به**»: «چیزی ندارم که با آن ازدواج کنم».

نفیسه گفت: اگر به سوی زنی صاحب مال و جمال و شرف و کفائت فراخوانده شوی آیا جواب مثبت می‌دهی؟

---

(۱)- فقه السیره، اثر غزالی، ص 88-89.

پیامبر ﷺ پرسید: آن فرد، کیست؟

نفیسه فوراً گفت: خدیجه دختر خویلد.

پیامبر ﷺ فرمود: اگر او موافقت کند، من این پیشنهاد را می‌پذیرم و حاضرم با او ازدواج کنم.

نفیسه روانه شد تا به خدیجه مژده دهد. و پیامبر ﷺ به عموهایش اطلاع داد که مایل است با خدیجه ازدواج کند. سپس ابوطالب و حمزه و کسانی دیگر نزد عموی خدیجه، عمرو بن اسد رفتند و از برادرزاده‌اش برای محمد ﷺ خواستگاری نمودند و مهریه را به نزد او بردند.

در آن مجلس مبارک، ابوطالب برخاست و خطبه‌ای را ایراد کرد. ابوالعباس مبرد و دیگران آورده‌اند که ابوطالب در خطبه‌اش چنین گفت: سپاس برای خدایی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسماعیل، و اصل «معد» و از تبار «مضر» قرار داد. و ما را سرپرست خانه‌اش و نگهدارنده حرمش قرار داد. و برای ما خانه‌ای آرام و حرمی آمن قرار داد و ما را حاکمان بر مردم قرار داد. اما بعد؛ این برادرزاده‌ام، محمد بن عبدالله با هر مردی مقایسه شود از لحاظ خوبی و فضل و بزرگی و شرف و خرد و مجد و عظمت و نجابت بر او برتری دارد.

اگر مال و دارایی اندکی دارد، باید دانست که مال سایه‌ای از بین رونده و عاریه و امانتی است که به صاحب اصلی‌اش بازگردانده می‌شود. محمد کسی است که شما خویشاوندی او با خود را می‌دانید و نیز می‌دانید او کیست. آن‌گاه ابوطالب از خدیجه دختر خویلد برای محمد ﷺ خواستگاری نمود و تمام دار و ندارش که بیست ماده شتر جوان بود به خدیجه داد. در روایت دیگری آمده است: دوازده و نیم اوقیه طلا (در حدود هشتاد و هفت و نیم مثقال طلا) به عنوان مهریه به خدیجه پرداخت کرد. سپس ابوطالب گفت: به خدا قسم، محمد پس از این، به خبری مهم و شرف و منزلت والایی دست خواهد یافت. پس خدیجه را به ازدواج وی درآورد[1].

(۱)- السیره الحلبیه، 1/ 226؛ و الروض الأنف، اثر سهیلی، 1/ 213.

وقتی که عقد تمام شد، حیوانات ذبح شدند و آن را بر فقرا پخش کردند. و خانه خدیجه پُر از اقوام و خویشان شد.

خدیجه طاهره چهل سال سن داشت اما محمد ﷺ جوانی بیست و پنج ساله بود.

در این ازدواج مبارک، خدیجه طاهره همسر باوفا در محبتش، و مادری مهربان در نهایت دلسوزی و شفقت و عطوفت و نیکی بود. خداوند از وی راضی باد!

حکمت و خِرَد سرشار خدیجه

آن‌چه بیشتر بر حکمت و زیرکی و خرد سرشار خدیجه دلالت می‌کند این است که پیامبر ﷺ را به عنوان شوهر انتخاب کرد علی‌رغم این‌که پیامبر ﷺ آن موقع فقیر بود و خدیجه ثروتمندی بود که ثروتمندان و بزرگان قومش چشم به دنبال وی بودند اما او از ازدواج با آنان امتناع کرد. و این نشان می‌دهد که خدیجه با حکمت و عقل خالصش پی برده بود که کمال مردانگی و جوانمردی و شرافت و سرشت سالم چیزی غیر از ثروتمندی مادی و مال و دارائی فانی است.

خدیجه به دنبال نوع دیگری از بی‌نیازی و ثروتمندی است. که آن هم بی‌نیازی نفس و ثروتمندی درون و نرم‌خوئی و خوش‌روئی با مردمان است. و همه این‌ها را به صورت کامل غیر از محمد ﷺ در کجا می‌یابد؟ بعضی از نویسندگان بر این باورند که آن‌چه باعث شد که خدیجه با پیامبر ﷺ ازدواج کند و وی را بپسندد، خوش معامله بودن و تجارت خوب انجام دادن و صداقت و امانت در تجارت بود، در جواب گوییم: این خصوصیات و صفات اگرچه از اسبابی است که اگر در مردی باشد، هر زنی آن را دوست دارد و بدان متمایل است به ویژه برای صاحب مال و دارایی مثل خدیجه که نیاز دارد تا کسی برایش تجارت کند. اما در عین حال می‌گوییم: شاید صفات و خصوصیات مذکور از اسباب و عوامل ظاهری‌ای است که خدیجه به ظاهر آن دوست داشت تا با محمد ازدواج کند در حالی که او از لحاظ سنی کوچک‌تر از خدیجه بود چون محمد ﷺ آن موقع بیست و پنج

سال سن داشت و حال آن‌که خدیجه چهل ساله بود. صرف‌نظر از این‌که مال و ثروت کمی داشت و جایگاه و موقعیت آن چنانی نداشت. فقط خدیجه، صداقت و امانتداری و تجارت خوب و ریشه‌دار بودن محمدﷺ را دید که باعث شد، خدیجه ازدواج با او را بپسندد.

اما با این وصف ما درباره سبب حقیقی و اصلی ازدواج خدیجه با محمدﷺ تحقیق کردیم. خدیجه در سن چهل سالگی یعنی در سن کمال عقل و رشادت ازدواج می‌کند پس او نه جوانی نادان بود و نه پیرزنی کم عقل. سبب حقیقی ازدواجش با محمد این بود که او به دنبال مردانگی کامل بود. مردانگی با تمام معانی‌اش از قبیل اخلاق نیکو، جوانمردی و مروت، ایثار و فداکاری و خوی و خصلت‌های والا.

اگر محمدﷺ خرد سرشار و زیرکی و هوشیاری خدیجه و خصلت‌های بزرگ و والا و کردار ستوده و پاکدامنی و سالم بودن اصل و نسبش و اصالت خانوادگی او را نمی‌دید هرگز ازدواج با خدیجه را قبول نمی‌کرد هرچند تمام مال و ثروت‌های روی زمین را هم دارا می‌بود، و هرچند از لحاظ زیبایی از تمام زنان دنیا بهتر و برتر می‌بود.

پس به خاطر همه این‌ها بود که خدیجه و محمدﷺ هر دو مایل بودند که با هم باشند.

گمان محمدﷺ درباره خدیجه درست بود. او بهترین همسر و بهترین پشتیبان بود. عقل سرشار و زیرکی و هوشیاری خدیجه سبب شد که او به محمد ﷺ ایمان آورد و در تمامی امور دینی از محمدﷺ پیروی نماید. پیامبرﷺ روزی به خانه خدیجه آمد در حالی که جبرئیل علیه السلام به او یاد داده بود که چگونه نماز بخواند. پیامبرﷺ هم این خبر را به خدیجه داد. خدیجه گفت: به من نشان بده آن‌چه را که دیده‌ای. یعنی به من یاد بده که چگونه جبرئیل نماز را به تو یاد داد.

پس پیامبرﷺ نماز را به او یاد داد. خدیجه همانند وضوی پیامبرﷺ وضو

گرفت و سپس همراه او نماز خواند و گفت: گواهی می‌دهم که تو فرستاده خدایی[(۱)(۲)].

محمد ﷺ صادق و امین است

مادر ما، خدیجه اخلاق پیامبرﷺ را خوب می‌دانست و از مکارم و فضائل پیامبرﷺ آن قدر شنیده بود که دل را پُر از شادی و سرور کند. هم‌چنین جایگاه پیامبرﷺ را میان قومش که او را صادق و امین لقب می‌دادند و برای حل بزرگ‌ترین و سخت‌ترین مشکلاتی که میانشان روی می‌داد از او کمک می‌گرفتند، به خوبی می‌دانست.

یکی از این مشکلات که برای قریش پیش آمد این بود که قبائل قریش برای بازسازی کعبه که بر اثر آمدن رودخانه‌ها، و بنا به قولی بر اثر آتش‌سوزی، و بنا به قول بعضی دیگر بر اثر سیل بنیان‌کن خراب شده بود، گردهم آمدند. این واقعه بنا به قول راجح پنج سال قبل از بعثت پیامبرﷺ بود. قریش چاره‌ای جز بازسازی کعبه نداشتند.

احادیث صحیح به این موضوع اشاره دارند؛ بخاری از عائشه ؓ روایت کرده که رسول اللهﷺ به او گفت: آیا ندیدی که قوم تو زمانی که کعبه را بر پایه‌هایی که ابراهیم آن را بنا کرده بود بنا نکردند؟. گفتم: ای رسول اللهﷺ! آیا کعبه را بر اساس پایه‌هایی که حضرت ابراهیم کعبه را بر آنها برافراشت، تجدید بنا نمی‌کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: اگر قومت تازه مسلمان(و ضعیف الایمان)نبودند این کار را می‌کردم. عبدالله ؓ می‌گوید: اگر عائشهؓ این را از رسول اللهﷺ شنیده بود، پیامبر ﷺ را

---

(۱)- حافظ ابن حجر در کتاب «الإصابه»، 4/ 274 می‌گوید: این صریح‌ترین گفته خدیجه است که نشان دهنده اسلام آوردنش است.

(۲)- به نقل از کتاب «رجال و نساء حول الرسول ﷺ»، اثر دکتر عبدالحمید هنداوی.

نمی‌دیدم که دو رکنی که در پایان «حِجر» قرار دارند، لمس نکند. کعبه براساس پایه‌هایی که حضرت ابراهیم کعبه را بر آنها برافراشت، ساخته نشد[۱].

قریش پول و هزینه‌های حلال را در بازسازی کعبه صرف نمودند، زیرا آنان شرط کردند که جز مال پاک و حلال صرف بنای کعبه نشود؛ مهریه حرام و اموالی که از طریق ربا به دست آمده و مالی که به ناحق به دست آمده، نباید صرف بنای کعبه شود.

ابن اسحاق می‌گوید: آن‌گاه قبایل قریش سنگ‌ها را برای بنای کعبه جمع نمودند. هر قبیله‌ای، به طور جداگانه سنگ‌ها را جمع می‌نمود سپس آنها را در دیوار کعبه می‌نهاد تا این‌که ساختمان کعبه به مکان حجرالاسود رسید. در این موقع میان آنان درگیری و اختلاف پیش آمد، هر قبیله فقط می‌خواست خودش آن را در جایش قرار دهد و این افتخار نصیب خودش شود. این درگیری تا آن‌جا به طول انجامید که آنان رودررودی هم سخن گفتند و جر و بحث نمودند و برای مبارزه آماده شدند. قبیله بنی عبدالدار کاسه پر از خونی را آوردند و با بنی عدی بن کعب بن لؤی بر سر مرگ پیمان بستند و دستشان را در خون آن کاسه داخل کردند و آن را «لعقة الدم» (کاسه خون) نام نهادند. قریش چهار یا پنج شب بر این حال بودند. سپس در مسجد جمع شدند و راجع به این قضیه مشورت و تبادل نظر نمودند.

گفتند: ای جماعت قریش! اولین کسی که داخل این مسجد می‌شود، را به عنوان داور و حکم تعیین کنید تا میان شما قضاوت کند. اولین کسی که داخل مسجد الحرام شد، رسول الله ﷺ بود. وقتی که پیامبر ﷺ را دیدند، گفتند: این امین است، ما به قضاوت او راضی هستیم. این فرد محمد است. وقتی که پیامبر ﷺ به سوی آنان رفت و آنان قضیه را به او گفتند، فرمود: «پارچه‌ای را برایم

(۱)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث حج، باب «فضل مكة وبنيانها، شماره 1583؛ و مسلم در مبحث حج، باب «نقض الكعبة وبنائها»، شماره 1333 آن را روایت کرده‌اند.

بیاورید». پارچه آورده شد، آن‌گاه پیامبر ﷺ حجرالاسود را برداشت و آن را در پارچه قرار داد سپس فرمود: «هر قبیله گوشه‌ای از پارچه را بگیرد سپس همگی آن را بلند کنید». آنان این کار را کردند تا این‌که آن را به جایش رساندند. آن‌گاه پیامبر ﷺ با دستانش حجرالاسود را در جای خویش قرار داد[1].

خوشبختی با بال‌هایش بر بالای بزرگ‌ترین خانه پَر می‌زند

خوشبختی با بال‌هایش بر بالای خانه خدیجه رضي الله عنها پَر می‌زند. خدیجه طاهره می‌دید که محمد امین بهترین شوهر است، او انسانی نرم‌خو، خوش اخلاق، نیک سیرت است و هر انسان و هر موجود زنده و غیر زنده‌ای شیفته اخلاقش می‌شوند. اخلاق محمد از فطرتش به صورت هماهنگ و متکامل برخاسته بود. صبرش مثل شجاعتش، شجاعتش مثل کرم و سخاوتش، سخاوتش مثل بردباری‌اش، بردباری‌اش مثل مهربانی‌اش، و مهربانی‌اش مثل جوانمردی‌اش بود و خصائص و صفات والایش بسیار بودند.

بلکه پیامبر ﷺ آن قدر باوفا بود که هرگز، آن زن بزرگی که پس از مادرش برایش به منزله مادر بود را فراموش نکرد. پیامبر ﷺ وقتی که به خانه زوجیت رفت، أم أیمن را با خود برد و او را اکرام نمود و مورد مهربانی و دلسوزی خود قرار داد. قلب بزرگ پیامبر ﷺ آن قدر از رقت و مهربانی لبریز بود که به قلب‌های پسر خدیجه هم سرایت کرد. هند پسر خدیجه، نزد مادرش پس از ازدواج با محمد ﷺ، به عنوان پسر زن پیامبر ﷺ بی‌نهایت خوشبخت بود که در دامان راستگوترین مردم، باوفاترین‌شان از لحاظ عهد و پیمان، نرم‌خوترین و

(۱)- ابوداود طیالسی در «مسند» خود، به شماره 113؛ و حاکم در «مستدرک» ، 1/ 458 آن را روایت کرده‌اند. حاکم گوید: این حدیث بنا بر شرط مسلم صحیح است و مسلم آن را روایت نکرده و شاهد صحیحی مبنی بر تطابق با شرط مسلم دارد و ذهبی با او موافق است.

خوش قلب‌ترین‌شان بزرگ شود.

محبت محمد ﷺ زید بن حارثه را در بر گرفت؛ آن جوانی که توسط حکیم بن حزام از بازار «عکاظ» خریداری شد و حکیم او را به عمه‌اش، خدیجه بخشید. محمد ﷺ با زید خیلی صمیمی و دوست شدند، زید محمد را آن قدر دوست داشت که قبل از او کس دیگری را دوست نداشت. خدیجه این حب و دوستی پدر را درک نمود از این رو زید را به همسرش بخشید و پیامبر ﷺ او را آزاد کرد. و تنها به این اکتفا نکرد که آزادگی‌ای که قبلاً از او سلب شده بود را به او بازگرداند، بلکه او را آن‌چنان شریف و بزرگ و بلندپایه نمود که او را به خود نسبت داد و به او زید بن محمد می‌گفت.

خدیجه رضی الله عنها همسرش، محمد ﷺ را آن قدر دوست داشت که تمامی ابعاد وجود و احساساتش را در بر گرفته بود. حب و دوستی همسر نسبت به شوهر بزرگوارش که نمونه اخلاق والا و فضیلت‌های بزرگ بود. خدیجه به مرور زمان و روز به روز بر یقینش افزوده می‌شد که مردی را که به عنوان شریک زندگی‌اش انتخاب کرده، اصلح مردم امتش و بلکه اصلح مردم روی زمین برای ادای رسالت الهی است.

خدیجه رضی الله عنها همه اسباب راحتی و آسایش و همه امکانات را برای رسول الله ﷺ آماده می‌کرد. همچنین اموال و دارایی‌اش را از وی دریغ نمی‌داشت و با عواطف و احساسات و اموالش سخاوتمند بود. بلکه حتی نسبت به کسی که شوهرش را دوست می‌داشت، چیزی را دریغ نمی‌داشت و برای او احترام و ارزش خاصی قائل می‌شد[1].

خدیجه، صاحب قلب مهربان

در نشستی که مملو از انوار ربانی بود محمد ﷺ با خدیجه صحبت می‌کرد.

(۱)- نساء أهل البیت، ص 30-31 با اندکی تصرف.

صدای گرفته‌اش تارهای قلب خدیجه را لمس می‌کرد و آن حکمتی که از بین لبانش بیرون می‌آمد، روح خدیجه را با خوشبختی سرشار و بالداری که بالای جسمش بلند می‌شد و در افق نورانی زندگی می‌کرد فرا می‌گرفت.

در آن لحظات، بنده آزاد شده خدیجه آمد و گفت: ای سرور من! حلیمه دختر عبدالله بن حارث سعدیه آمده و می‌خواهد داخل شود. وقتی که رسول الله ﷺ نام حلیمه سعدیه را شنید، قلبش پُر از مهربانی و دلسوزی شد و خاطرات دوست داشتنی و خوب در ذهنش تداعی شد. خاطراتی دوست داشتنی که بیابان بنی‌سعد و دوران شیرخوارگی‌اش را در آن‌جا به یاد آورد. لحظه‌ای سرشار از احساسات لطیف بود. لحظه‌ای که با یک چشم به هم زدن یا حتی سریع‌تر از آن، دوران کودکی‌اش و دورانی که در دامان حلیمه بزرگ شد را زنده کرد.

خدیجه ﵂ برخاست تا حلیمه را به داخل بیاورد. پیامبر ﷺ راجع به محبت و شفقت و کرامت و بزرگواری و دلسوزی حلیمه زیاد سخن گفت و هنگامی که چشمش به او افتاد، خدیجه صدای زیبای محمد ﷺ را شنید که با اشتیاق و مهربانی بانگ برمی‌آورد: «مادر! مادر!».

خدیجه به رسول الله ﷺ نگاه کرد، دید که او ردایش را برای حلیمه گسترانده و دستش را در نهایت دلسوزی و مهربانی بر سر حلیمه کشید، و خدیجه شادمانی سرشاری را در چهره پیامبر ﷺ احساس کرد. خوشحالی زیادی در چشمانش موج می‌زد، گویی که در دامان مادرش، آمنه دختر وهب قرار گرفته و او از قبرش زنده شده است.

در گرماگرم دیدار بین رسول الله ﷺ و حلیمه، پیامبر ﷺ حال و اوضاعش را پرسید، او از سختی و دشواری زندگی که در بیابان بنی سعد پیش آمد به پیامبر ﷺ شکایت برد. سپس راجع به تنگ‌دستی و معیشت سخت و تلخی فقر با پیامبر ﷺ درد دل کرد. پیامبر ﷺ هم، به او کمک و بخشش زیادی نمود.

پس از آن پیامبر ﷺ ـ با تأسف ـ راجع به دردی که پیامبر ﷺ به خاطر

تنگ‌دستی و فقر و نداری دایه‌اش، حلیمه کشید و گرفتاری و سختی‌ای که شامل حال حلیمه و قومش شده بود، با همسرش خدیجه صحبت کرد. سراسر قلب خدیجه پر از عطوفت و مهربانی شد و از ته دل چهل رأس گوسفند را به حلیمه داد و به همراه آن شتری را برای حمل و نقل آب به او بخشید. هم‌چنین مخارج و هزینه‌های برگشتش را به او داد. خدیجه رضی الله عنها به طور مداوم همه اموال و دارایی‌اش را جهت راضی کردن شوهرش، محمد ﷺ به او می‌داد و پیامبر ﷺ نیز از او نهایت تشکر و قدردانی را می‌نمود سپس نزد دایه‌اش، حلیمه می‌رفت تا آن‌چه را که خدیجه به او بخشیده بود در اختیارش قرار دهد[1].

ذریه مبارک

این چنین این خانه مبارک بر مودت و رحمت و محبت پابرجا بود و خدیجه رضی الله عنها از هیچ کوششی برای داخل کردن خوشبختی و خوشحالی به قلب پیامبر محبوب ﷺ دریغ نمی‌کرد. در روزی از روزها پیامبر ﷺ به خانه برگشت و همسر مهربانش مژده بزرگی را به او داد؛ به او خبر داد که حامله است. قلب پیامبر محبوب ﷺ به خاطر آن مژده بزرگ از خوشحالی جنبید.

خدیجه در نهایت خوشحالی و شادمانی و خوشبختی بود، زیرا احساس می‌کرد و بلکه یقین می‌کرد که شوهرش ﷺ جایگاه بزرگی خواهد داشت؛ از این رو خدیجه آرزو می‌کرد که خداوند از محمد ﷺ فرزندی را به او عطا نماید. لحظه انتظار به سر رسید، لحظه‌ای که در آن خدیجه اولین فرزند را برای پیامبر محبوب ﷺ به دنیا آورد. نام این فرزند، قاسم ـ که پیامبر ﷺ این کنیه را به او داد ـ بود. سپس ذریه مبارک پشت سر هم آمد و پس از قاسم، زینب و ام کلثوم و فاطمه به دنیا آمدند. ولادت این چهار فرزند (یعنی قاسم و زینب و ام کلثوم و فاطمه) قبل از

(۱)- نساء أهل البيت، ص 31-32.

نبوت حضرت محمد ﷺ بود. سپس بعد از نبوت، عبدالله ـ کسی که مشهور به طیب و طاهر بود ـ از خدیجه متولد شد.

ابن عباس فرزندان رسول الله ﷺ از خدیجه طاهره را آورده و می‌گوید: خدیجه برای رسول الله ﷺ دو پسر و چهار دختر به نام‌های قاسم، عبدالله، فاطمه، ام کلثوم، زینب و رقیه به دنیا آورد[۱]. اما ابراهیم از ماریه قبطیه ؓ بود. پسران پیامبر ﷺ همگی در کودکی فوت کردند. و دخترانش همگی دین اسلام را درک کرده و اسلام آوردند و هجرت نمودند. رقیه و ام کلثوم با عثمان بن عفان ازدواج کردند. زینب همسر ابوالعاص بن ربیع بن عبد شمس بود و فاطمه همسر علی‌بن ابی‌طالب ـ ؓ ـ بود[۲].

همه دختران پیامبر ﷺ به جز فاطمه در زمان حیات پیامبر ﷺ وفات یافتند و فاطمه نیز شش ماه پس از وفات پیامبر ﷺ از دنیا رفت.

پیامبر ﷺ با سینه باز به خانواده مبارکش نگاه می‌کرد. همه‌شان زندگی آرام و زیبا در نهایت صفا و صمیمیت و خوشبختی داشتند.

خدیجه ؓ همسر نمونه‌ای بود. می‌دانست که چگونه خوشبختی را داخل قلب شوهرش ﷺ و فرزندانش گرداند و هر اندازه زندگی‌اش با پیامبر محبوب ﷺ ادامه می‌یافت، محبت و دوستی‌اش نسبت به او زیاد می‌شد و بیشتر او را خوشحال و شادمان می‌کرد. پیامبر ﷺ عابد و زاهدی بود که قلب و اعضایش با خداوند ـ ﷻ ـ تعلق بسته بود. و از این خانه مبارک، فاطمه بیرون آمد؛ کسی که بعداً سرور زنان بهشتی و مادر حسن و حسین (سروران جوانان بهشتی) و همسر یکی از عشره مبشره (علی ؓ) شد. چه خانه مبارکی که بر تمام هستی برکت و خیر را منتشر کرد و همه هستی را با ایمان عطرآگین کرد.

(۱)- دلائل النبوة، اثر بیهقی، 2/ 70.

(۲)- تهذیب الأسماء و الصفات، 1/ 26.

بخشش و ایثار

خدیجه رضی الله عنها در نهایت بخشش و کرم بود و دوست می‌داشت هر آن‌چه را که شوهرش، محمد ﷺ دوست می‌داشت. و به خاطر خوشبخت کردن شوهرش ﷺ تمام دارایی‌اش را فدا کرد. زمانی که پیامبر محبوب ﷺ سرپرستی عموزاده‌اش، علی‌بن ابی‌طالب را به عهده گرفت، در خانه خدیجه پاک و مهربان، قلبی مهربان و مادری دلسوز یافت. خدیجه آن چنان با علی رضی الله عنه رفتار می‌کرد که او احساس می‌کرد مادرش را بازیافته است.

هم‌چنین زمانی که خدیجه رضی الله عنها احساس کرد که پیامبر محبوب ﷺ برده آزاد شده‌اش، زید بن حارثه را دوست می‌دارد، او را به پیامبر ﷺ بخشید؛ در نتیجه به خاطر همین کردار، منزلت و جایگاه خدیجه در درون پیامبر ﷺ بالا رفت.

من هرگز کسی را به جز تو برنمی‌گزینم

خدیجه محبت و دوستی زید نسبت به پیامبر محبوب ﷺ را به گونه‌ای دید که دنیا با تمام آن‌چه که در آن است با این محبت و دوستی برابری نمی‌کند.

زید در ایام کودکی همراه مادرش برای دیدار قومش خارج شد. اسب‌سواران بر آن قوم یورش بردند و زید را با خود بردند و در بازار «عکاظ» او را فروختند. حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش، خدیجه با قیمت چهارصد درهم خرید. پدر زید پیوسته در سراسر کره زمین به دنبال او می‌گشت تا این‌که قلبش از اندوه و حزن برای زید شکافته شد. و از روی حزن و اندوه برای زید شعر اندوهناکی سرود که جگرها برای آن شکافته می‌شود؛ آن‌جا که می‌گوید:

«برای زید گریستم و ندانستم چه بر سرش آمده، آیا زنده است تا امیدوار باشم یا این‌که مرده است».

«به خدا قسم، نمی‌دانم و من می‌پرسم: آیا پس از من زاغ تو را ربوده، یا کوه تو را ربوده است».

«خورشید هنگام طلوعش او را به یاد من می‌آورد و یاد او هنگام غروب خورشید از من دور می‌شود».

«شتران را برای گشتن بر روی زمین خواهم برانگیخت و از گشتن در سراسر زمین خسته نمی‌شوم هرچند شتران خسته شوند».

«این کار را می‌کنم تا زمانی که زنده‌ام مگر این‌که مرگ به سراغم بیاید؛ چون هر انسانی می‌میرد هرچند آرزوهای زیادی داشته باشد».

در یکی از ایام حج[(١)] چند نفر از اقوام و خویشان زید آهنگ بیت‌الحرام کردند و موقعی که طواف کعبه را به جا می‌آوردند ناگهان روبرویشان زید را می‌بینند. زید را شناختند و زید هم آنان را شناخت و از همدیگر احوال‌پرسی کردند. و زمانی که مناسک‌شان را انجام دادند و به شهرشان برگشتند، جریان را برای حارثه بازگو کردند.

حارثه هرچه سریع‌تر سواری‌اش را آماده کرد و مقداری از مال را با خود برد و برادرش، کعب او را همراهی کرد و هر دو به سرعت به طرف مکه حرکت کردند[(٢)].

سراغ پیامبر ﷺ را گرفتند، به آنان گفتند که پیامبر ﷺ در مسجد است. آن دو بر پیامبر ﷺ وارد شدند و گفتند: ای پسر هاشم! ای پسر سرور قومش! شما اهالی و همسایگان حرم خدا هستید، درمانده را دستگیری می‌کنید و اسیر را خوراک می‌دهید. ما به دنبال پسرمان که نزد توست اینجا آمدیم، پس با آزاد کردن او بر ما منت نه و به ما نیکی کن، ما پول زیادی را برای آزادی‌اش به تو می‌دهیم. پیامبر ﷺ فرمود: او کیست؟ گفتند: زید بن حارثه. آن‌گاه رسول الله ﷺ فرمود: کار دیگری نکنیم؟ گفتند: چه کاری؟ فرمود: او را صدا کنید و مخیرش کنید: اگر شما را اختیار کرد، بدون هیچ پولی برای شما، و اگر مرا اختیار کرد، به خدا قسم، من

(١)- این امر در زمان جاهلیت بود.

(٢)- صور من حیاة الصحابة، اثر دکتر عبدالرحمن پاشا، ص 218-219.

کسی را علیه کسی که مرا اختیار کرده، اختیار نمی‌کنم. آن دو گفتند: منصفانه با ما رفتار کردی و در حق ما نیکی کردی.

آن‌گاه پیامبر ﷺ زید را صدا زد و فرمود: آیا اینان را می‌شناسی؟ گفت: بله، این پدرم است و این هم عمویم. پیامبر ﷺ فرمود: من هم کسی هستم که مرا شناخته‌ای و محبتم را نسبت به تو دیده‌ای، پس اینک من یا آن دو را اختیار کن. زید گفت: من کسی را به جز تو اختیار نمی‌کنم. تو برای من به منزله پدر و عمو هستی. آن دو گفتند: وای بر تو ای زید! آیا بردگی را بر آزادگی و بر پدر و عمو و خانواده‌ات برمی‌گزینی؟ زید گفت: بله، من چیزی را از این مرد دیده‌ام که حاضر نیستم هرگز کسی را به جز او برگزینم. وقتی که رسول الله ﷺ این را دید، زید را کنار حجر الاسود برد و فرمود: ای کسانی که حضور دارید، گواه باشید که زید پسر من است و از من ارث می‌برد و من هم از او ارث می‌برم. وقتی که پدر زید و عمویش این را دیدند، دلشان آرام شد و روانه دیار خود شدند.

زید به نام زید بن محمد صدا زده می‌شد تا این‌که خداوند دین اسلام را آورد. آن‌گاه رسول الله ﷺ زینب دختر جحش را به ازدواج او درآورد. وقتی که زید زینب را طلاق داد، پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد. منافقان در این‌باره سخن گفتند و به پیامبر ﷺ طعنه زدند و گفتند: محمد با زن پسرش ازدواج کرد. آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿ مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٤٠ ﴾ (الأحزاب: ٤٠).

«محمد ﷺ پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست؛ ولی رسول خدا و ختم‌کننده و آخرین پیامبران است؛ و خداوند به همه چیز آگاه است».

و می‌فرماید: ﴿ ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ ﴾ (الأحزاب: ٥).

«آنها را به نام پدرانشان بخوانید».

از آن به بعد، زید بن حارثه صدا زده می‌شد.

سرور اولین و آخرین

پیامبر ﷺ در جوانی‌اش جامع بهترین امتیازات و ویژگی‌های میان طبقات مردم بود و سبک والایی از فکر درست و رأی محکم و درست داشت و بهره وافری از هوشیاری و اندیشه اصیل و درست و وسیله و هدف راست و درست داشت. پیامبر ﷺ از آوازه نیکش برای تأمل طولانی و اندیشه مستمر و غالب کردن حق کمک می‌گرفت. و با عقل خالص و فطرت پاکش، اوراق زندگی و امورات مردم و اوضاع جوامع مختلف را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌داد. از تمامی خرافات و کارهای ناپسند میان مردم به دور بود و از آنها اجتناب می‌کرد. سپس با بصیرت و آگاهی در امور مربوط به خود و مردم با آنان زندگی می‌کرد؛ هر امر نیکی را می‌دید در آن مشارکت می‌کرد و اگر نیکی در آن نمی‌دید، گوشه‌گیری می‌کرد. وی شراب نمی‌نوشید، گوشت حیواناتی که برای بت‌ها قربانی می‌شد، نمی‌خورد، در روزهای عید و مناسبات مختلف برای بت‌ها حضور پیدا نمی‌کرد، بلکه وی در همان اوایل جوانی‌اش از این معبودهای باطل متنفر و بیزار بود تا جایی که چیزی در نظرش مبغوض‌تر و ناپسندتر از این‌ها نبود و حتی بر شنیدن سوگند به لات و عزی صبر نمی‌کرد و حاضر به شنیدن آن نمی‌بود[(١)].

بخاری از جابر بن عبدالله روایت کرده و می‌گوید: هنگامی که کعبه بازسازی شد، پیامبر ﷺ و عباس رفتند تا سنگ‌ها را بیاورند و در دیوار کعبه قرار دهند. عباس به پیامبر ﷺ گفت: جامه‌ات را بر گردنت نِه تا از سنگ‌ها محفوظ شوی. در این هنگام پیامبر ﷺ بر زمین افتاد و چشمانش به آسمان خیره شد سپس به هوش آمد و گفت: «جامه‌ام، جامه‌ام» پس جامه‌اش را محکم بست، در روایت دیگری آمده است: پس از آن دیگر عورتش دیده نشد[(٢)].

---

(١)- سخنش با بحیرایٰ راهب بر آن دلالت دارد؛ نگا: ابن هشام، 1/ 128.

(٢)- متفق علیه. بخاریٰ در مبحث مناقب، باب «بنیان الکعبه»، شماره 3829؛ و مسلم در مبحث حیض، باب =

رسول الله ﷺ در میان قومش با بهترین فضایل و مکارم اخلاق متمایز بود، او بهترین قومش در جوانمردی، حلم، راستگویی، پاکدامنی، نیکوکاری، وفای به عهد و امانتداری بود، تا جایی که قریش وقتی این مکارم و محاسن را در او دیدند، او را «أمین» لقب دادند. ایشان همانگونه بود که أم المومنین خدیجه فرمود: تو صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری و راستگو هستی و یتیمان را حمایت می‌کنی و برای بینوایان و مستمندان طلب معاش می‌کنی و مهمان‌نوازی می‌کنی و یاران و طرفداران حق را کمک و یاری می‌کنی(۱).

شروع از این‌جا بود

محمدﷺ هر سال مکه را ترک می‌کرد تا ماه رمضان را در غار حرا، سپری کند. غار حراء چند مایل از روستای «صاخبه» که در بالای کوهی از کوه‌های مشرف بر مکه واقع شده، فاصله دارد. روستای «صاخبه» روستایی بود که بخاطر دوری از مکه، سخنان باطل و بیهوده مردم و شرک و خرافات در آنجا منقطع می‌شد و سکوت فراگیر بر آن روستا و اطرافش حاکم بود. محمدﷺ توشه چندین شبانه‌روز را برمی‌داشت و سپس از جهانیان می‌بُرید و با قلبش با حالت شور و شوق فراوان به سوی پروردگار جهانیان حرکت می‌کرد. در این غار ترسناک و پوشیده، انسان بزرگی قرار داشت که از بالای آن فتنه‌ها و دشمنی‌ها و تجاوز و ظلم را که در دنیا موج می‌زد، نظاره می‌کرد و سپس از روی حسرت و شگفتی به خود می‌پیچید؛ زیرا گریزی از آن نمی‌یافت و راه علاج و درمان آن را نمی‌دانست.

در این غار دور، چشم تیز و حسابگری بود که خواستار میراث هدایت‌یافتگان نخستین از پیغمبران خدا بود، و آن را مثل یک معدن تاریک می‌دید که فلزات

= «الإعتناء بحفظ العورة، شماره 340؛ و احمد به شماره 13727 آن را روایت کرده‌اند.

(۱)- متفق علیه. بخاریٰ در مبحث بدء الوحي، باب «بدء الوحي»، شماره 4؛ و مسلم در مبحث الإيمان، باب «بدء الوحي إلىٰ رسول الله ﷺ، شماره 160 آن را روایت کرده‌اند.

گرانبها جز با تلاش و رنج فراوان از آن بیرون نمی‌آید و گاهی خاک با ریزه طلا و نقره آمیخته می‌شود و انسان نمی‌تواند آن را از خاک جدا کند.

در غار حراء محمد ﷺ عبادت می‌کرد و قلبش را صیقل می‌داد و روحش را پاک می‌کرد و تمام تلاش خود را به کار می‌گرفت تا به حق نزدیک شود و از باطل دور شود تا این‌که به مرتبه والایی از صفا و پاکی برسد که اشعه‌های غیب بر صورت نورانی‌اش انعکاس یابد. محمد ﷺ به گونه‌ای شد که هیچ خوابی را نمی‌دید مگر این‌که همانند روشنایی صبح پیام آن خواب برایش پیش می‌آمد.

در این غار، محمد ﷺ با ملاء أعلا ارتباط داشت.

قبل از آن، سینه صحرا برادری از برادران محمد ﷺ را دیده بود که از مصر با ترس و وحشت فرار کرد و از بیابان‌های بی‌آب و علف عبور کرد تا این که امنیت و آرامش و هدایت را برای خود و قومش به دست بیاورد، در این هنگام از کنار دره، آتش محسوسی برایش درخشید، وقتی که قصد آن آتش کرد، ناگهان ندای مقدسی را شنید که احساسش را تحریک می‌کرد: ﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾ (طه: ١٤). «من «الله» هستم؛ معبودی بحق جز من نیست! مرا بپرست، و نماز را برای یاد من بپادار».

همانا شعله‌ای از این آتش در طی قرن‌ها عبور کرده تا این‌که باری دیگر در اطراف غار روشن شود، غاری که در آن مردی قرار گرفته که عبادت می‌کند و جسم و روح خود را از پلیدی‌ها و بدی‌های جاهلیت پاک می‌کند. اما این شعله، آتشی نبود که بیننده را به سوی خود جلب کند بلکه نوری بود که از وحی مبارک مشعوف می‌گردید و به وسیله الهام و هدایت و ثابت قدمی و عنایت بر قلب پاک می‌درخشید. آنگاه محمد ﷺ با تعجب و بهت زده به صدای فرشته گوش می‌داد که به او می‌گفت: (اقرأ ...) «بخوان ...» محمد ﷺ جواب می‌دهد: «ما أنا بقاریء»: «من درس خوانده نیستم». این درخواست و جواب تکرار می‌شود تا این‌که بعد از

آن اولین آیات سوره علق از قرآن کریم نازل شد[1].

همانا با عظمت‌ترین لحظه بر این هستی گذشت

نویسنده کتاب فی ظلال القرآن، سید قطب رحمه الله راجع به آن لحظه جاودانی که وحی برای اولین بار بر رسول الله ﷺ فرود آمد، می‌گوید:

این‌جا در برابر این رویدادی که بارها در کتاب‌های سیرت و تفسیر آن را خوانده‌ایم، سپس آن را تکرار کرده‌ایم و ترکش کرده‌ایم یا کمی در آن توقف نمودیم و سپس از آن گذشته‌ایم، مکث کردم.

به راستی رویدادی بسیار عظیم است. و امروز هر اندازه بکوشیم که عظمتش را درک کنیم، باز نمی‌توانیم چون جوانب زیادی دارد که از تصور و شناخت ما خارج است.

به راستی آن رویداد، با حقیقت و دلالت و آثارش در زندگی همه بشریت، عظیم است. و این لحظه‌ای که این رویداد در آن اتفاق افتاد، ـ بدون مبالغه ـ بزرگ‌ترین و باعظمت‌ترین لحظه‌ای محسوب می‌شود که در طول تاریخ طولانی‌اش بر این کره زمین گذشته است.

حقیقت این رویدادی که در آن لحظه اتفاق افتاد، چیست؟

حقیقت این است که خداوند بزرگ و جبار و قهار و متکبر و مالک همه هستی، احسان نموده و به این خلیفه‌ای که نامش انسان است و در قسمتی از هستی مانده و خسته است، نظر لطف افکنده، و به این خلیفه با برگزیدن یک نفر از آنان احسان و لطف نموده تا این‌که یک نفر نور خدایی را ببیند و حکمتش را درک کند و کلمات و سخنانش بر او فرود آید.

این حقیقت، حقیقتی بی‌نهایت بزرگ است. جوانب عظمتش وقتی که انسان به

---

(١)- فقه السیرة، اثر غزالی، ص ٩٨-٩٩.

اندازه توانایی‌اش تأمل کند، حقیقت الوهیت مطلق و ازلی و ابدی را کشف می‌کند. و انسان در سایه آن، حقیقت عبودیت محدود و حادث و فانی را تصور می‌کند. سپس وقوع این عنایت ربانی به این مخلوق انسانی را احساس می‌کند و شیرینی این احساس را می‌چشد. و با خشوع و سپاسگزاری و شادی و التماس آن را دریافت می‌کند. او کلمات خدا را تصور می‌کند که جنبنده‌های همه هستی به جای انسان در این قسمت از هستی، به آن جواب می‌دهند.

پیام این رویداد چیست؟

پیامش ـ به نسبت خداوند متعال ـ این است که او صاحب فضل واسع و رحمت زیاد، و بزرگوار و بخشنده و منت نهنده است، بدون سبب و علت بخشش و رحمت خویش را سرازیر می‌کند به علاوه بخشش و سرازیر کردن آن، قسمتی از صفات ذاتی و ستوده خداست.

پیامش ـ به نسبت انسان ـ این است که خداوند متعال کرامت و لطفی را در حق انسان کرده که قابل تصور نیست و انسان نمی‌تواند خداوند را آن‌گونه که باید سپاسگزاری کند و همین نعمت کرامت به تنهایی، انسان نمی‌تواند به خاطر آن خداوند را سپاسگزاری کند هرچند تمام عمرش را در رکوع و سجود سپری نماید. این کرامت و لطف این است که خداوند یادی از انسان کرده و او را در نظر گرفته و از جنس خودِ انسان‌ها، فرستاده‌ای را برگزیده و کلمات و سخنان خود را به او وحی کرد. و زمین مسکن این وحی و محل نزول این کلمات و سخنانی است که تمام جنبنده‌های هستی در نهایت خشوع و خضوع و فروتنی بدان جواب دادند. اما آثار این رویداد عظیم در حیات همه بشریت از همان لحظه اول شروع شد. در تغییر دادن مسیر تاریخ و در تغییر دادن مسیر ضمیر انسانی شروع شد. از آن موقعی که جهتی را تعیین نمود که انسان بدان چشم می‌دوزد و تصورات و ارزش‌ها و موازین و معیارهایش را از آن دریافت می‌دارد. از این لحظه مردمان روی زمین که در درون‌شان این حقیقت استقرار یافته، در پناه و

حمایت مستقیم و آشکار خداوند زندگی کردند. به گونه‌ای زندگی کردند که در تمامی کارهایشان کوچک یا بزرگ، مستقیماً به خداوند چشم می‌دوختند. و زیر نظر خداوند احساس و حرکت می‌کردند[۱].

ایستادگی در برابر تندباد

از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت شده است که می‌گوید: اولین چیزی که از وحی برای رسول الله ﷺ شروع شد، خواب راست و درست بود. وی هر خوابی را که می‌دید مثل روشنایی صبح برایش نمایان می‌شد. سپس خلوت برایش دوست داشتنی شد. از این رو در غار حراء خلوت می‌کرد و آن‌جا شب‌هایی چند عبادت می‌کرد و برای این مدت توشه و مواد خوراکی برای خود می‌برد، سپس نزد خدیجه برمی‌گشت تا این‌که ناگهان در غار حراء حق وی را غافلگیر کرد؛ جبرئیل آمد و گفت: «بخوان». محمد ﷺ فرمود: «من درس خوانده نیستم». محمد می‌گوید: پس جبرئیل مرا گرفت و مرا بشدت در آغوش گرفت تا این‌که نزدیک بود خفه شوم آن گاه مرا رها کرد و گفت: «بخوان»، من هم گفتم: «من درس خوانده نیستم». پس دوباره مرا در آغوش گرفت تا این‌که نزدیک بود خفه شوم آن‌گاه مرا رها کرد و گفت: «بخوان»، من هم گفتم: «من درس خوانده نیستم». پس برای بار سوم مرا گرفت و مرا پوشاند تا این‌که نزدیک بود خفه شوم سپس مرا رها کرد و گفت: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢﴾ (العلق: ۱-۲).

«بخوان به نام پروردگارت که (جهان را) آفرید، همان کس که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد».

آن‌گاه رسول الله ﷺ با این حالت و وضعیت به خانه برگشت در حالی که تمامی اعضای بدنش می‌لرزید. تا این‌که بر خدیجه بنت خویلد داخل شد و

(۱)- في ظلال القرآن، سيد قطب، 6/ 3936-3937.

فرمود: «**زملوني، زملوني**»: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». وی را پوشانیدند تا این‌که ترسش از بین رفت، سپس به خدیجه گفت: «**أي خديجة، ما لي؟**»: «ای خدیجه، مرا چه شده؟» و ماجرا را برایش بازگو کرد و سپس فرمود: «**لقد خشيت على نفسي**»: «بر خودم ترسیدم». خدیجه به او گفت: نه هرگز! مژده بده، به خدا قسم، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند؛ زیرا تو صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری و راستگو هستی و یتیمان را حمایت می‌کنی و برای بینوایان و مستمندان طلب معاش می‌کنی و مهمان‌نوازی می‌کنی و یاران و طرفداران حق را کمک و یاری می‌کنی»[1].

خدیجه، محمد ﷺ را با خود نزد ورقه بن نوفل (که عموزاده خدیجه بود) برد. ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت (یعنی قبل از رسالت محمد) مسیحی شده بود، و کتاب عبرانی می‌نوشت و انجیل را به زبان عبرانی می‌نوشت. وی پیرمرد سالخورده‌ای بود و نابینا شده بود. خدیجه به او گفت: ای پسرعمو! به سخنان برادرزاده‌ات (محمد) گوش بده. ورقه به محمد ﷺ گفت: ای برادرزاده!

---

(۱)– امام نووی رحمه الله گوید: علماء ـ خداوند از آنان راضی باد! ـ می‌گویند: معنای سخن خدیجه رضی الله عنها این است که امر ناخوشایندی برایت پیش نمی‌آید؛ چون خداوند اخلاق والا و کریمانه و خصلت‌های نیک را در تو قرار داده، و خدیجه نمونه‌هایی از آن را ذکر نمود.

و در این گفته دلالتی است بر این‌که اخلاق والا و کریمانه و خصلت‌های خوب، سبب سلامتی از چیزهای بد و ناخوشایند است. هم‌چنین در این گفته، از روی تأمل و نظر می‌توان به این رسید که انسان در بعضی حالات به خاطر مصلحت مدح و ستایش می‌شود. هم‌چنین در آن، دلجوئی کردن کسی که ترسی برایش پیش آمده مژده دادنش و ذکر اسباب سلامتی برای او می‌باشد. و در آن، بزرگ‌ترین دلیل و برهان بر کمال خدیجه رضی الله عنها و رأی درست و قوت نفس و ثبات قلب و درک و فهم زیادش وجود دارد. گفته خدیجه : «**وكان امرأ تنصر في الجاهلية**» به این معناست مردی بود که در زمان جاهلیت نصرانی شد. و «جاهلیت» قبل از رسالت محمد ﷺ است. این مدت بدین خاطر به جاهلیت موسوم بود که جهالت و نادانی در آن موج می‌زد و کاملاً آشکار بود. (مسلم بشرح النووی، 2/ 265).

چی می‌بینی؟ آن‌گاه رسول الله ﷺ آن‌چه را که دیده بود برایش بازگو نمود. ورقه به او گفت: این همان شریعتی است که خداوند بر موسی نازل کرد. ای کاش آن موقع جوان می‌بودم. ای کاش زنده می‌بودم آن موقعی که قومت تو را بیرون می‌کنند. رسول الله ﷺ فرمود: «**أو مُخرجيَّ هم**»: «آیا آنان مرا بیرون خواهند کرد؟» ورقه گفت: بله، هیچ مردی چنین دعوت و رسالتی را بر دوش نگرفته، مگر اینکه مورد اذیت و آزار قرار گرفته است. اگر هنگام ابلاغ رسالتت زنده باشم تو را کمک و یاری خواهم کرد. اما ورقه وفات یافت و ایام وحی بر پیامبر ﷺ را درک نکرد[1].

گویا آن چهل سال به مانند یک روز گذشته بود، و وحی در صبح روز جدید شروع شده بود. بوی حق و حقیقت به مشام عقلهای کنجکاو و جستجوگر می‌رسید.

و سینه تنگ و سنگین به خاطر نگون‌بختی و پریشانی و گرفتاری، کم‌کم شروع به احساس کردن خنکی یقین و فراخی امید و پروازی درازمدت نمود. آن، نبوت بود.

آگاه باشید این فضل و لطف آمده چقدر زیباست! و مصیبت‌ها و پیشامدهایی که در زمان نبوت، برای محمد ﷺ پیش می‌آید، چقدر بزرگ است!

به همین خاطر فورا به خود بازگشت. و موضع‌گیری خدیجه در برابر رسول خدا، از بهترین و باعظمت‌ترین موضع‌گیری‌هایی است که یک زن در طول تاریخ بشریت در مقابل همسرش اتخاذ کرده است؛ چرا که خدیجه به هنگام نگرانی محمد او را آرامش داد، به هنگام سختی و مشقت او را آسایش و راحتی داد، و تمامی فضائل و برتری‌ها و خصلت‌های نیک محمد را به او گوشزد نمود و تأکید کرد که انسان‌های خوبی مانند او هرگز خوار و شکست خورده نمی‌شوند و همانا خداوند وقتی که اخلاق و خصلت‌های نیک و مناقب و فضائل والا را در سرشت کسی قرار می‌دهد، حتماً او را مورد حمایت و پشتیبانی و لطف و احسان خود

(١)- متفق علیه. تخریج آن قبلاً گذشت.

قرار می‌دهد. و به خاطر این رأی درست و قلب سالم و پاک، خدیجه مستحق این شد که پروردگار عالمیان به وسیله جبرئیل به او سلام و درود بفرستد[۱].

با وجودی که ام‌المؤمنین خدیجه رضی الله عنها شنیده بود که قوم پیامبر ﷺ با وی خواهند جنگید و وی را بیرون خواهند کرد و خدیجه هم صلابت و قدرت قریش را می‌شناخت، با این وجود خدیجه تصمیم گرفت که در برابر تندباد شدیدی که در پیش بود ایستادگی نماید و به خاطر راه خدا پذیرفت که انواع اذیت و آزار و مشقت را تحمل نماید و این کار دشوار را قبول کند که آن هم ایستادگی در برابر قریش بود. این کار از بزرگ‌ترین سرمشق‌ها برای زنان مؤمن راستین است که به ام‌المؤمنین خدیجه رضی الله عنها اقتدا کنند که او انواع مشقت و سختی و اذیت و آزار را تحمل کرد تا شوهرش، رسول الله ﷺ را یاری نماید و پشت سرش بایستد تا او به توفیق خداوند بتواند دعوت اسلام را میان قوم خود و سپس در سراسر جهان انتشار دهد و حکومت اسلامی را برپا کند[۲].

درنگی کوتاه

می‌توانیم زیر سایه‌های آن کلمات زیبا و نیک چند لحظه‌ای توقف کنیم. کلمات نورانی که خدیجه ابراز کرد. کلماتی ناشی از ثبات و یقینی که موضع‌گیری او را مشخص کرد. گویی خدیجه خواست بگوید: ای ابوالقاسم! ای کامل‌ترین و راستگوترین مردمان! اگر بر نفس پاک و والایت می‌ترسی که مبادا نتوانی رسالت جاودانی که خداوند به وسیله آن، تو را گرامی و مکرم نموده تحمل کنی، نگران مباش، هیچ ضعف و سستی هرگز به تو نخواهد رسید.

ای ابوالقاسم! راجع به انجام وظایف تبلیغ امر الهی و رساندن رسالت خدایی

(۱)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 102.

(۲)- إنها الجنة یا أختاه، اثر نگارنده، ص 71.

هرگز ناتوان نخواهی ماند، چون خداوند متعال است که تو را برای آن برگزیده و تو را مخصوص آن کار قرار داده است، و او می‌داند که رسالت و پیام خود را چگونه به مردم برساند.

به راستی تو ای ابوالقاسم! خداوند تو را بهترین انسان روی کره زمین خلق نموده و بهترین و والاترین فضائل و خصلت‌ها و اخلاق را در سرشت تو قرار داده، پس هرگز تو را خوار نمی‌کند و قلب بزرگ و سالم تو به سبب دچار شدن به چیزی که تو را نگران کند و بر خود بترسی، هرگز اندوهگین نخواهد شد؛ زیرا تو دارای خصلت‌های کامل خدادادی، و اخلاق نیک و پسندیده، و فضائل والا و پسندیده، و بهترین خو و خصلت‌های والا، و برترین مکارم اخلاقی هستی که رستگاری و سربلندی و سرافرازی را برایت تضمین می‌کنند و پیروزی و نجات و صلاح را برایت محقق می‌سازند، و به خواسته‌ات خواهی رسید، و رسالتت را ادا می‌کنی، و نامت جاودانه خواهد ماند. پس تو دارای خصلت‌های ستوده و صفات و ویژگی‌های والایی هستی که تو را برای همیشه جاودان می‌گرداند.

و در سایه سخن نخست خدیجه رضی الله عنها که به محمد ﷺ می‌گفت: تو صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری توقف می‌کنیم؛ گویی خدیجه می‌خواست بگوید: تو ای ابوالقاسم! صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری و با افراد دور و نزدیک خوش رفتار و خوش برخورد هستی و بیگانگان را به سوی خود جلب می‌کنی؛ و کینه‌ها را می‌شویی، و الفت و دوستی را می‌کاری. و این فضیلت و لطفی است که محبت و دوستی را میان خویشاوندان محکم و استوار می‌گرداند و قلب‌ها را پر از صفا و صمیمیت و دوستی می‌گرداند. و این صله رحم اصلی از اصول اخلاقی است که جزو خو و خصلت‌های توست.

و می‌توانیم زیر سایه سخنان دومش که به محمد ﷺ می‌گفت: تو راستگو هستی، توقف کنیم؛ خدیجه می‌خواست بگوید: تو راستگو و تصدیق شده‌ای، تو راستگو و امین هستی. پس راستگویی برای تو یک خصلت است و جزء لاینفک

شخصیت توست؛ اگر چیزی بگویی، موجودات دور و بر تو و دنیا می‌گویند: ای ابوالقاسم ! راست گفتی و تصدیق می‌شوی. و قوم تو ـ علی‌رغم لجاجت و بدی‌شان ـ تو را «امین» صدا زدند و این لقب را علنی کردند و این خصلت شریف، یعنی خصلت راستگویی را برای تو قائل بودند و گواهی دادند و گفتند: دروغی را از تو ندیده‌ایم.

و زیر سایه سخنان سوم خدیجه که می‌گفت: یتیم را حمایت می‌کنی، توقف می‌کنیم؛ منظور خدیجه از این سخن این بود که: تو یتیم را حمایت می‌کنی، ضعیفی را که شب‌ها و روزها او را از پای درآورد، حمایت و پشتبیانی می‌کنی. نفس بخشنده و قلب مهربانت راضی نیستند ضعیفی را ببینند که زندگی پشتش را شکانده، پس تو به وی نیکی می‌کنی به گونه‌ای که از خلال آن، به روحش جان تازه می‌دهد و امیدها را در درونش زنده می‌کند.

و معنای سخنان دلنشین چهارم خدیجه که می‌گفت: برای بینوایان و مستمندان طلب معاش می‌کنی، این است:

همانا تو ای ابوقاسم! با بخشش و ایثار خود به بینوایان و بی‌چیزان کمک و فایده می‌رسانی. به راستی خداوند سخاوت و بخشندگی را در سرشت و نهاد تو قرار داده است. تو بخشنده‌ترین مردمان هستی. بلکه تو از باد رحمت هم بیشتر خیر و فایده می‌رسانی.

امام قسطلانی رحمه الله در کتاب گرانقدرش، «المواهب اللدنية بالمنح المحمدية» می‌گوید: بخشش و سخاوت پیامبر ﷺ تماما به خاطر خدا و به خاطر کسب رضایت خدا بود. او گاهی مال را به فقیر یا نیازمندی می‌بخشید، گاهی در راه خدا انفاق می‌کرد، و گاهی به خاطر به دست آوردن دل کسانی که با اسلام آوردنشان، اسلام قوی می‌شد، خرج می‌کرد. پس پیامبر ﷺ به گونه‌ای بخشش می‌کرد که پادشاهانی مثل کسری و قیصر از آن ناتوان می‌ماندند. و خود همانند فقیران

زندگی می‌کرد؛ یک ماه و دو ماه بر او سپری می‌شد و در منزلش آتشی روشن نمی‌شد و چه بسا از شدت گرسنگی سنگ را بر شکمش می‌بست[1].

و زیر سایه پنجمین سخن خدیجه که به محمد ﷺ می‌گفت: مهمان‌نوازی می‌کنی، توقف می‌کنیم؛ خدیجه می‌خواست بگوید: همانا تو ای ابوالقاسم! خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند، چون مهمان‌نوازی و اکرام مهمان از بزرگ‌ترین فضائل انسانی است که تأثیر بزرگی در جذب قلب‌ها و به دست آوردن دل‌ها و رام کردن نفس‌ها، به ویژه در محیطی که محمد ﷺ در آن بزرگ شده بود، دارد. این محیط، حریص بر متطلبات معیشت و وسائل زندگی به خاطر وجود صحراها و کوه‌ها و دره‌ها و بیابان‌ها بود.

منظور خدیجه از عبارت ششمش که می‌گفت: و پیروان و طرفداران حق را یاری می‌کنی، این است: تو ای ابوالقاسم! همانا یکی از خصوصیات و ویژگی‌های تو این است که پیروان و طرفداران حق را یاری می‌کنی. این فطرتی است که خداوند تو را بر آن سرشته است و خُلق و خصلتی است که در نهاد تو قرار داده است. یاری دادن پیروان و طرفداران حق، بهترین فضیلت و نیک‌ترین اخلاق، و جامع‌ترین موارد و مصادر خیر و نیکی است.

عائشه دختر عبدالرحمن راجع به این موضع‌گیری زیبای خدیجه می‌گوید: آیا زن دیگری غیر از خدیجه می‌توانست چنین جو باصفایی برای تأمل و اندیشیدن رسول الله ﷺ فراهم کند؟ و آیا زن دیگری غیر از او آن قدر بخشش و ایثار در حق پیامبر ﷺ دارد که او را برای ابلاغ رسالت آسمانی آماده گرداند؟

آیا همسر دیگری غیر از خدیجه هست که دعوت و ندای تاریخی پیامبر ﷺ از غار حراء را به مانند او از ته دل و با مهربانی بی‌نظیر و عطوفتی شدید و ایمانی راسخ بپذیرد بدون این‌که کمترین تردیدی در او راه یابد، یا خللی به یقینش راه

---

(١)- نگا: المواهب اللدنية، 2/ 372.

یابد در این‌که خداوند ـ ﷻ ـ هرگز رسول الله ﷺ را خوار نمی‌کند؟

آیا در توان زن شریف و ثروتمند و با رفاه دیگری غیر از خدیجه هست که با رضایت و به میل و رغبت خود از هرگونه راحتی و خوشی و آسایش بگذرد تا در سخت‌ترین اوقات رنج و سختی کنار پیامبر ﷺ باشد و او را در انواع اذیت و آزار و شکنجه احتمالی یاری رساند به خاطر راهی که به حقانیتش ایمان داشت؟ بلکه خدیجه تنها کسی بود که خداوند بر او منت نهاد که شریک زندگی مردی باشد که به پیامبری وعده داده شده، و اولین مسلمان باشد. و خداوند او را پناهگاه و آرامش دهنده و اطمینان‌خاطر و وزیر رسول الله ﷺ قرار داد[(١)(٢)].

نخستین قلبی که با اسلام طپید

اسلام، منزلت زن را تا دورترین جایی که خیال زن تصورش می‌کند و آرزویش بدان میل می‌کند، بالا برد. و آیاتی از قرآن کریم را در شأن او نازل کرد که روشنایی آن دیده او را روشن کرد و برهانش، نفس او را به دست آورد، و بلاغت و شیوایی‌اش، قلب او را به سوی خود جذب کرد. زن به توصیف خداوند از رحمت و عزتش، بهشت و دوزخش و پاداشش برای نیکوکاران و مومنان گوش جان سپرد. پس این آیات عاطفه زن را برانگیخت و وجدانش را بیدار کرد و بصیرت و بینائی‌اش را نورانی نمود. از این رو حق بود که حب و دوستی این آیات به قلب زن برسد، و در خونش جریان یابد و به جوانب استخوان‌های پهلویش بپیچد.

وضعیت زنان عرب هم بدین‌گونه بود؛ زیرا نخستین قلبی که با اسلام طپید و با نور آن درخشان شد، قلب زنی از آنان بود. این زن کسی نبود جز مادر قاسم،

(١)- تراجم سیدات بیت النبوة، انتشارات دارالکتاب العربی، ص 237.

(٢)- هذا العنصر. با تصرف از کتاب «نساء أهل البیت».

خدیجه بنت خویلدل، سرور زنان جهانیان در زمان خود.

امام عزالدین بن اثیر رحمه الله می‌گوید: «خدیجه بنا به اتفاق مسلمانان، اولین کسی بود که از میان مخلوقات و آفریده‌های خداوند اسلام آورد»[١].

این زن با دیگر زنان برابر نبود، چون حکمت زیاد و دوراندیشی به اصالت خانوادگی و نجیب بودن و قلب هوشیارش اضافه شده بود. چیزی که دستیابی‌اش برای اکثر مردان دشوار است. پس خدیجه، دین را به عنوان یاری همسرش برنگزید، بلکه آن را از روی خودآگاهی و احساس علاقه و باور انتخاب نمود[٢].

خانه‌ای مبارک

این چنین خدیجه رضي الله عنها اولین مسلمان بود. دخترانش نیز از نخستین مسلمانان بودند. بلکه کسانی که در این خانه مبارک بودند، از جمله اولین افرادی بودند که برای داخل شدن به دین اسلام شتافتند، مانند علی‌بن ابی‌طالب و زید بن حارثه رضي الله عنهم.

پس این خانه، بهترین خانه در تمام این هستی بود ... خدیجه (سرور زنان عالمیان) و دخترش فاطمه (سرور زنان بهشتی) از این خانه بیرون آمدند. و قبل از همه این‌ها، در این خانه وحی بر پیامبر محبوب، محمد ﷺ نازل شد و سرور اولین و آخرین در آن زندگی نمود.

و علی‌بن ابی‌طالب (یکی از ده نفری که به بهشت مژده داده شدند)، از آن خانه بیرون آمد. هم‌چنین زید بن حارثه از آن خانه بیرون آمد؛ کسی که خداوند نام صحابی دیگری غیر از او را در قرآن ذکر نکرده و می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا﴾ (الأحزاب: ٣٧).

«هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سرآورد (و از او جدا شد)، ما او را به

---

(١)- اسدالغابة، 7/ 78.

(٢)- عودة الحجاب، محمد اسماعیل، 2/ 539.

همسری تو درآوردیم».

محب طبری آورده که خانه خدیجه، پس از مسجدالحرام برترین و افضل‌ترین مکان‌ها در مکه است. و شاید این امر به سکونت طولانی پیامبر ﷺ و نزول وحی بر پیامبر ﷺ در آن، برگردد.

امام فاسی آورده که خانه مبارک در مکه، خانه ام‌المؤمنین، خانه خدیجه بنت خویلد است؛ چون فاطمه سرور زنان جهانیان و خواهرانش در این خانه به دنیا آمدند. و آورده که پیامبر گرامی ﷺ خدیجه را به این خانه آورد و خدیجه در این خانه وفات یافت، و پیامبر گرامی ﷺ تا زمان هجرت به مدینه منوره در این خانه سکونت کرد. پس از هجرت پیامبر ﷺ به مدینه، عقیل بن ابی‌طالب آن را در اختیار گرفت، سپس آن را به معاویه پسر ابوسفیان ـ در زمان حکومت معاویه ـ فروخت و معاویه هم آن را به عنوان مسجد قرار داد و در آن نماز خوانده می‌شد[1].

در کنار پیامبر محبوب ﷺ

خدیجه حدود ٢٥ سال ملازم و همراه پیامبر محبوب ﷺ بود. او مستقیماً از سرچشمه صاف و خالص سیراب می‌شد، از سنت و راه و روش و راهنمایی و اخلاق و علم و مهربانی و دلسوزی پیامبر ﷺ سرمشق می‌گرفت. پس خدیجه در خوشبختی بی‌حدی بود که قلم از وصف آن ناتوان است، بلکه کلمات در مقابل آن از روی شرم و حیاء می‌گریزند.

او همراه پیامبر ﷺ نماز می‌خواند؛ البته نمازی که آن موقع، یعنی پیش از فرض شدن نمازهای پنجگانه در شب معراج بود. و آن هم دو رکعت در صبح و دو رکعت در شب بود.

از عروه بن زبیر و او هم از عایشه روایت شده است که عایشه می‌گوید:

(١)- شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام، 1/ 438.

نماز ابتدا دو رکعت بود، سپس این دو رکعت در سفر به عنوان نماز سفر باقی ماند و در حضر به چهار رکعت تبدیل شد[۱].

این هم بدین خاطر بود که خدیجهل قبل از این‌که نمازهای پنجگانه فرض شود، از دنیا رفت؛ از جابر بن عبدالله روایت شده است که از رسول الله ﷺ راجع به خدیجه سئوال شد که آیا او قبل از آن‌که نمازهای پنجگانه و احکام و تکالیف شرعی فرض شوند، وفات یافت؟ رسول الله ﷺ فرمود: «**أبصرتها على نهر من أنهار الجنة في بيت من قصب لا لغو فيه ولا نصب**»: «او را بر رودخانه‌ای از رودخانه‌های بهشت در خانه‌ای از طلا و نقره که هیچ سختی و ناراحتی در آن نیست، دیدم».

و از پیامبرﷺ راجع به ابوطالب سئوال شد که آیا به او نفعی رساندی؟ در جواب فرمود: «**أخرجته من جهنم إلى ضحضاح منها**»[۲]: «او را از قعر جهنم به جای کم عمقی از آن خارج کردم».

از عفیف کندی روایت شده است که می‌گوید: عباس بن عبدالمطلب دوست من بود، او به یمن رفت و آمد می‌کرد و عطر می‌خرید و در ایام حج آن را می‌فروخت. هنگامی که من در منی کنار عباس بودم، مردی نزد او آمد و وضوی کاملی گرفت، سپس برخاست تا نماز بخواند. آن‌گاه زنی بیرون آمد و وضو گرفت، سپس برخاست تا نماز بخواند. سپس پسر نوجوانی بیرون آمد و وضو گرفت، سپس برخاست تا نماز بخوند. گفتم: وای بر تو ای عباس! این چه دینی است؟ گفت: این دین محمد بن عبدالله، برادرزاده‌ام است که گمان می‌کند خداوند او را به عنوان فرستاده مبعوث کرده، و این، برادرزاده‌ام علی بن ابی‌طالب است که

(۱)- بخاری در بخش «الجمعة»، باب «يقصر إذا خرج من موضعه»،شماره 1090؛ و مسلم در مبحث «صلاة المسافرين وقصرها»، بخش «صلاة المسافرين وقصرها»، به شماره 685، آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- هیثمی در کتاب «المجمع الزوائد»، به شماره 15274 می‌گوید: طبرانی آن را در «معجم الأوسط» و «معجم الكبير» با اندکی اختصار روایت نموده، و راویانش غیر از مجالد بن سعید، همگی رجال صحیح‌اند. البته مجالدبن سعید در روایت احادیث به ویژه احادیث جابر ثقه دانسته شده است.

به دین محمد ﷺ ایمان آورده و از او پیروی می‌کند، و آن دیگری، زن محمد ﷺ، یعنی خدیجه است که از دین او پیروی کرده است.

عفیف پس از آن‌که به دین اسلام گروید، می‌گفت: ای کاش من چهارمین نفر می‌بودم![(۱)].

مکه بر اثر خشم و عصبانیت منفجر شد

پیامبر ﷺ شروع به دعوت قوم و بستگانش به سوی توحید و یکتاپرستی نمود.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که می‌گوید: هنگامی که آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ (الشعراء: ۲۱۴).

«و خویشاوندان نزدیکت را انذار کن».

نازل شد، رسول الله ﷺ قریش را فراخواند و فرمود: ای پسران کعب بن لؤی! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران مره بن کعب! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران عبدشمس! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران عبدمناف! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران هاشم! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران عبدالمطلب! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای فاطمه! خودت را از آتش دوزخ نجات بده. زیرا من از جانب خدا نمی‌توانم برای شما کاری کنم فقط من خویشاوند شما هستم و پیوند خویشاوندی را به جای خواهم آورد»[(۲)].

---

(۱)- عیون الاثر، 1/ 116؛ السیرة الحلبیة، 1/ 436.

(۲)- متفق علیه. بخاری در مبحث «وصایا»، باب «هل یدخل النساء والولد في الأرقاب»، شماره 2753؛ مسلم در مبحث «الإیمان»، باب «في قوله تعالیٰ: (وأنذر عشیرتک الأقربین)»، شماره 204؛ و ترمذی در مبحث «تفسیر القرآن»، باب «ومن سورة الشعراء»، شماره 3185، آن را روایت کرده‌اند.

این‌جا مشرکان تصمیم گرفتند که از مبارزه با اسلام و اذیت و آزار کسانی که به دین اسلام می‌گروند و رویارویی با آنان با انواع شکنجه‌ها و اذیت و آزارها از هیچ کوششی دریغ نورزند. و از زمانی که رسول الله ﷺ دعوت به سوی خدا را علنی کرد و اعلام کرد که قومش گمراه است و آن‌چه را که از آباء و اجدادشان به ارث برده‌اند، باطل است، مکه بر اثر خشم و عصبانیت منفجر شد و ده سال تمام مسلمانان به عنوان نافرمانان و شورش‌کنندگان قلمداد می‌شدند و زمین زیر پاهایشان لرزید، و در حرم امن الهی، خون و مال و ناموسشان مباح گردید و متحمل انواع ظلم و ستم و عذاب و شکنجه شدند.

این کینه‌های شعله‌ور با مبارزه از طریق تمسخر و تحقیر به منظور خوار کردن و شکست دادن مسلمانان و کاستن نیروهای معنوی‌شان، همراه شد[1].

صبر و پایداری

خدیجه رضی الله عنها می‌دید که انواع اذیت و آزار و تمسخر متوجه پیامبر محبوب ﷺ می‌شود، از این رو با او همدردی می‌نمود و روحیه‌اش را تقویت می‌کرد و آلام و دردها و فشار مردم را می‌کاست. خدیجه با این کارش، نمونه عظیم و شخصی بی‌نظیر بود و بلکه الگو و سرمشقی برای هر خواهر مسلمان ـ که شوهرش دعوتگر است ـ می‌باشد تا بلاها و مصیبت‌هایی که می‌بیند و انسان بردبار را شگفت‌زده می‌کند، از او بکاهد. از نمونه‌های مصائبی که در طول زندگی خدیجه رضی الله عنها برایش پیش آمده بود، اذیت و آزاری بود که مشرکان به پیامبر محبوب ﷺ می‌رساندند.

از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ در مسجدالحرام نماز می‌خواند و ابوجهل و یارانش هم در آن‌جا نشسته بودند. آن‌گاه به یکدیگر گفتند: کدام یک از شما لاشه حیوان فلان طایفه را می‌آورد و آن را بر پشت محمد وقتی

---

(۱)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 120.

که به سجده می‌رود، می‌نهد؟ بدبخت‌ترین قوم بلند شد و آن را آورد. منتظر ماند تا این‌که پیامبر ﷺ به سجده رفت، آن‌گاه آن را بر پشت پیامبر میان شانه‌هایش نهاد و من هم نگاه می‌کردم و کاری از دستم برنمی‌آمد، ای کاش می‌توانستم از او دفاع کنم. عبدالله بن مسعود گفت: آنان شروع به خندیدن کردند، و رسول الله ﷺ در حال سجده بود و سرش را بلند نکرد تا این‌که فاطمه نزد او آمد و آن لاشه را از روی پشت مبارکش کنار نهاد. آن‌گاه رسول الله ﷺ سرش را بلند کرد و سه بار فرمود: «**اللهم علیک بقریش**»: «خدایا، قریش را نابود کن» وقتی که پیامبر ﷺ آنان را نفرین کرد، بر آنان دشوار آمد. عبدالله بن مسعود می‌گوید: آنان معتقد بودند که دعا در آن سرزمین، مستجاب می‌شود. سپس پیامبر ﷺ آنان را یکی یکی نام برد و فرمود: «**اللهم علیک بأبي جهل، وعلیک بعتبة بن ربیعة، وشیبة بن ربیعة، والولید بن عتبة، وأمیة بن خلف، وعقبة بن أبي معیط ...**»: «خدایا، ابوجهل را نابود کن، و عتبه پسر ربیعه، و شیبه پسر ربیعه، و ولید پسر عتبه، و امیه پسر خلف و عقبه پسر ابومعیط را نابود کن». نفر هفتمی را هم ذکر کرد اما من او را به یاد ندارم. راوی می‌گوید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، تمام کسانی که رسول الله ﷺ نام برد را دیدم که همگی در چاه بدر افکنده شدند[١].

مسلم از ابوهریره روایت کرده است که: ابوجهل گفت: آیا محمد چهره‌اش را در حضور شما به زمین می‌ساید؟ ابوهریره می‌گوید: گفتند بله. آن‌گاه ابوجهل گفت: سوگند به لات و عزی، اگر او را ببینم که چنین کاری می‌کند، گردنش را لگدکوب می‌کنم یا چهره‌اش را در خاک می‌غلطانم. ابوهریره گفت: آن‌گاه رسول الله ﷺ آمد و شروع به خواندن نماز کرد. ابوجهل قصد داشت بر گردنش لگد

(١)- متفق علیه. بخاری در مبحث «وضوء»، باب «إذا ألقي علی ظهر المصلی قذر أو جیفة لم تفسد علیه صلاته»، شماره 240؛ و مسلم در مبحث «الجهاد والسیر»، باب «ما لقي النبي ﷺ من أذی المشرکین والمنافقین»، به شماره 1794 آن را روایت کرده‌اند.

بزند. راوی می‌گوید: یارانش حیرتزده دیدند که او با ترس و وحشت برمی‌گردد و صورتش را با دست پوشانده است. به او گفتند: تو را چه شده‌ای ابوالحکم؟ گفت: میان من و محمد ﷺ گودالی از آتش و چیزی ترسناک و بالهایی مانند بالهای ملائکه بود. رسول الله ﷺ فرمود: اگر ابوجهل به من نزدیک می‌شد، فرشتگان بدنش را تکه تکه می‌کردند(١).

از عروه بن زبیر روایت شده است که می‌گوید: از ابن عمرو بن العاص خواستم که بدترین و سخت‌ترین کاری که مشرکان در حق پیامبر ﷺ کردند را برایم بازگو کند، او گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ در داخل حجر کعبه نماز می‌خواند، عقبه بن ابی معیط آمد و لباسش را در گردن پیامبر ﷺ انداخت و فشرد تا جایی که نزدیک بود او را خفه کند. آن‌گاه ابوبکر آمد و شانه عقبه را گرفت و او را از پیامبر ﷺ دور کرد و گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ (غافر: ٢٨). «آیا می‌خواهید مردی را بکشید بخاطر اینکه می‌گوید: پروردگار من «الله» است»(٢).

همچنین اصحاب پیامبر ﷺ مورد شدیدترین انواع شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند.

از خباب بن ارت روایت شده است که او می‌گوید: نزد پیامبر ﷺ آمدم در حالی که او در سایه کعبه ردایش را زیر سرش قرار داده بود ـ و آزار و شکنجه مشرکان برای ما طاقت فرسا شده بود ـ گفتم: ای رسول الله! آیا خداوند را فرا نمی‌خوانی؟ او نشست در حالی که چهره‌اش قرمز شده بود و فرمود: «**لقد کان من قبلکم لیمشط بمشاط الحدید ما دون عظامه من لحم أو عصب ما یصرفه ذلک عن**

(١)- حدیثی صحیح است. مسلم در مبحث «صفة القیامة والجنة والنار»، باب «قوله: إن الانسان لیطغی أن رآه استغنی»، به شماره 2797 آن را روایت کرده است.

(٢)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «ما لقي النبي ﷺ وأصحابه»، به شماره 3856 آن را روایت کرده است.

دينه، ويوضع المنشار على مفرق رأسه فيشق باثنين ما يصرفه ذلك عن دينه وليتمن الله هذا الأمر حتى يسير الراكب من صنعاء إلى حضرموت ما يخاف إلاّ الله»[1]: «پیش از شما افرادی در راه دین با آهن تفته شکنجه می‌شدند و گوشت و پوست و استخوانشان می‌سوخت، اما این سختی‌ها، آنان را از دین و عقیده‌شان باز نمی‌داشت، و کسانی بودند که اره را بر فَرق سرشان می‌نهادند و دو نیمه‌شان می‌کردند، و این کار آنان را از دین و عقیده‌شان باز نمی‌داشت. قطعاً خداوند کار دعوت دینش را به سرانجام خواهد رساند، و روزی را خواهید دید که مسافری تنها، سواره از صنعاء تا حضرموت مسافرت می‌کند و از کسی جز خدا نمی‌ترسد».

ابن قیم رحمه الله می‌گوید: منظور این است که حکمت خداوند متعال اقتضا می‌کند که نفس‌ها را بیازماید، و با این آزمایش، نفس‌های پاک را از نفس‌های ناپاک متمایز کند، کسانی که لیاقت یاری و کرامتش را دارند، از دیگران جدا کند، و انسانهای مخلص و معتقد را از دیگران تشخیص دهد، همانگونه که طلا جز با گداختن و آزمایش از ناخالصی‌ها پاک نمی‌شود و طلای خالص و گرانبها نمی‌گردد. چون نفس در اصل، جاهل و ظالم است، و چیزهایی از جهل و نادانی و ظلم و ناپاکی بر آن عارض شده که از بین بردن آنها نیاز به تهذیب و پاکسازی دارد. اگر نفس از این‌ها در این دنیا پاک شد، چه بهتر و گرنه داخل جهنم می‌شود. پس هرگاه، بنده خدا از مظاهر کفر و نفاق و معصیت و ظلم، تهذیب و پاک شد، اجازه داخل شدن به بهشت را دارد[2].

دکتر مصطفی سباعی می‌گوید: همانا پابرجا بودن مؤمنان بر عقیده‌شان پس از آن‌که بدخواهان و کینه‌توزان و گمراهان انواع شکنجه و اذیت و آزار را متوجه

---

(۱)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «ما لقي النبي ﷺ وأصحابه»، شماره 3852؛ و احمد، 5/ 109 آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- زاد المعاد، 3/ 18.

آنان کردند، دلیلی است بر صدق و راستی ایمان و اخلاصشان در عقیده و والا بودن نفس و روحشان، به گونه‌ای که آرامش درون و اطمینان خاطری که داشتند، و امیدی که به رضایت و خشنودی پروردگار داشتند را بسیار بزرگ‌تر از محرومیت و شکنجه و اذیت و آزار جسمی می‌دانستند[1].

ابرهای اندوه، و هجرت به حبشه

از آنجایی که اذیت و آزار مشرکان به مسلمین روز به روز بیشتر می‌شد، پیامبر ﷺ به یارانش اجازه داد که به حبشه هجرت نمایند.

آغاز اذیت و آزارهای مشرکان در اواسط یا اواخر سال چهارم بعثت بود که در ابتدا ضعیف بود، سپس روز به روز و ماه به ماه زیاد می‌شد تا این که در اواسط سال پنجمِ بعثت شدت یافت تا این‌که به فکر افتادند که چاره‌ای بیندیشند تا از این عذاب و شکنجه دردناک نجات یابند. در این لحظات بسیار سخت، سوره کهف در پاسخ به سئوالات مشرکان که از پیامبر ﷺ می‌پرسیدند، نازل شد؛ اما این سوره مشتمل بر سه داستان است که در آن اشاراتی بلیغ از خداوند متعال به بندگان مؤمنش هست؛ داستان اصحاب کهف اشاره‌ای است به هجرت از مراکز کفر و دشمنی به هنگام ترس فتنه بر دین، با توکل به خدا: ﴿وَإِذِ ٱعۡتَزَلۡتُمُوهُمۡ وَمَا يَعۡبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ فَأۡوُۥٓاْ إِلَى ٱلۡكَهۡفِ يَنشُرۡ لَكُمۡ رَبُّكُم مِّن رَّحۡمَتِهِۦ وَيُهَيِّئۡ لَكُم مِّنۡ أَمۡرِكُم مِّرۡفَقٗا ١٦﴾ (الکهف: ١٦).

«و (به آنها گفتیم:) هنگامی که از آنان و آنچه جز خدا می‌پرستند کناره‌گیری کردید، به غار پناه برید؛ که پروردگارتان رحمتش را بر شما می‌گستراند؛ و در این امر، آرامشی ب شما فراهم می‌سازد».

و داستان خضر و موسی نشان می‌دهد که ظروف و شرایط همیشه بر حسب

(١)- السيرة النبوية دروس و عبر، ص 49.

ظاهر جاری نمی‌شود و نتیجه نمی‌دهد، بلکه چه بسا قضیه کاملاً برعکس ظاهر باشد. در این داستان اشاره‌ای دقیق است به این که جنگ علیه مسلمانان نتیجه‌ای کاملا برعکس خواهد داد، و این سرکشان و مشرکان ـ اگر ایمان نیاورند ـ در برابر آن مسلمانان ضعیف و ناتوان شکست خواهند خورد.

و داستان ذوالقرنین نشان می‌دهد که زمین از آنِ خداست و خداوند هر یک از بندگانش را که بخواهد وارث آن می‌گرداند؛ و رستگاری فقط در راه ایمان است نه کفر؛ و خداوند پیوسته از میان بندگانش ـ در هر زمانی ـ کسانی را مبعوث می‌کند تا برای نجات ضُعَفا اقدام کنند؛ و تنها بندگان صالح خدا شایسته‌ترند که زمین را به ارث برند.

سپس سوره زمر نازل شد که به هجرت اشاره می‌کند و اعلام می‌دارد که سرزمین خداوند تنگ نیست: ﴿لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٖ ١٠﴾ (الزمر: ١٠).

«برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، (اگر تحت فشار سران کفر بودید مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را بی‌حساب دریافت می‌دارند».

رسول الله ﷺ می‌دانست که نجاشی پادشاه حبشه، پادشاهی عادل است و نزد وی احدی مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شود؛ از این رو به مسلمانان دستور داد که به خاطر نجات دین و آئین‌شان از فتنه به حبشه هجرت نمایند[1].

در ماه رجب سال پنجم بعثت، اولین گروه صحابه به حبشه هجرت نمودند. این گروه، متشکل از دوازده مرد و چهار زن به سرپرستی عثمان بن عفان بود. رقیه دختر رسول الله ﷺ هم به همراه عثمان بود، و پیامبر ﷺ درباره عثمان و

(١)- ابن هشام، 1/ 213.

رقیه فرموده است: «**إنهما أول بیت هاجر في سبیل الله بعد إبراهیم ولوط** ‰»[(١)]: «آنان پس از خانواده ابراهیم و لوط ‰ اولین خانواده‌ای هستند که در راه خدا هجرت نمودند»[(٢)].

مادرمان، خدیجه ل همراه رسول الله ﷺ ماند و از دخترش رقیه و شوهرش، عثمان س خداحافظی کرد و اشکش از رخسارش سرازیر می‌شد. ولی با همه این‌ها صبر و شکیبایی و پایداری پیشه می‌کرد، چون از اعماق دلش آرزو می‌کرد که همه چیز را در راه نصرت و یاری این دین عظیم فدا کند هرچند آن چیز، بسیار باارزش باشد. پس هر چیزی مادام که برای به دست آوردن رضایت و خشنودی پروردگار باشد، هیچ است.

نوشته ظالمانه و قطعنامه عمومی

امام محمد بن یوسف صالحی شامی می‌گوید: اسود و زهری و موسی بن عقبه و ابن اسحاق می‌گویند: قریش وقتی که دیدند اصحاب پیامبر ﷺ به منطقه دیگری رفته‌اند و در آن‌جا به امنیت و راحتی رسیده‌اند، و نجاشی اجازه نداده که کسی از قریش به سوی او بیاید، و از آن طرف، عمر هم مسلمان شده که مرد شجاع و قدرتمندی بود و اصحاب رسول الله ﷺ به وسیله او و حمزه از شکنجه و اذیت و آزار قریش در امان ماندند و عمر و حمزه همراه رسول الله ﷺ و اصحابش بودند و دین اسلام به تدریج میان قبائل مختلف منتشر شد؛ از این رو همگی بر کشتن رسول الله ﷺ متفق القول شدند و گفتند: محمد پسران و زنان ما را گمراه و منحرف کرده است، به قوم پیامبر ﷺ گفتند: از ما دیه مضاعف بگیرید و اجازه دهید مردی از غیر قریش او را بکشد و اینگونه خیال خود را

(١)- هیثمی در کتاب «مجمع الزوائد»، 9/ 84 می‌گوید: طبرانی آن را در «معجم الکبیر» روایت کرده و در اسناد آن، حسن بن زیاد برجمی است که او را نمی‌شناسم و دیگر راویان حدیث، ثقه و مورد اعتمادند.

(٢)- رحمة للعالمین، 1/ 61 به نقل از کتاب «الرحیق المختوم»، ص 91-92.

راحت کنید. بنی‌هاشم از این کار امتناع کردند و فرزندان عبدالمطلب بن عبدمناف نیز از این تصمیم حمایت کردند.

وقتی که قریش دانستند که رسول الله ﷺ توسط قومش (یعنی بنی‌هاشم) مورد حمایت قرار گرفته، از این رو مشرکان قریش متفق شدند که آنان را از مکه به شِعب ابوطالب تبعید کنند و همگی متفق شدند که قطعنامه‌ای را بنویسند که با بنی‌هاشم و بنی‌مطلب قطع رابطه شود، از آنان زن گرفته نشود و به آنان زن داده نشود، با آنان خرید و فروش نشود، از آنان صلحی پذیرفته نشود، و به آنان رحم نشود تا این‌که رسول الله ﷺ را برای قتل تحویل قریش دهند.

وقتی که برای این کار جمع شدند، عهدنامه‌ای را نوشتند و سپس همگی بر آن، پیمان و عهد مؤکد بستند بر این‌که مفاد آن را رعایت کنند، سپس نامه را در داخل کعبه به خاطر تأکید بر اجرای مفاد آن آویزان کردند. و بازارها را از آنان قطع نمودند و هرگونه مواد خوراکی و نان و کالایی را که می‌دیدند، بلافاصله به سوی آن می‌شتافتند و آن را به دیگران می‌فروختند. وقتی که قریش این کار را کردند، بنی‌هاشم و بنی مطلب را به ابوطالب ملحق کردند و همه افراد بنی‌هاشم و بنی‌مطلب مؤمن و کافرشان، همراه ابوطالب به شِعب او درآمدند. و ابولهب از میان بنی‌هاشم بیرون آمد و به صف قریش پیوست و آنان را پشتیبانی و یاری کرد.

محاصره شدت یافت و همه مواد و کالاها از آنان قطع شد. مشرکان هر نوع مواد خوراکی و کالایی را که وارد مکه می‌شد، بلافاصله به سوی آن می‌شتافتند و آن را می‌خریدند. این محاصره اقتصادی کماکان ادامه داشت تا جایی که به نهایت سختی و مشقت رسیدند و به خوردن برگ‌ها و پوست‌ها پناه بردند. حتی از آن طرف شِعب، صدای زنان و کودکان شنیده می‌شد که از گرسنگی آه و ناله می‌کردند و چیزی به آنان نمی‌رسید مگر به صورت مخفیانه. آنان برای خرید مایحتاج زندگی‌شان فقط در ماه‌های حرام از شِعب خارج می‌شدند. و از کاروان‌های شتر که از خارج مکه، وارد مکه می‌شد اجناس و کالاها و مواد

خوراکی می‌خریدند، اما اهل مکه به قیمت کالاها می‌افزودند تا بنی‌هاشم و بنی‌مطلب نتوانند خرید کنند.

حکیم بن حزام گاهگاهی گندم را برای عمه‌اش، خدیجه رضی الله عنها می‌برد. یک بار ابوجهل به او برخورد کرد و یقه‌اش را گرفت تا او را از این کار منع کند، آن‌گاه ابوالبختری میان آنان میانجیگری کرد و حکیم بن حزام را کمک کرد تا گندم را برای عمه‌اش ببرد.

ابوطالب نسبت به رسول الله ﷺ نگران و مضطرب بود، وقتی که مردم به بستر خوابشان می‌رفتند، رسول الله ﷺ را امر می‌کرد که در بستر او بخوابد تا این‌که افرادی که قصد سوء به جان رسول الله ﷺ داشتند از این امر مطلع شدند، آن وقت یکی از پسران یا برادران یا عموزاده‌هایش را امر می‌کرد که در بستر رسول الله ﷺ بخوابد و رسول الله ﷺ را امر می‌کرد که در بستر یکی از آنان بخوابد.

رسول الله ﷺ و مسلمانان در ایام حج از شِعب خارج می‌شدند و با مردم برخورد می‌کردند و آنان را به اسلام دعوت می‌کردند.

ابن کثیر رحمه الله می‌گوید: سپس افرادی از قریش سعی کردند که آن قطعنامه را نقض کنند، برای این کار هشام بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی برخاست و نزد مطعم بن عدی و جماعتی از قریش رفت و آنان هم خواسته‌اش را اجابت نمودند.

رسول الله ﷺ به قوم خویش خبر داد که خداوند موریانه را برای آن قطعنامه فرستاده و موریانه هم آن را خورده و تنها نام خدا را باقی گذاشته است. این طور هم بود. سپس بنی‌هاشم و بنی‌مطلب به مکه برگشتند و علی‌رغم مخالفت ابوجهل عمرو بن هشام، صلح میان قریش و بنی‌هاشم و بنی مطلب برقرار شد(١).

مادر ما، خدیجه طاهره رضی الله عنها هم‌چنان همراه رسول الله ﷺ ماند و او را تقویت و

(١)- الفصول في اختصار سيرة الرسول ﷺ، اثر حافظ ابن کثیر، ص 90-91، تحقيق وتعليق محمد العيد خطراوی و محیی الدین مستو.

یاری می‌کرد و در تحمل اذیت و آزار پیامبر ﷺ از جانب قومش با کمال میل و رضایت با او مشارکت می‌نمود تا این‌که تقدیر خداوند به قطعنامه ظالمانه و تلخی که به مانند شمشیر بران بر گردن‌های محاصره‌شدگان و مؤمنان به رسالت محمد ﷺ آخته بود، پایان داد.

محاصره تمام شد و ام‌المؤمنین، خدیجه طاهره رضي الله عنها با موفقیت و پیروزی ـ که ثمره صبر و پایداری‌اش بر پیروی از رسول الله ﷺ بود و خدیجه آن را در زندگی به عنوان همسری امانتدار در سایه وفا و ایمان راستین و صبر نیکو پیاده کرده بود ـ از این محاصره خارج شد. به خاطر پایداری مسلمانان بر این سختی و مشقت طاقت‌فرسا و سرسام‌آور بود که خداوند، آنان را از صاحبان مقام والا در آخرت، و سروران و بزرگان زمین در دنیا قرار داد. و این، جزای صبرکنندگان و پاداش سپاسگزاران است.

«خداوند آنان را در بهشت جاوید به خاطر صبری که پیشه کردند، پاداش داد و این از طرف خدا، بهترین پاداش است»[(١)].

خداوند متعال به خدیجه سلام می‌کند

از انس روایت شده است که می‌گوید: جبرئیل نزد پیامبر ﷺ که خدیجه هم در کنارش بود آمد و گفت: همانا خداوند به خدیجه سلام می‌کند، خدیجه گفت: همانا خداوند، خودش سلام است، و سلام بر جبرئیل و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد![(٢)].

ماشاءالله به این مادر دانا و زیرک که ادب را به تمامی یاد گرفت و با آن، در خانه پیامبر ﷺ زندگی کرد؛ پیامبری که خداوند همه فضائل و مناقب و

(١)- نساء مبشرات بالجنة، ص 26.

(٢)- نسائی آن را در مبحث «فضائل الصحابة»، شماره 254 روایت کرده، و اِسناد آن حسن است.

بزرگواری‌ها و اخلاق والا را در او جمع گردانیده و می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝٤﴾ (القلم: ٤). «و تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری».

پاداش از جنس عمل است

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که می‌گوید: جبرئیل نزد پیامبر ﷺ آمد و فرمود: ای رسول خدا، این خدیجه است که با ظرفی از نان یا خوراک یا نوشیدنی دارد می‌آید، پس هرگاه نزد تو آمد، از طرف پروردگارش و از طرف من بر او سلام کن و او را مژده بده به خانه‌ای در بهشت از طلا و نقره که هیچ داد و فریاد و سختی و رنجی در آن نیست[1].

پس بیایید با هم بدانیم که چرا مژده به خانه‌ای از تارهای طلا و نقره برای خدیجه آمد و چرا ذات قصب (تارهای طلا و نقره) ذکر شده است؟

ابن حجر می‌گوید: «قصب» به فتح قاف، ابن تین می‌گوید: منظور از آن، مروارید توخالی و وسیع مانند قصر بلند و مرتفع است. گویم: نزد طبرانی در کتاب «معجم الأوسط» از طریق دیگری از ابن ابی اوفی، به معنای تارهای مروارید است. و نزد او در کتاب «معجم الکبیر» از حدیث ابوهریره، به معنای «خانه‌ای از مروارید توخالی» است. و اصل آن حدیث در صحیح مسلم آمده است. و نزد طبرانی در کتاب «معجم الأوسط» از حدیث فاطمه آمده که فاطمه می‌گوید: گفتم ای رسول خدا، مادرم خدیجه کجاست؟ فرمود: «**في بيت من قصب**»: «در خانه‌ای از نی». گفتم آیا از همین نی است؟ فرمود: «**لا من القصب المنظوم بالدر واللؤلؤ والياقوت**»: «نه، از تارهایی که با دُر و مروارید و یاقوت و چیزهای گرانبها به صورت بسیار منظم و زیبا شکل گرفته است».

---

(۱)- متفق علیه. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «تزويج النبي ﷺ خديجه وفضلها رضي الله عنها» به شماره 3820؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خديجة ام المؤمنين رضي الله عنها» به شماره 2432 آن را روایت کرده‌اند.

سهیلی می‌گوید: «در فرموده «**من قصب**» نکته‌ای هست و نفرمود: «**من لؤلؤ**» نکته این است که در لفظ «القصب» مناسبتی هست و آن این‌که خدیجه نی مسابقه (نی‌ای که در آخر مسافرت اسب دوانی نصب می‌کنند و هر یک از سواران زودتر برسد و آن را بردارد مسابقه را برده است) را احراز کرده از آن جهت که وی قبل از همه به سوی ایمان شتافت و گوی سبقت را از دیگران ربود، و به همین خاطر این مناسبت در همه الفاظ حدیث مذکور وجود دارد»[1].

در نی، مناسبت دیگری از جهت راست بودن اکثر شاخه‌هایش وجود دارد، و خدیجه هم، نوع خاصی از راست بودن را داشت که دیگران نداشتند، چون او بر رضایت و خشنودی پیامبر ﷺ با تمام توانش حریص بود و هرگز رفتار و برخوردی از او سر نزد که پیامبر ﷺ را ناراحت کند اما غیر خدیجه چنین نبودند و گاهاً رفتار و برخوردی از آنان سر زده که پیامبر ﷺ را ناراحت می‌کرد.

اما راجع به عبارت «**ببیت**»، ابوبکر اسکاف در کتاب «فوائد الأخبار» می‌گوید: منظور از آن، خانه‌ای اضافه بر ثواب و پاداشی است که خداوند برای خدیجه آماده کرده، و به همین خاطر در حدیث آمده است: «**لا نصب فیه**»؛ یعنی خدیجه به سبب آن، رنج و سختی و خستگی نمی‌بیند.

سهیلی می‌گوید: «در آمدن کلمه «**بیت**» معنای ظریف و دقیقی وجود دارد، زیرا خدیجه پرورش یافته خانه‌ای در زمان اسلام بود که غیر از خانه خدیجه، خانه دیگری نبود که اسلام وارد آن شده باشد و خانه اسلام تنها منحصر به خدیجه بود، پس در اولین روزی که پیامبر ﷺ مبعوث شد، خانه اسلام به جز خانه خدیجه بر روی زمین نبود، و این فضیلتی است که غیر خدیجه در آن مشارکتی ندارد و مخصوص خدیجه است.

---

(۱)- فتح الباری، 7/ 171-172.

وی در ادامه افزود: و پاداش عمل غالباً با لفظ آن عمل ذکر می‌شود، هرچند آن عمل بسیار بزرگ‌تر از پاداش هم باشد و به همین خاطر لفظ «**بیت**» در حدیث آمده و لفظ «قصر» نیامده است».

مناوی می‌گوید: «**بیت**» به معنای قصر است و تسمیه کل با اسم جزء در زبان عرب معلوم است. و پاداش از جنس عمل در این فرموده پیامبر ﷺ: «**لا صخب فيه ولا نصب**»[۱] کاملاً آشکار است، چون «صخب» به معنای داد و فریاد و درگیری و اختلاف با صدای بلند است، و «نصب» هم به معنای رنج و خستگی است.

سهیلی می‌گوید: «مناسبت نفی این دو صفت (یعنی درگیری و داد و فریاد، و رنج و خستگی» این است که پیامبر ﷺ زمانی که به سوی اسلام دعوت کرد، خدیجه با میل و رغبت دعوتش را اجابت نمود و پیامبر ﷺ را وادار به بلند کردن صدا و درگیری و رنج و خستگی در آن ننمود، نه تنها این کار را نکرد بلکه تمام خستگی‌ها و رنج‌ها را از او دور کرد و در هر سختی و مشقتی او را یاری و همدردی نمود، و هر سختی را بر او آسان نمود؛ پس جا دارد که منزلی که خداوند به خدیجه مژده داده، با صفت مقابل عملش باشد»[۲].

عام الحزن (سال غم و اندوه)

مسلمانان از شِعب بیرون آمدند و شور و نشاط گذشته‌شان را کم‌کم به دست می‌آوردند و هنوز مسلمانان از شدت و مشقتی که با آن روبرو شده بودند نفس راحتی نکشیدند که با وفات خدیجه و سپس وفات عموی پیامبر ﷺ، ابوطالب مصیبت بزرگی برای پیامبر ﷺ پیش آمد.

یعنی پیامبر ﷺ در زندگی خصوصی و عمومی‌اش دچار مصیبت شد.

---

(۱)- یعنی داد و فریاد و رنج و سختی در آن نیست.

(۲)- فتح الباری، 7/ 172؛ فیض القدیر، اثر مناوی، به نقل از «الجزاء من جنس العمل، اثر دکتر سید حسین، 2/ 61-62.

همانا خدیجه از نعمت‌های بزرگ خداوند برای محمد ﷺ بود، او محمد را در سخت‌ترین اوقات تقویت و کمک کرد و او را در ابلاغ رسالتش یاری کرد و در سختی‌ها و گرفتاری‌های تلخ با او مشارکت نمود و با جان و مالش او را یاری کرد. تو زمانی می‌توانی قدر این نعمت را احساس کنی که بدانی بعضی از همسرانِ پیامبران به رسالت آنان خیانت کرده و به شوهرانشان ایمان نیاورده‌اند، و به همراه مشرکان قوم و خاندانشان، با خدا و رسول خدا جنگیده‌اند: ﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ٱمْرَأَتَ نُوحٍ وَٱمْرَأَتَ لُوطٍ ۖ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَـٰلِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ ٱللَّهِ شَيْـًٔا وَقِيلَ ٱدْخُلَا ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدَّٰخِلِينَ ﴿١٠﴾﴾ (التحریم: ۱۰).

«خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مَثَل زده است، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند، اما ارتباط با این دو (پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند».

اما خدیجه، راستگوی زنان بود، هنگام اضطراب و نگرانی بر شوهرش مهربانی کرد، و نَفَس سلامت و آرامش و نیکی بود. پیشانی‌اش از آثار وحی مرطوب و خیس بود. و یک چهارم قرن همراه پیامبر ﷺ ماند. پیش از رسالت پیامبر ﷺ هم به تأمل و گوشه‌گیری و کردار و رفتار او احترام می‌گذاشت و پس از رسالت، حیله و نیرنگ دشمنان و دردها و رنج‌های محاصره و خستگی‌های دعوت را تحمل می‌کرد. و زمانی وفات یافت که پیامبر ﷺ پنجاه سال سن داشت و او بیشتر از شصت و پنج سال سن داشت. و پیامبر ﷺ در طول حیات مبارکش همواره او را یاد می‌کرد[1].

(۱)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 143.

وفا این چنین است

پیامبر ﷺ برای وفات خدیجه بسیار اندوهگین و ناراحت شد، چون او بهترین همسر شکیبا و مخلصی بود که پیامبر را در طول حیاتش تقویت و یاری کرد و به خاطر نصرت و یاری این دین هر چیز با ارزش و گران‌بهایی را بخشید، از این رو پیامبر ﷺ هرگز نتوانست او را فراموش کند و نسبت به او وفایی داشت که قلم از وصف آن عاجز است.

این پیامبر محبوب ﷺ است که خدیجه را مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهد و می‌فرماید: «**کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء إلاّ آسیة امرأة فرعون ومریم بنت عمران ـ وخدیجة بنت خویلد**[۱] **ـ وأن فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام**»[۲]: «از میان مردان، افراد زیادی به حد کمال رسیدند و شخصیت‌شان کامل شد ولی از میان زنان کسی کامل نشد جز آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران ـ و خدیجه دختر خویلد ـ و همانا برتری عایشه بر سایر زنان همانند برتری ترید بر سایر غذاهاست».

یکی از علما حاشیه زیبایی بر این حدیث نوشته و می‌گوید: تناسب و همگونی زیبایی که این سه نفر را در یک سیاق با هم آورده این است که هر یک از آنان کفالت فرستاده‌ای را به عهده گرفت و همنشین خوبی برای او بود و به او ایمان آورد؛ آسیه موسی را بزرگ کرد و در حق او نیکی نمود و هنگامی که به پیامبری مبعوث شد به او ایمان آورد، و مریم کفالت عیسی را به عهده گرفت و او را بزرگ کرد و هنگامی که به پیامبری مبعوث شد، او را تصدیق نمود، و خدیجه

---

(۱)- این عبارت اضافی از ابن مردویه از حدیث قره بن إیاس به طور مرفوع است: «وخدیجة بنت خویلد». و اِسناد آن صحیح است همان طور که ابن کثیر در «البدایة والنهایة»، 3/ 129 گفته است.

(۲)- متفق علیه : بخاری در مبحث «أحادیث الأنبیاء»، باب «**قول الله تعالی : (وضرب الله مثلاً للذین آمنوا امرأت فرعون) إلی قوله (وکانت من القانتین)**»، شماره 3411؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة ام‌المؤمنین ﵂»، به شماره 2431، واحمد در مسند به شماره 19029 آن را روایت کرده‌اند.

پیامبر ﷺ را تشویق و ترغیب نمود و با جان و مالش او را یاری کرد و همنشین خوبی برای او بود و هنگام نزول وحی بر پیامبر ﷺ اولین کسی بود که او را تصدیق نمود و به او ایمان آورد.

پیامبر ﷺ پیش از خدیجه اصلاً ازدواج نکرده بود، بلکه تا زمان وفات خدیجه با هیچ کس ازدواج نکرد.

از عائشه رضي الله عنها روایت شده است که می‌گوید: پیامبر ﷺ تا زمان وفات خدیجه با هیچ‌کس ازدواج نکرد[(١)].

پیامبر ﷺ همراه خدیجه زیباترین روزهای عمر را در مودت و رحمت و محبت و عبادت خداوند و دعوت برای دین خدا سپری کرد و پس از وفات خدیجه روزهای عمر پیامبر ﷺ روز به روز از محبت و وفای به خدیجه زیاد می‌شد و همیشه خدیجه را مورد ستایش و تمجید قرار می‌داد و دوستداران خدیجه را دوست می‌داشت، و دوست می‌داشت که ببیند یا بشنود کسی را که یادی از خدیجه و روزهای مبارک و معطر او می‌کند.

از هشام بن عروه از پدرش روایت شده است که می‌گوید: از عبدالله بن جعفر

---

(١)- حدیثی صحیح است. مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خديجة أم‌المؤمنين رضي الله عنها»، به شماره 2436، و عبد بن حمید به شماره 1473 آن را روایت کرده‌اند.

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، 7/ 137 می‌گوید: این حدیث بر قدر و منزلت والا و فضیلت خدیجه نزد پیامبر ﷺ دلالت می‌کند، زیرا خدیجه پیامبر ﷺ را از دیگران بی‌نیاز نمود و دو برابر آن‌چه که دیگران در آن سهیم باشند، مختص به خدیجه بود، زیرا پیامبر ﷺ پس از آن‌که با خدیجه ازدواج نمود، سی‌وهشت سال زندگی کرد که از این مقدار بیست و پنج سال مربوط به زندگی با خدیجه بود، یعنی در کل دو سوم از این مقدار به خدیجه اختصاص داشت. و در این مدت طولانی، قلب خدیجه از حسد و کج خلقی که چه بسا در طول زندگانی پیامبر ﷺ با دیگر زنان برایش پیش آمد و او را آزار می‌داد، مصون و به دور بود، و این فضیلتی است که دیگران در آن با خدیجه سهیم نیستند.

بن علی بن ابی‌طالب ﷺ شنیدم که از پیامبر ﷺ روایت می‌کرد که آن حضرت فرمودند: «**خير نسائها مريم بنت عمران، وخير نسائها خديجة**»[١]: «بهترین زنان بهشت، مریم دختر عمران و خدیجه است».

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: رسول الله ﷺ چهار خط را بر روی زمین کشید و فرمود: «**تدرون ما هذا؟**»:« می‌دانید که این چیست؟» صحابه عرض کردند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. آن‌گاه رسول الله ﷺ فرمودند: «**أفضل نساء أهل الجنة خديجة بنت خويلد وفاطمة بنت محمد وآسية بنت مزاحم امرأة فرعون ومريم ابنة عمران ـ رضي الله عنهن أجمعين ـ**»[٢].

«بهترین زنان بهشتی، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون، و مریم دختر عمران می‌باشد. ـ خداوند از همه‌شان راضی باد! ـ».

از انس ﷺ روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «**حسبک من نساء العالمين مريم ابنة عمران وخديجة بنت خويلد وفاطمة بنت محمد وآسية امرأة فرعون**»[٣]: «از میان زنان جهانیان، مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و آسیه زن فرعون، تو را بس است».

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید، رسول الله ﷺ فرمودند: «**سيدات نساء أهل الجنة بعد مريم بنت عمران فاطمة وخديجة وآسية امراة فرعون**»[٤].

---

(١)- متفق علیه: بخاری در مبحث «أحاديث الأنبياء»، باب «**وإذ قالت الملائكة يا مريم إن الله اصطفاك**)»، به شماره 3432؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خديجة أم‌المؤمنين ﷺ»، به شماره 2430؛ و ترمذی به شماره 3877 آن را روایت کرده‌اند.

(٢)- احمد در مسند خود ،1/ 293؛ و طبرانی به شماره 11928 آن را روایت کرده‌اند و اِسناد آن صحیح است.

(٣)- ترمذی، در صحیح خود به شماره 3878؛ و احمد در مسند خود، 3/ 135؛ و حاکم، 3/ 157 آن را روایت کرده‌اند و اِسناد آن صحیح است.

(٤)- طبرانی، در «معجم الكبير»، به شماره 12179 آن را روایت کرده و اِسناد آن حسن است.

«سروران زنان بهشتی پس از مریم دختر عمران، فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون می‌باشند».

از جمله دلایل واضح برای وفای پیامبر ﷺ به خدیجه طاهره، رویدادی است که در غزوه بدر رخ داد، آن‌گاه که ابوالعاص بن ربیع، داماد پیامبر محبوب ﷺ و شوهر دخترش زینب، دختر همسر باوفا و گرامی‌اش خدیجه به اسارت مسلمانان درآمد. زینب با وفا فدیه‌ای را برای آزاد کردن شوهرش ابوالعاص برای مسلمانان فرستاد، و در میان فدیه، گردنبندی بود که مادر زینب، خدیجه در شب زفافش به او بخشیده بود و به گردن او انداخت، وقتی که رسول الله ﷺ گردنبند را دید، به شدت متأثر گردید و همسر مبارک و باوفایش، خدیجه به یادش آمد و به یارانش فرمود: «**إن رأيتم أن تطلقوا لها أسيرها وتردوا عليها قلادتها فافعلوا**»: «اگر نظرتان این باشد که ابوالعاص را آزاد کنید و گردنبند زینب را به او برگردانید، این کار را بکنید».

صحابه کرام ـ رضوان الله علیهم ـ بلافاصله برای استجابت پیامبر گرامی ﷺ که احساسات یادآوری صدیقه باوفا و طاهره، ام المؤمنین خدیجه ـ رضوان الله علیها ـ او را تحریک کرد، شتافتند. این طاهره بخشنده مادر ما خدیجه که دَین بزرگی بر گردن هر زن و مرد مسلمانی دارد، عجب انسانی بود. ـ خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند! ـ [۱].

فضیلت بزرگ

امام ابن کثیر رحمه الله اولین کارهایی که خدیجه طاهره رضی الله عنها انجام داد ذکر کرده و می‌گوید:

- اولین کسی که با رسول الله ﷺ ازدواج کرد، خدیجه بود، و اولین کسی که

(۱)- نساء مبشرات بالجنة، ص 31.

به او ایمان آورد، بنا به قول صحیح خدیجه بود[1].

- از جمله اولین کارهایی که خدیجه رضی الله عنها انجام داد عبارتند از:
- اولین کسی که همراه رسول الله ﷺ نماز خواند.
- اولین کسی که از او فرزند نصیب پیامبر ﷺ شد.
- اولین کسی که از میان همسران پیامبر ﷺ، مژده بهشت به او داده شد.
- اولین کسی که پروردگارش به او سلام کرد.
- اولین زن صدیقه و راستگو از میان زنان مؤمن.
- اولین زن پیامبر ﷺ که وفات کرد.
- اولین قبری که پیامبر گرامی ﷺ در مکه داخل آن شد (برای دفن خدیجه).

امام زهری رحمه الله می‌گوید: خدیجه رضی الله عنها اولین کسی بود که به خدا ایمان آورد ...

پیامبر ﷺ رسالت پروردگارش را دریافت کرد و به خانه‌اش روانه شد و بر هر درخت و صخره‌ای که می‌گذشت، آن درخت و صخره بر پیامبر ﷺ سلام می‌کردند و وقتی که پیامبر ﷺ بر خدیجه داخل شد فرمود: «**أرأيتک الذي كنت أحدثک أني رأيته في المنام، فإنه جبرئيل استعلن لي، أرسله إلى ربي**»: «آیا آن کسی را که به تو گفته بودم که در خواب دیدم، به تو نشان دهم؛ او جبرئیل است که برایم آشکار گردید و پروردگارم او را نزد من فرستاد». سپس ماجرای وحی را به اطلاع خدیجه رسانید، آن‌گاه خدیجه گفت: مژده بده، چون قسم به خدا، خداوند در حق تو جز خیر و نیکی کاری نمی‌کند. پس کسی را که از جانب خدا نزد تو آمده، پذیرا باش، چون او حق است و پیام حق را برای تو می‌آورد[2].

رشک بردن عایشه بر خدیجه رضی الله عنهما

پس از وفات خدیجه رضی الله عنها رسول الله ﷺ با سوده دختر زمعه و سپس با عایشه

---

(١)- الفصول، ص 243.

(٢)- تاريخ الإسلام، اثر ذهبی، 1/ 128.

ﭫ ازدواج کرد. مادر ما عایشه کمی احساس رشک و حسادت می‌کرد به خاطر آن‌که پیامبر ﷺ خدیجه را زیاد مورد ستایش و تمجید قرار می‌داد و او را زیاد یاد می‌کرد. و این امر از فرط محبت عایشه نسبت به رسول الله ﷺ بود.

از عایشه روایت شده است که می‌گوید: بر هیچ یک از زنان پیامبر جز خدیجه رشک نبردم در حالی که در زمان حیات خدیجه، من زن پیامبر ﷺ نبودم. سپس عایشه افزود: هر وقت رسول الله ﷺ گوسفندی را ذبح می‌کرد می‌فرمود: «**أرسلوها بها إلى أصدقاء خديجة**»: «آن را برای دوستان خدیجه ببرید». عایشه می‌گوید: روزی از پیامبر ﷺ ناراحت شدم و گفتم: خدیجه چرا! آن‌گاه رسول الله ﷺ فرمود: «**إني قد رُزقت حبها**»[(١)]: «حب و دوستی خدیجه در اعماق قلبم سرایت کرده است».

باز از عایشه روایت شده است که می‌گوید: هاله دختر خویلد، خواهر خدیجه برای آمدن نزد رسول الله ﷺ از وی اجازه خواست، پیامبر ﷺ می‌دانست که خدیجه قبلاً برای آمدن او خدمت رسول الله از ایشان اجازه خواسته بود از این رو خیالش راحت شد و فرمود: «**اللهم هالة بنت خويلد**»: «خدایا، این هاله دختر خویلد است» پس رشک بردم و گفتم: پیرزنی از پیرزنان قریش را یاد می‌کنی که فوت کرده، و خداوند بهتر از او را به تو عنایت کرده است!»[(٢)].

هم‌چنین از عایشه ﭫ روایت شده است که می‌گوید: بر هیچ یک از زنان پیامبر ﷺ رشک نبرده‌ام آن‌گونه که بر خدیجه رشک بردم، کسی که قبل از آن‌که پیامبر ﷺ با من ازدواج کند از دنیا رفت. این رشک و حسادت بدین خاطر است که از

---

(١)- متفق علیه. مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خديجة أم المؤمنين ﭫ»، به شماره 2435؛ و بخاریٰ به طور مختصر در مبحث «النكاح»، باب «غيرة النساء ووجدهن»، به شماره 5229 آن را روایت کرده‌اند.

(٢)- این حدیث صحیح است. مسلم در مبحث «فضائل الصحابة، باب «فضائل خديجة أم المؤمنين ﭫ»، به شماره 2437؛ و بخاریٰ به طور معلق به شماره 3821 آن را روایت کرده‌اند.

پیامبرﷺ شنیده بودم که او را یاد می‌کرد و خداوند به او امر کرد که خدیجه را به خانه‌ای از تارهای طلا و نقره و مروارید مژده دهد، و اگر پیامبرﷺ گوسفندی را ذبح می‌کرد، آن را به همه دوستان خدیجه هدیه می‌داد[١].

در روایتی از بخاری آمده است[٢] ... و چه بسا گوسفند را ذبح می‌کرد سپس اعضای آن را تکه تکه می‌کرد و سپس آنها را برای دوستان خدیجه می‌فرستاد. بعضی اوقات به او می‌گفتم: انگار در دنیا زنی جز خدیجه نیست؟ آن‌گاه پیامبر ﷺ می‌فرمود: «**إنها كانت وكانت وكان لي منها ولد**»: «او چنین و چنان بود و من از او فرزندی دارم».

از عائشه روایت شده است که می‌گوید: رسول اللهﷺ وقتی که خدیجه را یاد می‌کرد، او را به بهترین صورت مورد تمجید و ستایش قرار می‌داد. عایشه می‌گوید: روزی حسادت ورزیدم و گفتم: هر زنی را که زیاد یاد می‌کنی، خداوند بهتر از او را به تو عوض داد! پیامبرﷺ فرمود: «**أبدلني الله خيراً منها!! قد آمنت بي إذ كفر بي الناس، وصدقتني إذ كذبني الناس، وواستني بمالها إذ حرمني الناس، ورزقني الله أولادها وحرمني أولاد الناس**»[٣]: «خداوند بهتر از او را به من عوض دهد!! او به من ایمان آورد آن‌گاه که مردم به من کفر ورزیدند، و مرا تصدیق نمود آن‌گاه که مردم مرا تکذیب نمودند، و با مالش مرا یاری کرد آن‌گاه که مردم مرا از مال و یاری محروم کردند، و خداوند از او فرزندانی نصیب من کرد آن‌گاه که مرا از داشتن فرزند از دیگری محروم کرد».

---

(١)- متفق علیه. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «تزويج النبی ﷺ خديجة»، به شماره 3816؛ مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خديجة أم المؤمنين ﵂»، به شماره 2435؛ و ترمذی به شماره 3875 آن را روایت کرده‌اند.

(٢)- این حدیث صحیح است. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «تزويج النبي ﷺ خديجة»، به شماره 3818 آن را روایت کرده است.

(٣)- هیثمی در «مجمع الزوائد»، شماره 15281 می‌گوید: احمد آن را روایت کرده و اِسناد آن، حسن است.

از عبدالله بهی روایت شده است که می‌گوید، عایشه گفت: رسول الله ﷺ وقتی که خدیجه را یاد می‌کرد، اصلاً از ستایش و تمجید وی و طلب مغفرت برای او خسته نمی‌شد.

روزی او را یاد کرد و رشک و حسادت به من دست داد و گفتم: خداوند به جای زن بزرگسالی کسی دیگر را به تو عوض دهد! عایشه می‌گوید: دیدم که پیامبر خیلی ناراحت و خشمگین شد. به ذهنم خطور کرد و با خود گفتم: خدایا، اگر خشم و ناراحتی پیامبرت را از من ببری، هرگز خدیجه را به بدی یاد نمی‌کنم. وقتی که پیامبر ﷺ این دعای مرا دید، فرمود: «**كيف قلت؟ والله لقد آمنت بي إذ كذبني الناس، وآوتني إذ رفضني الناس، ورزقت منها الولد وحرمتموه مني**»: «چگونه این را گفتی؟ به خدا قسم، خدیجه به من ایمان آورد آن‌گاه که مردم مرا تکذیب نمودند و مرا پناه داد آن‌گاه که مردم مرا طرد کردند، و از او فرزند نصیب من شد در حالی که از داشتن فرزند از همسران دیگر محروم شدم» عایشه می‌گوید: پیامبر ﷺ یک ماه با ناراحتی و دلخوری از من شب و روز را به سر برد[(١)].

امام ذهبی می‌گوید: و این از عجیب‌ترین نکاتی است که در این رابطه ذکر شده است[(٢)].

این‌که عایشه رضی الله عنها به خاطر پیرزنی حسادت ورزد که پیش از ازدواج پیامبر ﷺ با او وفات کند، سپس خداوند عایشه را از رشک و حسادت از چند زنی که با عایشه همسران پیامبر ﷺ بودند، منع می‌کند؛ این از الطاف الهی به عایشه و پیامبر

---

(١)- اِسناد آن حسن است. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة، 12/ 217-218 آن را به کتاب «الذرية الطاهرة» اثر دولابی نسبت داده است.

(٢)- شوکانی رحمه الله حاشیه‌ای را در این زمینه نوشته می‌گوید: علت حسادت، این بود که عایشه از رسول الله ﷺ می‌شنید که خدیجه را مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهد و منزلت و شأن او را بسیار بزرگ می‌دانست هم‌چنان که در شرح حال او آمد، بنابراین، هیچ جائی تعجب نیست که عایشه از این کار حسادت ورزد.

ﷺ است تا زندگی‌شان مکدر نشود. و شاید ابراز محبت و دوستی پیامبر ﷺ به عایشه و تمایلش به او، رشک و حسادت را از عایشه دور کرده است. خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند!

در خانه عایشه، کرامات و بزرگواری‌های دیگری برای خدیجه طاهره وجود داشت؛ روزی پیرزنی از همنشینان خدیجه طاهره نزد پیامبر ﷺ آمد و پیامبر ﷺ به نیکی و گرمی با او برخورد کرد و به او احترام گذاشت و عبایش را برای آن پیرزن گستراند و او را بر آن نشاند، و پیوسته از احوال و اوضاعش می‌پرسید.

پس از این که آن پیرزن از محضر رسول الله ﷺ خارج شد، عایشه گفت: یا رسول الله ﷺ، این چنین اقبال و احترامی به این سیاه؟! پیامبر ﷺ فرمود: «**إنها كانت تدخل على خديجة، وإن حسن العهد من الإيمان**»[1]: «این پیرزن همنشین خدیجه بود و نزد او می‌آمد، و وفای به عهد جزو ایمان است».

توشه راه به طرف پاکی و پاکدامنی

این چنین آن نفس مطمئنه به سوی پروردگارش عروج نمود آن‌گاه که اجلش فرا رسید، پس از آن که در دعوت به سوی خدا و جهاد در راه خدا، نمونه بارز و والایی بود. و بیست و پنج سال با پیامبر ﷺ زندگی کرد که در این مدت، او همسر دانا و عاقلی بود که در راه خشنودی خدا و پیامبرش از هیچ چیز دریغ نمی‌ورزید و استحقاق آن را یافت که به بهشت مژده داده شود.

این چنین مادر گرانقدرمان، خدیجه رضی الله عنها رحلت کرد؛ کسی که بوی خوش سیرت و رفتارش هرگز پایان نمی‌یابد. اگر بخواهیم درباره او سخن برانیم، کاغذ تمام می‌شود قبل از آن‌که مقدار کمی از مکارم و فضائل و بزرگی‌های او را که بوی خوش آنها پخش شده و تمام هستی را پُر کرده، بیان کنیم.

(۱)- احمد آن را روایت کرده است. و ارناؤوط می‌گوید: راویانش ثقه و مورد اعتمادند (السیر، 2/ 165).

به خدا قسم، مادرمان خدیجهل فضل و برتری بزرگی بر هر زن و مرد مسلمانی تا روز قیامت دارد؛ چون او بود که پیامبر محبوبﷺ را در راه دعوتش یاری و تقویت کرد و در محنت و رنج پیامبرﷺ تکیه‌گاهش بود و هنگام سختی‌اش او را یاری می‌کرد و هنگام تنهایی‌اش او را آرام می‌کرد و به او اُنس می‌داد.

اینک ما سیرت و روش زندگانی‌اش را به هر خواهر مسلمانی تقدیم می‌کنیم تا بداند الگو و سرمشق حقیقی در زمانی که الگوها و سرمشق‌ها وجود ندارد، چگونه می‌باشد.

ای خواهر! آگاه باش این مادر ما خدیجهل الگو و سرمشقی است که در گذشت زمان‌ها تکرار نمی‌شود. همانا سیرت و رفتار و کردارش همان توشه راه به سوی پاکی و پاکدامنی و بذل و بخشش و ایثار است.

در پایان در حالی که از مادر گرانقدر خداحافظی می‌کنیم، چیزی از دستمان بر نمی‌آید جز این‌که این فرموده خداوند متعال را بخوانیم که می‌فرماید: ﴿ إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَهَرٖ ٥٤ فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۭ ٥٥ ﴾ (القمر: ٥٤-٥٥).

«یقینا پرهیزگاران (در روز قیامت) در باغها و نهرهای بهشتی جای دارنـد. در مجلس و جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر!».

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

حفصه بنت عمر

او بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار است و همسر تو (پیامبر ﷺ) در بهشت است

ما بیشتر و بیشتر نزدیک می‌شویم تا بوی خوش گُلی از گلستان خانواده عمر را استنشاق کنیم.

قرار ما با ام‌المؤمنین حفصه دختر عمر بن خطاب ـ خداوند از او و پدرش راضی باد! ـ می‌باشد. آن گُلی که خداوند مکارم و فضایل را در او جمع گردانیده، مکارم و فضایلی که قلم از وصف آن یا از صرف ذکرش ناتوان است.

پدرش، فاروق این امت است.

او مردی بزرگ و توانمند است. توانمند در عدالت و مهربانی و محبت و رحمت.

او مردی است که جزیرةالعرب او را به دنیا آورده و اسلام او را تربیت کرده و پرورش داده است.

او عبادتگذار و وارعی است که عبادتش از لحاظ تحرک و ذکاوت و عمل فوران می‌کند.

او استاد و معلمی است که بسیاری از مفاهیم زندگی را تصحیح کرده و از اخلاق و سلوک خود، لباس عظمت و شکوه بر تن حیات کرده است. او پیشوای متقیان است.

او مردی است که الگو و سرمشقی به همه مردم داده که هیچ‌گاه کهنه نمی‌شود. الگویی که در حاکمی بزرگ تجلی پیدا کرده که دنیا بر آستانه درش، پربرکت و پرخیر شده و پر از غنایم و چیزهای حلال و پاکیزه شده است؛ پس عمر به زیبایی هرچه بیشتر آنها را رها کرد و بزرگوارانه به مردم داد. چیزهای حلال و پاکیزه دنیا را به آنان تقدیم می‌دارد و چیزهای ناپسند و گمراه کننده را از آنان دور می‌کند تا جایی که وقتی دستانش را از علایق و تعلقات این سرای فانی فوت می‌کند، در

وقت گرمای مرگبار ظهر پشت سر شتری که از اموال صدقه است گام بر می‌دارد از ترس اینکه مبادا از بین رود.

یا خمیده بالای دیگ ایستاده تا مقداری غذای پاک برای زنی غریب که درد زایمان به سراغش آمده.

یا برای کودکانی که از گرسنگی در تاریکی شبِ بسیار تاریک گریه می‌کنند، بپزد.

او مردی است که آیات قرآن چندین بار موافق رأی و گفته‌اش نازل شد.

او مردی است که اسلام آوردنش، مایه فتح و پیروزی اسلام، هجرتش مایه نصرت و پیروزی اسلام، و خلافتش مایه عدالت برای مسلمانان بود.

او فاروق امت اسلام، عمر بن خطاب است[١].

عمویش، زید بن خطاب است، کسی که در جنگ بدر و مقاطع حساس حضور یافت. ـ و در جنگ یمامه به شهادت رسید ـ او مردی است که عمرؓ درباره‌اش می‌گوید: زید در دو کار نیکو از من پیشی گرفت: قبل از من اسلام آورد و قبل از من به شهادت رسید. هم‌چنین درباره‌اش می‌گوید: باد صبا نوزیده مگر این‌که زید بن خطاب را به یاد من آورده است.

مادرش، زینب بنت مظعون خواهر صحابی جلیل‌القدر، عثمان بن مظعونؓ است؛ کسی که وقتی وفات یافت، پیامبر محبوبﷺ کنار جنازه‌اش حضور یافت و او را بوسید و اشک‌هایش بر رخسار عثمان جاری شد...[٢] و عثمان اولین کسی است که در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد... و کسی است که وقتی دختر رسول

(١)- ائمة الهدیٰ ومصابیح الدجی، اثر شیخ محمد حسان و عوض الجزار، ص 229.

(٢)- ترمذیٰ به شماره 989 آن را روایت کرده و میٰ‌گوید که حدیثیٰ حسن صحیح است. هم چنین احمد در مسند خود، 6/ 4، 3/ 4 آن را روایت کرده است. و این حدیث با توجه به شاهدیٰ که نزد بزار دارد، حسن است.

الله ﷺ وفات یافت، پیامبر ﷺ به او گفت: «**الحقي بسلفنا الخير عثمان بن مظعون**»[۱]: «به پیشینیان خیر ما، عثمان بن مظعون ملحق شو».

عمه‌اش، فاطمه بنت خطاب رضی الله عنها است. او یکی از زنانی است که از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام بوده است. شوهرش سعید بن زید یکی از ده نفری است که از طرف خداوند به بهشت مژده داده شده‌اند.

برادرش، آن عابد و زاهد و پرهیزگار و وارع و عالم، عبدالله بن عمر رضی الله عنهما است؛ کسی که پیامبر ﷺ درباره‌اش می‌فرماید: «**إن عبدالله رجل صالح**»[۲]: «همانا عبدالله مردی صالح است».

و مادرمان عایشه رضی الله عنها درباره‌اش می‌گوید: کسی را ندیده‌ام که به اندازه عبدالله بن عمر پایبند سنت باشد[۳].

پس آیا کسی می‌تواند با قلم یا زبانش از عظمت آن همه فضایل و مکارم و افتخارات تعبیر کند؟!!!

نشأت مبارک

پس از این مقدمه راجع به خانواده عمر که مادرمان حفصه رضی الله عنها در آن بزرگ شده می‌توانیم تصور کنیم چگونه حفصه نشأتی مبارک داشت و در سایه محیطی زندگی می‌کرد که خیلی به ندرت می‌توانیم نظیری برای آن بیابیم.

حفصه رضی الله عنها زمانی به دنیا آمد که قریش بنای کعبه را بازسازی می‌کردند. این واقعه پنج سال قبل از بعثت پیامبر ﷺ بود. آن زمانی که پیامبر ﷺ با رأی درست

---

(۱)- احمد و ابن سعد و حاکم آن را روایت کرده‌اند. حاکم درباره آن سکوت اختیار کرده و ذهبی می‌گوید: سندش صالح است.

(۲)- متفق علیه. بخاری در مبحث «المناقب»، باب: «مناقب عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما شماره 3741؛ ومسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب: «فقه فضائل عبدالله بن عمر رضی الله عنهما، به شماره 2478 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- سير أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 3/ 211.

و بصیرت فوق‌العاده و درایت خاص خود، اختلاف و نزاع میان قریش بر سر قرار دادن «حجر الأسود» در جایش، را خاتمه داد.

حفصه علم و ادبیات را دوست می‌داشت، و نوشتن را از «شفاء» دختر عبدالله، آن زن قریشی و عدوی یاد گرفت. و پیوسته به دنبال علم بود تا این‌که یکی از زنان فصیح در میان قریش شد.

همانا اسلام آوردن عمر مایه فتح و پیروزی اسلام بود

وقتی که خورشید اسلام بر سرزمین جزیرة العرب طلوع کرد و عمر هم‌چنان بر شرک بود، پیامبر ﷺ آرزو می‌کرد که عمر اسلام آورد تا شوکت و اقتداری علیه مشرکان باشد و آنان را بترساند. پیامبر ﷺ می‌فرمود: «**اللهم أعز الإسلام بأحب هذين الرجلين إليک: بأبي جهل بن هشام، أو بعمر بن الخطاب، قال: وكان أحبهما إليه عمر**»[1]: «خدایا! اسلام را با محبوب‌ترین این دو مرد در نظرت عزت ده: با ابوجهل بن هشام، یا با عمر بن خطاب. راوی گوید: محبوب‌ترین آن دو مرد در نزد خداوند عمر بن خطاب بود». یعنی عمر بن خطاب اسلام آورد و خداوند به وسیله او اسلام را عزت و اقتدار داد.

اسلام آوردن عمر سبب بزرگی برای ظهور و قدرت و توان اسلام بود. چون عمر در توان و قدرت و شجاعت برجسته بود، و به خاطر خدا از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای نمی‌ترسید.

عبدالله بن مسعود می‌گوید: همانا اسلام آوردن عمر، مایه فتح و پیروزی اسلام بود، و هجرتش مایه نصرت و پیروزی اسلام بود، و خلافتش مایه رحمت بود. ما

---

(١)- ترمذی به شماره 3683 آن را روایت کرده، و آلبانی در «صحیح سنن الترمذی» به شماره 2907 آن را صحیح دانسته است.

کنار کعبه نماز نمی‌خواندیم تا این که عمر اسلام آورد. پس وقتی که عمر اسلام آورد، با قریش پیکار و مبارزه کرد تا این که کنار کعبه نماز خواند و ما هم همراهش نماز خواندیم[1].

این چنین اسلام وارد این خانه مبارک شد تا پناهگاهی محکم شود که از اسلام و مسلمانان پشتیبانی و حمایت کند.

این چنین، خانواده مبارکِ عمر در سایه این دین عظیم و در کنار این پیامبر گرامی ﷺ زندگی کرد، تا از سرچشمه پاک سیراب شوند و از سنت و سیرت و اخلاق و عبادت و سلوک و مهر و محبت پیامبر ﷺ یاد بگیرند.

ازدواج حفصه با خُنیس رضی الله عنه

وقتی حفصه رضی الله عنها به سن بلوغ رسید، یکی از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام، به نام «خُنیس بن حذافه» برادر «عبدالله بن حذافه» رضی الله عنهما به خواستگاری او آمد. پس خُنیس با حفصه ازدواج کرد. و حفصه همراه او در خوشبختی زیاد در سایه ایمان و اطاعت زندگی کرد.

خُنیس قبل از آن‌که پیامبر ﷺ داخل خانه ارقم بن ابوالأرقم شود، اسلام آورد و اسلام آوردنش به دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود.

به سوی خداوند بشتابید

اذیت و آزار مشرکان به اصحاب پیامبر محبوب ﷺ شدت یافت، پس پیامبر ﷺ به اصحاب و یارانش اشاره کرد که به سرزمین حبشه هجرت کنند. خُنیس هم از جمله افرادی بود که به حبشه هجرت کرد و سپس به مکه بازگشت.

(۱)- ابن سعد در «الطبقات»، 1/ 270؛ و حاکم در «المستدرک»، 3/ 83-84 آن را روایت کرده‌اند. و حاکم می‌گوید: اسناد این حدیث صحیح است ولی بخاری ومسلم آن را روایت نکرده‌اند، و ذهبی هم با او موافقت کرده است.

وقتی که دید اذیت و آزار و شکنجه مشرکان روز به روز زیاد می‌شود، همسرش حفصه را با خود برداشت و به یثرب (مدینه منوره) هجرت کردند پس از آن‌که پیامبر ﷺ به اصحاب و یارانش اجازه داد که به مدینه هجرت کنند. آن‌جا این دو زوج در کنار انصار زندگی کردند و خوشبختی و سعادت‌شان با هجرت پیامبر ﷺ به مدینه ـ شهری که با آمدن پیامبر ﷺ هر چیزی در دور و بر آن نورانی شد ـ زیاد شد. خدایا! زندگی همراه پیامبر محبوب ﷺ چه قدر زیباست!

فراق دردناک

در غزوه بدر که خداوند در آن، نصرت و عزت و پیروزی برای مسلمانان تقدیر کرده بود، خُنیس از قهرمانان این جنگ بود. او از اعماق قلبش شهادت را آرزو می‌کرد. وقتی که در آن غزوه شرکت کرد، زخم‌های زیادی در بدنش ایجاد شد اما با وجود آن هم‌چنان مبارزه می‌کرد تا کلام و دین خداوند، غالب، و آیین کافران مغلوب باشد. پس از پایان یافتن غزوه بدر خُنیس مجروح به مدینه بازگشت.

این صحابی جلیل‌القدر وفات یافت؛ کسی که جان خود را در راه خداوند باخت و به بزرگ‌ترین فضیلت و افتخار دست یافت؛ پیامبر محبوب ﷺ بر او نماز جنازه خواند و او را در قبرستان بقیع کنار قبر صحابی جلیل‌القدر عثمان بن مظعون به خاک سپرد.

این چنین فراق و دوری دردناک آمد ... و این چنین حفصه رضی الله عنها که هنوز جوان بود، بیوه شد. و برای مرگ شوهرش بسیار اندوهگین شد تا جایی نزدیک بود قلبش پاره شود؛ اما او در اوج سعادت و خوشبختی بود، چون شوهرش مرگ کریمانه‌ای داشت و زخم‌هایش که همه‌اش به خاطر خدا بود، برایش گواهی می‌دهند.

این چنین حفصه مادر مؤمنان شد

عمر برای دختر جوانش که در سن هیجده‌سالگی بیوه شد، متأسف و ناراحت

شد. این مسأله عمر را دردمند می‌کرد که بیوه‌گی، جوانی حفصه را می‌رباید و زندگی‌اش را می‌مکد. و هر وقت داخل خانه‌اش می‌شد و دخترش را اندوهگین می‌دید، احساس درد و ناراحتی می‌کرد. پس از تفکر طولانی صلاح دید که شوهری را برایش انتخاب کند تا در کنارش آرام گیرد(۱).

پدرش او را به ابوبکر پیشنهاد کرد اما ابوبکر جوابی به او نداد. او را به عثمان پیشنهاد کرد، عثمان گفت: در نظر دارم این روزها ازدواج نکنم. پس عمر از آن دو دلخور شد و دلش شکست، و شکایت حالش را نزد پیامبر ﷺ برد، پیامبر ﷺ فرمود: «**يتزوج حفصة من هو خير من عثمان؛ ويتزوج عثمان من هي خير من حفصة**»: «کسی بهتر از عثمان با حفصه ازدواج می‌کند و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج می‌کند». سپس پیامبر ﷺ از حفصه خواستگاری کرد و عمر، حفصه را به ازدواج او درآورد(۲).

و رسول الله ﷺ دخترش، ام کلثوم را پس از وفات خواهرش رقیه به ازدواج عثمان درآورد.

وقتی که عمر، حفصه را به ازدواج پیامبر ﷺ درآورد، ابوبکر او را دید و عذرخواهی کرد و گفت: از من دلخور نشو، چون رسول الله ﷺ از حفصه یاد کرده بود و درست نبود که من رازش را افشا کنم و اگر پیامبر ﷺ او را رها می‌کرد، قطعاً با او ازدواج می‌کردم(۳).

رسول الله ﷺ سال سوم هجری، قبل از جنگ اُحد با حفصه ازدواج کرد، و چهارصد درهم را به عنوان مهریه به او داد. و این ازدواج، بزرگ‌ترین اکرام و افتخار و منت و احسان برای حفصه و پدرش ـ رضی الله عنهما ـ بود.

---

(۱)- صور من سير الصحابيات، ص 113.

(۲)- بخاری در مبحث «النكاح»، 9/ 152-153؛ و ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 82 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «النكاح»، باب : «عرض الإنسان ابنته أو أخته على أهل الخير»، به شماره 5122 آن را روایت کرده است. و این قسمتی از حدیث قبلی است.

جایگاه والای حفصه

حفصهل جایگاه والایی را در قلب پیامبر ﷺ اشغال کرد، بلکه جایگاه او میان همسران پیامبر ﷺ هم والا بود.

تا جایی که مادرمان عایشهل درباره‌اش می‌گفت: او کسی بود که از میان همسران پیامبر ﷺ، در جایگاه و منزلت رقیب من بود[۱].

البته زندگی همسران پاک پیامبر ﷺ خالی از برخی احساسات و عواطف بشری نبود؛ احساسات و عواطفی که حسادت یا هم‌چشمی و امثال آنها را به دنبال دارد، از این رو پیامبر محبوب ﷺ امور زندگی‌اش را با تربیت ربانی در خانه‌اش همراه همسرانش و همراه یاران و امتش سامان می‌داد و همگی را به سوی طریق صحیح هدایت می‌کرد[۲].

با یک مثال، مطلب روشن می‌شود

این موضع‌گیری است که برای ما روشن می‌سازد چگونه حسادت گاهی اوقات میان همسران پیامبر محبوب ﷺ ظاهر می‌شد ... و چگونه پیامبر ﷺ آن امور را با حکمت و تفکر و اندیشه و مهر و محبت سامان می‌داد.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از روایت عایشهل آمده که وی گوید: رسول الله ﷺ نزد زینب بنت جحش عسل می‌خورد و کنار او می‌ماند. من و حفصه با هم همدستی کردیم که پیامبر ﷺ نزد هر کدام از ما بیاید، به او بگوید گیاه مغافیر خورده‌ای؟ من بوی گیاه مغافیر را از تو احساس می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: «**لا ولكني كنت أشرب عسلاً عند زينب بنت جحش فلن أعود وقد حلفت لا**

(۱)- السير، اثر ذهبي، 2/ 227.

(۲)- نساء مبشرات بالجنة، ص 330.

تخبري بذلک أحداً»[۱].

«نه، ولی نزد زینب بنت جحش عسل خورده‌ام، اما از این به بعد دیگر این کار را نمی‌کنم و تو را سوگند می‌دهم که این خبر را به کسی نگویی».

و نسائی و حاکم[۲] از روایت انس رضی الله عنه آورده‌اند که رسول الله ﷺ، کنیزی داشت که با او نزدیکی می‌کرد. عایشه و حفصه مدام تلاش کردند تا این‌که پیامبر ﷺ آن کنیز را بر خود حرام کرد. آن‌گاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١﴾ (التحریم: ۱).

«ای پیامبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده به خاطر جلب رضایت همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است»[۳].

حفصه برای به دست آوردن خشنودی پیامبر محبوب ﷺ مسابقه می‌دهد

حفصه رضی الله عنها همراه با پیامبر محبوب ﷺ زیباترین روزهای عمرش را گذراند. هر روز علم و فقه و طاعتش برای خداوند ـ عزوجل ـ زیاد می‌شد. چرا زیاد نشود در حالی که او از منبع و سرچشمه زلال علم نبوی سیراب می‌شد؟

حفصه با همسران پیامبران ﷺ برای به دست آوردن خشنودی‌اش مسابقه

---

(۱)- متفق علیه. بخاری در مبحث «تفسیر القرآن»، باب : «(یا أیها الذین لِمَ تحرم ما أحل الله لک)»، شماره 4912؛ و مسلم در مبحث «الطلاق»، باب: «وجوب الکفارة علی من حرم امرأته ولم ینو الطلاق»، به شماره 1474 آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- حاکم در «المستدرک»، 2/ 493 آن را روایت کرده است. و حافظ ابن حجر در «فتح الباری»، اسنادش را صحیح دانسته پس از آن که آن را به نسائی نسبت داده است. می‌گویم: این حدیث نزد نسائی در مبحث «التفسیر»، به شماره 627 وجود دارد.

(۳)- هیچ اشکالی ندارد که اسباب نزول یک آیه، متعدد باشد؛ چون ممکن است اموری چند روی دهد و آیه راجع به همه‌شان نازل شود.

می‌داد. او از هیچ تلاشی جهت خوشبخت کردن و مسرور کردن پیامبر ﷺ دریغ نمی‌کرد. و هر لحظه از عمرش که سپری می‌شد در حالی که در کنار پیامبر ﷺ بود، بیشتر و بیشتر به خداوند نزدیک می‌شد. او از پیامبر محبوب ﷺ هر طاعت و عبادتی که او را به خداوند نزدیک کند، یاد گرفته بود.

زندگی زناشویی که باعث می‌شود خوشبختی بر روی خانه بال بگشاید، این چنین است.

حفصه همسر پیامبر ﷺ در بهشت است

در روزی از روزها پیامبر محبوب ﷺ حفصه رضی الله عنها را طلاق داد، و دل حفصه شکست و تمام دنیا در برابر چشمانش تار شد و او باور نمی‌کرد که شوهر و محبوب و پیامبرش ﷺ او را طلاق داده است ... ناگهان جبرئیل علیه السلام فرمانی را از خداوند متعال که هفت طبقه آسمان را می‌شکافت، نازل کرد تا پیامبر محبوب ﷺ را امر کند به این‌که به سوی حفصه رجوع کند و باری دیگر حفصه را نزد خود برگرداند.

در حدیثی آمده که پیامبر ﷺ حفصه را یک طلاق داد، سپس بنا به دستور جبرئیل علیه السلام به او، حفصه را برگرداند[1]، و جبرئیل گفت: «**إنها صوّامة، قوّامة، وهي زوجتک في الجنة**»: «او بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار، و همسر تو در بهشت است».

این عجب فضیلت و افتخاری است که تمام فضایل و مناقب در برابر آن از روی خجالت و شرمساری می‌گریزند. این، قدر و منزلت مادرمان حفصه رضی الله عنها نزد خداست.

علم و فقه حفصه

مادرمان حفصه رضی الله عنها به علم و فقه و تقوا معروف بود. و این صفات، جایگاه

(۱)- ابوداود به شماره 2283؛ و ابن ماجه به شماره 2016 آن را روایت کرده‌اند. و ارناؤوط می‌گوید: حدیثی صحیح است.

کریمانه‌ای به او نزد رسول الله ﷺ داده بود. و همان جایگاه در عصر خلافت راشده به ویژه در زمان خلافت پدرش، عمر هم‌چنان محفوظ بود. و بسیار پیش می‌آمد که عمر به آراء و نظرات فقهی حفصه تکیه می‌کرد؛ از آن جمله سئوال عمر از حفصه بود که: حداکثر مدتی که زن می‌تواند دوری شوهرش را تحمل کند، چه قدر است؟ حفصه رضی الله عنها گفت: شش یا چهارماه است[(۱)].

ام‌المؤمنین حفصه رضی الله عنها در زمینه حدیث نبوی و عبادت مرجع بسیاری از صحابه بود. برادرش عبدالله بن عمر کسی که در همه چیز از رسول الله ﷺ پیروی می‌کرد، آن‌چه را که حفصه در خانه رسول الله ﷺ دیده بود، از او دریافت می‌کرد. علاوه بر آن، ابوبکر صدیق رضی الله عنه ام‌المؤمنین حفصه را از میان همسران پیامبر ﷺ انتخاب کرده بود تا حافظ قرآنی باشد که ابوبکر آن را جمع‌آوری نموده بود. شاید انتخاب حفصه برای این کار از جانب ابوبکر به خاطر آن صفاتی باشد که در وجود حفصه جمع شده بود؛ صفاتی از قبیل تقوا، علم و دانش و روزه‌داری. البته ناگفته نماند که حفصه در عصر خود قرائت خیلی خوبی داشت. مردان کمی بودند که در قرائت و کتابت معروف شده باشند، پس در میان زنان وضعیت چگونه باید باشد؟ ام‌المؤمنین حفصه، شاگرد نجیب نبوی بود که بسیاری از احکام نبوی را به مردم رساند[(۲)].

وفات پیامبر محبوب ﷺ

حفصه رضی الله عنها هم‌چنان نمونه‌ای از همسر باوفا و صادقی بود که از هیچ تلاشی جهت خوشبخت کردن شوهرش دریغ نمی‌کرد.

خوشبختی مدام بر روی این خانه مبارک خیمه زده بود تا این که آن روز آمد که تمام هستی تار شد وقتی که پیامبر محبوب ﷺ وفات یافت. قلب حفصه به

---

(۱)- حياة الصحابة، 1/ 476؛ و الدر المنثور، 1/ 652.

(۲)- نساء مبشرات بالجنة، ص 336.

خاطر وفات پیامبرﷺ کسی که شوهر و محبوب و پیامبرش بود، پر از غم و اندوه شد.

حفصه ﷺ پس از وفات پیامبر محبوبﷺ در عصر خود، هم‌چنان عبادتگذار برای خداوند ـ ﷻ ـ بود تا جایی که دور و نزدیک همه به فضل و برتری‌اش در نماز و عبادت گواهی می‌دادند.

عمر فاروق خلافت را عهده‌دار می‌شود

وقتی که عمر فاروقؓ خلافت مسلمانان را عهده‌دار شد، حفصهؓ هیچ تغییری نکرد بلکه هم‌چنان در زهد و پارسایی و بینوایی زندگی می‌کرد؛ روز به روز به خاطر کثرت روزه و شب زنده‌داری به خداوند متعال نزدیک می‌شد، چون او به یقین می‌دانست که سلطنت پدرش به او هیچ نفعی نمی‌رساند و تنها عمل صالح و نیک به او نفع می‌رساند؛ عملی که حفصه با آن در پیشگاه خداوند ـ ﷻ ـ حاضر می‌شود.

حفصهؓ هم‌چنان مجد و افتخارات و زهد و پارسایی و تقوا و عدالت و فتوحات پدرش را مشاهده می‌کرد تا این‌که آن روز فرا رسید که عمر با ضربات جنایتکارانه از شمشیر ابولؤلؤ مجوسی ـ **علیه اللعنة** ـ به قتل رسید. و عمر فاروق در لحظات آخر عمر پر از بذل و بخشش و ایثار و فداکاری‌اش بر بستر مرگ خوابید. دخترش حفصهؓ بر او داخل شد و یک ساعت به خاطر مرگش گریه کرد. سپس بیرون رفت در حالی که پدرش را به خدا می‌سپرد.

به عبدالله بن عباس گفتند: راجع به عمر چه می‌گویی؟

گفت: رحمت خداوند بر ابوحفص! به خدا قسم، او یاور و پشتیبان اسلام، پناهگاه یتیمان، مکان ایمان، یاری‌گر ضعیفان، و سنگر خلفا بود. او کسی بود که نیکی‌ها به او ختم می‌شد. عمرؓ پناهگاه حق و یاری‌گر مردم بود. با صبر و

پایداری و تحمل و تقوا حق خداوند را بر پای داشت تا دین را پیروز کرد و سرزمین‌ها را فتح نمود، و نام خدا بر تپه‌ها و کوه‌ها و مکان‌های مرتفع برده می‌شد. در فراخی و تنگدستی برای خدا عظمت قائل بود و در هر آن شکرگذار خدا بود. خداوند ندامت و پشیمانی را تا روز قیامت شامل حال کسانی گرداند که او را می‌رنجانند و دشمن او هستند[١].

امانت قرآن بر دوش‌های حفصه حمل شد

مادرمان حفصه رضی الله عنها امانت قرآن را بر دوش‌هایش حمل کرد. او کسی بود که ابوبکر وی را انتخاب کرد تا قرآنی را که زید بن ثابت جمع‌آوری کرد، نگهداری کند.

و آن مصحف‌هایی که قرآن در آن جمع‌آوری شد، تا عهد خلافت عثمان هم‌چنان نزد حفصه بود تا این‌که عثمان آنها را در یک مصحف جمع‌آوری کرد.

این هم ماجرای جمع‌آوری قرآن

ابوبکر رضی الله عنه سپاهی را به فرماندهی خالد بن ولید همراه جمع کثیری از صحابه جهت پیکار با «مسیلمه کذاب» ـ نفرین خدا بر وی باد! ـ تدارک دید. مسلمانان با وی به شدت جنگیدند تا این‌که خداوند او را خوار کرد و کشته شد... در ضمن آن جنگ، تعداد زیادی از حاملان و حافظان قرآن به قتل رسیدند. عده‌ای می‌گویند: این افراد هفتصد نفر بودند و بعضی دیگر می‌گویند، بیشتر از هفتصد نفر بودند. این جنگ در مکانی به نام یمامه بود. از این‌جا اندیشه جمع‌آوری قرآن پیش از آن‌که باقی حافظان کشته شوند، به ذهن ابوبکر رسید.

اینک ماجرا را از زبان کاتب وحی رسول الله ﷺ، زید بن ثابت می‌شنویم[٢].

زید می‌گوید: ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس از جنگ یمامه کسی را نزد من فرستاد.

(١)- الرياض النضرة، 1/ 35.

(٢)- ائمة الهدیٰ و مصابیح الدجیٰ، اثر شیخ محمد حسان و عوض الجزار، ص 203 و 205.

دیدم که عمر بن خطاب نزدش است. ابوبکر صدیقس گفت: عمر نزد من آمد و گفت: در جنگ یمامه تعداد زیادی از قاریان قرآن به قتل رسیده‌اند و می‌ترسم که در جاهای دیگری، دیگر قاریان به قتل برسند آنگاه بسیاری از قرآن از بین می‌رود، و نظر من این است که به جمع‌آوری قرآن دستور دهی.

به عمر گفتم: چگونه کاری کنیم که رسول الله ﷺ نکرده است؟!

عمر گفت: به خدا، این خیر است.

پیوسته عمر به من مراجعه می‌کرد تا این‌که خداوند سینه‌ام را برای آن گشود، و من هم نظر عمر را داشتم.

در روایتی دیگر آمده است: زید می‌گوید: ابوبکر به من گفت: «این مرد (عمر) مرا برای کاری فرا خوانده، و تو کاتب وحی هستی؛ اگر تو هم نظر عمر را داشته باشی از شما تبعیت می‌کنم و اگر خلاف نظر او را داشته باشی و موافق من باشی، آن کار را نمی‌کنم». سخن عمر را برایم گفت و من آن را انکار کردم[1].

زید می‌گوید، ابوبکر گفت: تو مرد جوان و خردمندی هستی و ما تو را قبول داریم، و تو وحی را برای رسول الله ﷺ می‌نوشتی، پس شروع به جمع‌آوری قرآن کن.

به خدا قسم، اگر مرا مجبور می‌کردند که کوهی را جابه‌جا کنم هرگز به اندازه آن‌چه که به من دستور داده‌اند که قرآن را جمع‌آوری کنم، بر من سنگینی نمی‌کند. گفتم: چگونه کاری می‌کنید که رسول الله ﷺ نکرده است؟ گفت: به خدا، این

---

(۱)- ابن بطال می‌گوید: ابتدا ابوبکر آن را انکار کرد، سپس زید بن ثابت آن را انکار نمود، چون آن دو رسول الله ﷺ را ندیدند که اندیشه جمع‌آوری قرآن را داشته باشد و این کار به خاطر احتیاط بیشتر برای دین بود هم‌چنان که پیامبر ﷺ این احتیاط را رعایت کردند. اما وقتی که عمر فایده آن کار را برایشان خاطرنشان ساخت که این کار برای این است که این ترس وجود دارد که اگر قرآن جمع‌آوری نشود، وضعیت در آینده تغییر کند و قاریان قرآن همگی از بین روند آن وقت بسیاری از قرآن از بین می‌رود. پس ابوبکر و زید به قول عمر، رجوع کردند و آن را پذیرفتند؛ فتح الباری، 8/ 630.

خیر است.

و ابوبکر مدام به من مراجعه می‌کرد تا این‌که خداوند سینه‌ام را برای کاری گشود که سینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را برای آن گشود. از این رو شروع به جمع‌آوری قرآن از روی شاخه‌های خرما که برگ را انداخته و راست و باریک شده، و از روی سنگ‌های نازک و سینه‌های حافظان قرآن بود، نمودم؛ تا این‌که آخر سوره توبه را نزد ابوخزیمه انصاری دیدم که غیر از او نزد کسی ندیدم. آن هم این آیات است: ﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١٢٨﴾ (التوبه: ۱۲۸).

«به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است».

آن صحیفه‌ها نزد ابوبکر تا زمان وفاتش بود، سپس نزد عمر در طول حیاتش بود، و سپس نزد حفصه دختر عمر رضی الله عنهما بود[1].

در زمان عثمان، کسی را نزد حفصه فرستاد که آن صحیفه‌ها را از او بگیرد تا قرآن را در یک مصحف جمع‌آوری کند.

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده است که: حذیفه بن یمان نزد عثمان آمد، و حذیفه آن موقع با مردم شام در فتح ارمنستان و با مردم عراق در فتح آذربایجان جنگ می‌کرد. اختلاف مسلمانان در قرائت، حذیفه را ترسانید از این رو حذیفه به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان! به دادِ این امت برس قبل از آن‌که در قرآن اختلاف داشته باشند هم‌چنان که یهودیان و مسیحیان در کتاب آسمانی خودشان اختلاف داشتند. عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد که آن صحیفه‌ها را برای ما بفرست تا آنها را در یک مصحف جمع‌آوری کنیم سپس به تو برمی‌گردانیم. حفصه آن

---

(۱)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «فضائل القرآن»، باب: «جمع القرآن»، شماره 4986؛ ترمذی در مبحث «التفسیر» شماره 3103؛ و نسائی در مبحث «المناقب»، 5/ 293 آن را روایت کرده‌اند.

صحیفه‌ها را برای عثمان فرستاد. آن‌گاه عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعد بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام دستور داد که آن صحیفه‌ها را در یک مصحف جمع‌آوری کنند. آنان نیز این کار را کردند. عثمان به آن سه نفر قریشی گفت: هرگاه شما و زید بن ثابت در چیزی از قرآن اختلاف‌نظر داشتید، آن را به زبان قریش بنویسید، چون قرآن به زبان شما نازل شده است. آنان کار جمع‌آوری قرآن در یک مصحف را شروع کردند تا این‌که صحیفه‌ها را در یک مصحف واحد و یک قرائت واحد نسخه‌برداری کردند. عثمان صحیفه‌های قبلی را به حفصه برگرداند. و از آن مصحفی که جمع‌آوری کرده بودند، به هر یک از نواحی فرستاد، و دستور داد که هر آن‌چه از قرآن در غیر از این مصحف باشد، سوزانده شود[1].

اینک زمان رحلت فرا رسیده

در سال چهل و یک هجری، ام‌المؤمنین حفصه رضی الله عنها احساس نزدیک شدن دیدار با خدا و دوستان خدا کرد. هنوز چند روزی از ماه شعبان همان سال نگذشته بود که به رفیق اعلی پیوست[2].

خبر در سراسر شهر پخش گردید که پاسدار قرآن همسر پیامبر ﷺ وفات یافت. و صحابه کرام در پیشاپیش آنان ابوهریره و ابوسعید خدری ـ رضی الله عنهما ـ برای تشییع جنازه وی آمدند.

والی مدینه در آن موقع مروان بن حکم بر او نماز جنازه خواند. و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. برادرش عبدالله، و برادرزاده‌هایش، عاصم و سالم و

(۱)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «فضائل القرآن»، باب : «جمع القرآن عن انس بن مالک رضی الله عنه»، به شماره 4987 آن را روایت کرده است.

(۲)- صفة الصفوة، 2/ 40؛ والطبقات، 8/ 86.

عبدالله و حمزه بر سر قبرش آمدند. حفصه هنگام وفات شصت و سه سال سن داشت. و راجع به مال و صدقه دادن بخشی از آن به برادرش عبدالله وصیت کرد.

این چنین مادرمان حفصه رضی الله عنها پس از حیاتی طولانی و پر از عبادت و بذل و بخشش و ایثار و فداکاری رحلت یافت ... مادرمان رحلت یافت، کسی که ابونعیم درباره‌اش می‌گوید: او بسیار روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و بی‌اعتنا به نفس لوامه‌اش، حفصه بنت عمر بن خطاب، وارث صحیفه جامع قرآن ـ رضی الله عنها ـ بود[1].

حفصه رحلت یافت تا به شوهر و محبوب و پیامبرش محمد ﷺ در بهشت رحمان ملحق شود ... آری، او کسی است که جبرئیل علیه السلام درباره‌اش به پیامبر ﷺ گفت: «**إنها صوّامة قوّامة وهي زوجتک في الجنة**»: «او بسیار روزه‌دار و شب‌زنده‌دار، و همسر تو در بهشت است».

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و او را در همراهی پیامبر محبوب ﷺ در بهشت و جای رحمتش قرار دهد، به راستی او سرپرست آن و قادر بر آن است.

---

(١)- الحلیة 2/ 50.

زینب بنت جحش

دستور خدا مبنی بر ازدواج با او از بالای هفت طبقه آسمان

قبل از این‌که شرح حال این صحابیه جلیل‌القدر را بنویسم، زیاد مکث کردم؛ زنی که تمام انواع فضل و خوبی و صلاح در وجودش جمع شده است. فضایل و بزرگواری‌هایش انسان را متحیر می‌کند و نمی‌داند چگونه بحث را شروع کند

اینک قرار است با زینب بنت جحش رضی الله عنها باشیم، کسی که ذهبی درباره‌اش می‌گوید: زینب از لحاظ دیانت و ورع و پرهیزگاری و بخشش و کارهای نیک و پسندیده، از زنان بزرگ بود[۱].

ابو نعیم درباره‌اش می‌گوید: خشوع‌کننده راضی به امر خدا، و دلسوز بود[۲].

پس با ما بیایید تا با دل‌هایمان همراه سیرت این زن جلیل‌القدر، مادر مؤمنان زندگی کنیم با این امید که هر خواهر مسلمان از خلال آن سطرها، بداند که الگو و نمونه و سرمشق چگونه است.

این همان افتخار حقیقی است

زینب رضی الله عنها در محیط مکه بزرگ شد و خودش را از زنان بزرگ و بلندقدر مکه و پیرامون مکه دید. او کسی است که نسب اصیل و ریشه‌دار، موقعیت والا و زیبایی وافر در او جمع شده است و خداوند انواع فضل و نیکی را در وجود او جمع گردانید.

پسر دایی‌اش، سرور اولین و آخرین، محمد بن عبدالله ﷺ است ... پدربزرگ زینب و رسول الله ﷺ یکی است که نامش عبدالمطلب، بزرگ قریش در زمان

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/ 212.

(۲)- حلیة، اثر ابونعیم، 2/ 51.

خود بود.

برادرش، اولین کسی بود که «امیرالمؤمنین» صدا زده شد. و صاحب اولین پرچمی است که در اسلام برافراشته شده و یکی از شهیدان است. این فرد کسی نیست جز عبدالله بن جحش رضی الله عنه.

برادر دیگرش، یکی از شاعران اسلام به نام ابواحمد بن جحش رضی الله عنه است.

از میان دایی‌هایش می‌توان حمزه و عباس رضی الله عنهما نام برد. حمزه شیر خدا و سیدالشهداء (سرور شهیدان) است. و عباس کسی است که مال و دارایی را می‌بخشید و به همسایه کمک می‌کرد و درماندگان و بیچارگان را کمک و یاری می‌کرد.

خواهرش، یکی از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام، به نام «حمنه بنت جحش» رضی الله عنها است.

مادرش، عمه پیامبر ﷺ به نام «أمیمه بنت عبدالمطلب» رضی الله عنها است.

بلکه او تنها زنی است که خداوند ـ عزوجل ـ از بالای هفت طبقه آسمان او را به ازدواج پیامبر درآورد.

شروع از همین‌جا بود

زینب رضی الله عنها سی و سه سال قبل از بعثت در مکه به دنیا آمد و در خانه شرف و حسب و نسب بزرگ شد.

نفس زینب به حیاتی پاک و پاکیزه و به دور از پلیدی‌های شرک و جاهلیت تمایل داشت. کم کم نسیم اسلام، بوهای خوش و عطرآگینش را در مکه مکرمه پخش می‌کرد و کم کم خورشید اسلام تمام قسمت‌های هستی را نورانی می‌کرد، آن وقت قلب‌های پاک، با آغوش باز به استقبال نوری که پیامبر محبوب ﷺ از جانب پروردگارش آورده بود، می‌رفتند.

عبدالله بن جحش، برادر شقیقی زینب، پیامبر ﷺ را قبل از بعثتش دیده بود؛ از فراوانی عقل و امانتداری و صداقت و حسن برخوردش بسیار تعجب می‌کرد. به همین خاطر در قلبش محبت و تقدیر و احترام زیادی نسبت به پیامبر ﷺ داشت.

از همین رو به محض این‌که پیامبر محبوب ﷺ مبعوث شد، عبدالله اسلام آورد و لحظه‌ای درنگ نکرد و تردیدی به دل راه نداد. اسلام آوردنش قبل از موقعی بود که پیامبر ﷺ وارد خانه ارقم شود. پس او از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام بود[۱].

هجرت و صبر و پایداری و تحمل

وقتی که ایمان، پرده دل زینب را لمس کرد، وی تا آن‌جا که می‌توانست از سرچشمه قرآن و سنت جرعه برمی‌گرفت و خود را سیراب می‌کرد. و کم کم روز به روز به خداوند ـ ﻷ ـ نزدیک می‌شد تا جایی که احساس کرد که او در بهشتی حقیقی زندگی می‌کند ـ البته برای رسیدن به بهشت باید صبر و فداکاری را پیشه کرد ـ

کفار قریش به محض این‌که از انتشار اسلام اطلاع یافتند، برخاستند تا سخت‌ترین عذاب و شکنجه را متوجه اصحاب و یاران پیامبر محبوب ﷺ گردانند ... زینب و زنان قومش هم در این اذیت و آزار کفار قریش سهیم بودند و انواع اذیت و آزار بر سر آنان هم می‌آمد.

وقتی که خداوند اجازه هجرت به مدینه را داد، پسران جحش به رهبری عبدالله بن جحش هجرت کردند و برادرش ابواحمد بن جحش هم همراه عبدالله بن جحش بود. ابواحمد شاعری صاحب بصیرت بود. همراه این دو، محمد بن عبدالله بن جحش هم بود. و خواهرانشان به نام‌های زینب بنت جحش، که اینک می‌خواهیم زندگانی‌اش را بیان کنیم، حمنه بنت جحش ـ همسر مصعب بن عمیر ـ و ام حبیب بنت جحش ـ همسر عبدالرحمن بن عوف ـ رضی الله عنهن ـ را با خود بردند.

وقتی که پسران جحش بن رئاب از خانه‌شان بیرون رفتند، ابوسفیان بن حرب آن خانه را غصب کرد و آن را به عمرو بن علقمه فروخت. وقتی که این جریان به

(۱)- أصحاب الرسول ﷺ، اثر نگارنده، 2/ 478-479.

پسران جحش رسید، عبدالله بن جحش آن را به اطلاع رسول الله ﷺ رسانید. رسول الله ﷺ به او گفتند: «**ألا ترضى يا عبدالله أن يعطيك الله بها داراً خيراً منها في الجنة؟**»: «ای عبدالله! آیا راضی نیستی که خداوند در مقابل آن خانه، خانه‌ای بهتر از آن را در بهشت به تو عطا کند؟».

عبدالله بن جحش گفت: چرا، راضی هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «**فذلک لک**»: «پس آن خانه در بهشت برای تو». پس وقتی که رسول الله ﷺ مکه را فتح کرد، ابواحمد ـ برادر عبدالله بن جحش ـ راجع به خانه‌شان با پیامبر ﷺ حرف زد، رسول الله ﷺ آن را به تأخیر انداخت. مردم به ابواحمد گفتند: ای ابواحمد! همانا رسول الله ﷺ ناپسند می‌دارد که شما در چیزی از اموالتان که به خاطر خدا از دست‌تان رفته، به آن رجوع کنید. پس از سخن گفتن با رسول الله ﷺ دست برداشت و به ابوسفیان گفت:

أبلغ أباسفيان عن أمر عواقبه ندامة

«ای ابوسفیان! راجع به کاری که عاقبت آن، ندامت و پشیمانی است، مطلبی را به تو می‌رسانم».

دار ابن عمک بعتها تقضي بها عنک الغرامة

«خانه عموزاده‌ات که آن را فروخته‌ای، باید خسارت آن را پرداخت کنی».

وحليفکم بالله رب الناس مجتهد القسامة

«برای شما به خداوند پروردگار مردم به تأکید سوگند یاد می‌کنم که:»

اذهب بها، اذهب بها طوقتها طوق الحمامة(۱)

«آن را ببر، آن را ببر، و همانند کبوتری که در گردن او طوق باشد؛ آن خانه هم پیشکش تو باشد».

(۱)- السيرة، اثر ابن هشام، 2/ 107-108. با اندکی تصرف.

در کنار انصار

زینب ﵂ در کنار خواهران دینی‌اش از زنان انصار زیباترین روزهای زندگی‌اش را گذراند... چه بگوییم راجع به انصار پس از این‌که خداوند درباره‌شان می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ (الحشر: ٩).

«و برای کسانی است که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، هر مسلمانی را به سویشان هجرت کند دوست دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

زینب، جایگاهی عالی را میان زنان اشغال کرد؛ او پناهگاه مستمندان و نیازمندان بود، مال و کالاها را به آنان می‌بخشید، چون به یقین می‌دانست که انسان مؤمن به ناچار باید نهال خیر و نیکی را در دنیا بکارد تا نعمت‌ها را در آخرت بچیند.

زینب، زنی بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار بود؛ روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها را احیا می‌کرد و با پروردگارش مناجات و راز و نیاز می‌کرد و در پیشگاه او گریه می‌کرد. و نسبت به مردم پیرامون خود، نیکی و احسان می‌کرد؛ خیر و نیکی را برای همه مردم دوست می‌داشت، گویی خداوند ـ ﷻ ـ این اهلیت را به وی می‌دهد تا بعداً مادر مؤمنان شود.

هیچ مرد و زن مؤمنی را نسزد

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦﴾ (الأحزاب: ٣٦).

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است».

روایت شده که این آیه راجع به زینب بنت جحش رضي الله عنها نازل شده هنگامی که پیامبر ﷺ خواست امتیازات طبقاتی موروثی را میان جماعت مسلمانان از بین ببرد در نتیجه همه مردم یکسان و برابر باشند؛ که هیچ فضل و برتری‌ای برای کسی بر کس دیگر نباشد جز به تقوا. آن موقع بردگان آزاد شده به نسبت صاحبان برده در طبقه پائین‌تری بودند؛ از جمله این بردگان آزاد شده، زید بن حارثه، برده آزاد شده رسول الله ﷺ بود که پیامبر او را به عنوان پسرخوانده خود اختیار کرد. پس رسول الله ﷺ خواست که با تزویج زنی شریف از طایفه بنی‌هاشم، خویشاوند خود به نام زینب بنت جحش، به زید بن حارثه این مساوات کامل را محقق سازد، تا آن امتیازات طبقاتی خود به خود در خانواده‌اش ساقط گرداند. این امتیازات آن چنان عمیق و ریشه‌دار و گسترده بود که جز فعل واقعی از طرف رسول الله ﷺ که جامعه اسلامی او را به عنوان الگو و سرمشق می‌گیرند، از بین نمی‌برد. تا در نهایت تمام بشریت در این زمینه راه او را بپیمایند.

ابن کثیر در تفسیر خود روایت کرده که عوفی از ابن عباس رضي الله عنهما نقل کرده است: «**وما كان لمؤمن ولا مؤمنة ...**». سبب نزول این آیه این بود که رسول الله ﷺ رفت تا برای پسرخوانده جوانش، زید بن حارثه خواستگاری کند. به همین منظور نزد زینب بنت جحش اسدیه رضي الله عنها رفت و او را برای زید خواستگاری کرد. زینب گفت: من با او ازدواج نمی‌کنم. رسول الله ﷺ فرمود: «**بلی فانكحيه**»: «چرا، باید با او ازدواج کنی». زینب گفت: ای رسول خدا، آیا راجع به خودم به من امر می‌کنی؟ هنگامی که هر دو بحث می‌کردند، خداوند این آیه را بر رسول خدا ﷺ نازل کرد: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا ...﴾ آن‌گاه زینب گفت: آیا تو راضی هستی که او با من ازدواج کند؟ رسول الله ﷺ فرمود: «بله». زینب گفت:

در این صورت از رسول الله ﷺ سرپیچی نمی‌کنم و خودم را به ازدواج او در می‌آورم[(١)].

زید بن حارثه ده دینار و شصت درهم، یک پیراهن زنانه، یک عدد روسری، یک عدد ملحفه، یک عدد شلوار، پنجاه مُد خوراک، و ده مُد خرما را برای پسران جحش فرستاد که پیامبر محبوب، محمد مصطفی ﷺ همه آنها را به زید بن حارثه داده بود.

زندگی زناشوئی میان این دو زوج نزدیک به یک سال ادامه داشت، سپس اختلافات خانوادگی میان آنان شروع شد و تا آن‌جا رسید که هیچ محبت و صفا و صمیمیت و دوستی‌ای میان آنان نماند.

زید شکایت زینب را نزد پیامبر ﷺ می‌برد، پیامبر ﷺ هم به او می‌گفت: ﴿أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ﴾ (الأحزاب: ٣٧): «همسرت را نگاه‌دار و از خدا بپرهیز!». پس پیامبر ﷺ زید را نصیحت و توصیه می‌کرد که زینب را نگه دارد اما خداوند خلاف آن را می‌خواهد؛ «و خداوند بر کار خود، غالب و مسلط است». پس خداوند می‌خواهد که «زینب» همسر پیامبر محبوب ﷺ باشد تا عادت و رسم پسر خواندگی را ابطال کند و چون عرب‌های قبل از اسلام با همسران پسرخواندگانش بدان‌گاه که نیاز خود را بدانان به پایان بردند و طلاقشان دادند، ازدواج نمی‌کردند؛ پس باید به نحوی این عادت جاهلیت را از بین برد. شکاف و اختلاف میان زید و زینب ﵂ روز به روز بیشتر می‌شد تا جایی که زندگی میانشان به بن‌بست رسید؛ پس به ناچار می‌بایست از هم جدا شوند. آن‌گاه دستور خداوند مبنی بر اجازه طلاق دادن زینب و امر به رسول الله ﷺ که با او ازدواج کند، آمد. خداوند متعال فرمود: ﴿ وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ

---

(١)- في ظلال القرآن، سید قطب، 5/ 2865.

﴿وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾ (اأحزاب: ٣٧).

«(به خاطر بیاور) زمانی را که به آن کس که خداوند به او نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی (به فرزند خوانده‌ات «زید») می‌گفتی: «همسرت را نگاه‌دار و از خدا بپرهیز!» (و پیوسته این امر را تکرار می‌کردی)؛ و در دل چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌کند؛ و از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی! هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سرآورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده‌هایشان - هنگامی که طلاق گیرند- نباشد؛ و فرمان خدا انجام شدنی است (و سنت غلط تحریم این زنان باید شکسته شود)».

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» می‌گوید: ابن ابی حاتم این ماجرا را از طریق سُدی روایت کرده و آن را در سیاق واضح و زیبایی آورده است که لفظش چنین است: «به ما خبر رسیده که این آیه راجع به زینب بنت جحش، نازل شد. مادر زینب، أمیمه بنت عبدالمطلب، عمه رسول الله ﷺ بود، و رسول الله ﷺ خواست که زینب را به ازدواج زید بن حارثه برده آزاد شده خود درآورد؛ اما زینب آن را نپسندید. سپس راضی شد به هر چه که رسول الله ﷺ بکند، پس پیامبر ﷺ زینب را به ازدواج زید بن حارثه درآورد. سپس خداوند ـ ﷻ ـ بعداً به پیامبرش اعلام کرد که زینب، بعداً از همسران او خواهد شد. پیامبر ﷺ شرم می‌کرد از این‌که به زید امر کند که زینب را طلاق دهد. پیوسته میان زید و زینب اختلاف و نزاع روی می‌داد، آن‌گاه رسول الله ﷺ به او دستور داد که همسرش را نگاه دارد و از خدا بترسد. و پیامبر ﷺ از مردم می‌ترسید که از او عیب‌جویی کنند و بگویند محمد با زن پسرش ازدواج کرد، و پیامبر ﷺ، زید را پسرخوانده خود

اختیار کرده بود». ابن ابی حاتم از طریق علی بن زید از علی بن حسین بن علی روایتی دارد که وی گوید: خداوند پیش از آن‌که پیامبر ﷺ با زینب ازدواج کند، به او اعلام کرد که زینب، زن او خواهد شد. پس وقتی که زید نزد پیامبر ﷺ آمد و شکایت زینب را نزد او آورد و پیامبر ﷺ به او گفت: همسرت را نگاه دار و از خدا بترس، خداوند فرمود: به تو خبر داده بودم که زینب را به ازدواج تو درمی‌آورم، و تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد[۱].

زینب این چنین مادر مؤمنان شد

وقتی که زید، زینب رضی الله عنها را طلاق داد، و عده‌اش سپری شد، رسول الله ﷺ با او ازدواج کرد تا زینب به بزرگ‌ترین فضیلت و افتخار در تمام هستی برسد، و همسر سرور اولین و آخرین، حضرت محمد ﷺ و مادر مؤمنان بشود.

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده است که آیه: **(وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه)** در شأن زینب بنت جحش و زید بن حارثه نازل شده است[۲].

هم‌چنین از انس رضی الله عنه روایت شده است گوید: وقتی که عده زینب سپری شد، رسول الله ﷺ به زید گفت: «او را برای من خواستگاری کن». انس گوید: پس زید روانه شد تا این‌که نزد زینب آمد در حالی که زینب مایه خمیر مایه درست می‌کرد. زید می‌گوید: وقتی که زینب را دیدم، سینه‌ام به تنگ آمد تا جایی که نمی‌توانستم بنگرم که رسول الله ﷺ از او خواستگاری کرده است. پس به او پشت کردم و به عقب برگشته و گفتم: ای زینب! رسول الله ﷺ مرا نزد تو فرستاده و از تو خواستگاری می‌کند. زینب گفت: من کاری را نمی‌کنم تا این‌که

---

(۱)- فتح الباری، 8/ 384.

(۲)- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «تفسیر القرآن»، باب: (وتخفي في نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله أحق أن تخشاه)»، به شماره 4787؛ و ترمذی به شماره 3212؛ و حاکم در «المستدرک»، 2/ 417 آن را روایت کرده‌اند.

پروردگارم به من دستور دهد. پس زینب برخاست و به مسجد رفت و آن آیه از قرآن نازل شد. آن‌گاه رسول الله ﷺ آمد و بدون اجازه نزد زینب رفت. انس گوید، زید گفت: رسول الله ﷺ در طول روز نان و گوشت به ما داد. سپس مردم بیرون رفتند و افرادی ماندند که پس از صرف غذا در خانه صحبت می‌کردند. پس رسول الله ﷺ بیرون رفت و من هم به دنبالش رفتم. پیامبر ﷺ اتاق زنانش را یکی یکی سر می‌زد و بر آنان سلام می‌کرد و زنانش می‌گفتند: یا رسول الله ﷺ! خانواده‌ات را در چه حال و وضعیتی دیدی؟ زید گوید: نمی‌دانم آیا من به پیامبر ﷺ خبر دادم که جماعت بیرون رفته‌اند یا این‌که او به من خبر داد. زید گوید: پس پیامبر ﷺ روانه شد تا این‌که داخل خانه شد، من هم رفتم و با او داخل شدم، آن‌گاه پرده میان من و پیامبر ﷺ انداخته شد و آیه حجاب نازل شد. زید گوید: سپس پیامبر ﷺ آن جماعت را پند و اندرز داد.

ابن رافع در روایت خود این آیه را افزوده است: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيۡرَ نَٰظِرِينَ إِنَىٰهُ وَلَٰكِنۡ إِذَا دُعِيتُمۡ فَٱدۡخُلُواْ فَإِذَا طَعِمۡتُمۡ فَٱنتَشِرُواْ وَلَا مُسۡتَـٔۡنِسِينَ لِحَدِيثٍۚ إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ يُؤۡذِي ٱلنَّبِيَّ فَيَسۡتَحۡيِۦ مِنكُمۡۖ وَٱللَّهُ لَا يَسۡتَحۡيِۦ مِنَ ٱلۡحَقِّ ﴾ (الأحزاب: ٥٣). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر به شما برای صرف غذا اجازه داده شود، در حالی که (قبل از موعد نیایید و) در انتظار وقت غذا ننشینید؛ اما هنگامی که دعوت شدید داخل شوید؛ و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید، و (بعد از صرف غذا) به بحث و صحبت ننشینید؛ این عمل، پیامبر را ناراحت می‌نماید، ولی از شما شرم می‌کند (و چیزی نمی‌گوید)؛ اما خداوند از (بیان) حق شرم ندارد»[1].

پس، یکی از برکت‌ها و فضایل زینب رضي الله عنها، نزول آیه حجاب به سبب وی بود. و این هم در صبح عروسی‌اش بود.

---

(١)- مسلم به شماره 1428؛ نسائی، 6/ 8079؛ و احمد در مسند خود، 3/ 195-196 آن را روایت کرده‌اند.

خداوند از بالای هفت طبقه آسمان دستور به ازدواج با زینب می‌دهد

به خدا قسم، گویی می‌بینم که کلمات در مقابل آن فضیلت و افتخار بزرگ از روی شرمساری و خجالت فرار می‌کنند. پس خداوند خودش از بالای هفت طبقه آسمان دستور به ازدواج با زینب می‌دهد. و به همین خاطر مادرمان زینب رضی الله عنها به این فضیلتی که دنیا با تمام امکاناتش با آن برابری نمی‌کند، افتخار می‌کرد.

از انس روایت شده است که می‌گوید: زید بن حارثه آمد و پیش پیامبر ﷺ از زینب شکایت می‌کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «**اتق الله وأمسک علیک زوجک**»: «از خدا بترس و همسرت را نگاه دار». انس می‌گوید: اگر رسول الله ﷺ چیزی را کتمان می‌کرد، حتماً این موضوع را کتمان می‌کرد. زینب بر همسران پیامبر ﷺ افتخار می‌کرد می‌گفت: خانواده‌هایتان شما را به ازدواج با پیامبر ﷺ درآورده در حالی که خداوند متعال از بالای هفت طبقه آسمان مرا به ازدواج با پیامبر ﷺ درآورد[1].

از عیسی بن طهمان روایت شده است که می‌گوید: از انس بن مالک رضی الله عنه شنیدم می‌گفت: آیه حجاب درباره زینب بنت جحش نازل شد. پیامبر ﷺ در آن روز، به خاطر ازدواج با زینب، نان و گوشت به مردم داد. و زینب بر زنان پیامبر ﷺ افتخار می‌کرد و می‌گفت: «همانا خداوند در آسمان مرا به ازدواج با پیامبر ﷺ درآورد»[2].

جایگاه زینب نزد رسول الله ﷺ

زینب رضی الله عنها پس از عایشه رضی الله عنها جایگاه والایی را در قلب رسول خدا ﷺ اشغال کرده بود. و به همین خاطر مادرمان عایشه راجع به زینب می‌گفت: «و زینب کسی بود که از میان همسران پیامبر ﷺ رقیب من بود»[3].

---

(۱)- بخاری به شماره 7420؛ و ترمذی به شماره 3213 آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- بخاری به شماره 7421؛ و احمد در مسند خود، 3/ 226 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- بخاری به شماره 4750؛ و مسلم به شماره 2770 آن را روایت کرده‌اند.

امالمؤمنین زینب بنت جحش رضی الله عنها در آسمان مجد و عظمت، در مکانی بلند پرواز کرده، و بالاترین مقامات نزدیکی و شرف و بزرگی را از همان لحظه ورودش به خانه پاک نبوی به دست آورد و جایگاه عظیمی را نزد پیامبر گرامی ﷺ از آن خود کرد. خداوند ـ عزوجل ـ با صفات والا و رفتار و اعمال زیبا که او را در میان زنان بی‌نظیر و یگانه ساخته، دوست و مکرم داشته است.

زینب امالمؤمنین رضی الله عنها از اخلاق رسول الله ﷺ زیاد اقتباس کرده، و در راه‌های خیر و نیکی به ویژه در زهد و دوری از چیزهای هیچ و پوچ دنیا گام به گام به دنبال او می‌رفت، چون آخرت بهتر و ماندگار است. به همین خاطر، او بخشنده و سخاوتمند بود و در بخشش و سخاوت و زهد، داستان‌ها و روایات عطرآگینی دارد.

رسول الله ﷺ هم این خصلت پسندیده در همسرش زینب را درک می‌کرد، از این رو در درون خود جایگاه بزرگی برای زینب قائل می‌شد و او را مورد ستایش و تمجید قرار می‌داد به این‌که او از نیکان و خوبان است. به همسرانش می‌گفت که زینب در کارهای معروف و پسندیده، از همه‌شان دست بالاتری دارد.

زینب بنت جحش، مادر مؤمنان رضی الله عنها زیاد نماز می‌خواند؛ قلبی خاشع و فروتن داشت؛ و همیشه با خداوند ارتباط داشت. و رسول خدا ﷺ این صفات عالی در او را دوست می‌داشت و نمازش و ارتباطش با پروردگار برای پیامبر ﷺ بسیار خوشایند بود[۱].

از ثابت روایت شده است که می‌گوید: قضیه ازدواج زینب بنت جحش نزد انس ذکر شد، انس گفت: پیامبر ﷺ را ندیده‌ام که به اندازه زینب، برای هیچ یک از همسرانش غذای ولیمه داده باشد؛ در مهمانی عروسی زینب بنت جحش یک گوسفند را به میهمانان داد[۲].

از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که می‌گوید: رسول الله ﷺ نزد زینب بنت

(۱)- نساء أهل البیت، احمد خلیل جمعه، ص 300-301. با اندکی تصرف.

(۲)- بخاری به شماره 5171؛ مسلم به شماره 1049؛ و ابوداود به شماره 3743 آن را روایت کرده‌اند.

جحش عسل می‌خورد و کنار او می‌ماند. من و حفصه با هم همدستی کردیم که پیامبر ﷺ نزد هر کدام از ما آمد، به او بگوید: مغافیر خورده‌ای؟ همانا من بوی مغافیر را از تو احساس می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: «**لا ولكني كنت أشرب عسلاً عند زينب ابنة جحش فلن أعود وقد حلفت لا تخبري بذلك أحداً**»[(۱)(۲)]: «نه، ولی نزد زینب بنت جحش عسل می‌خوردم. اما از این به بعد دیگر عسل را نزد زینب نخواهم خورد. و تو را سوگند می‌دهم که این مطلب را به احدی خبر ندهی».

به همین خاطر زینب رضی الله عنها جایگاه و مرتبه‌اش نزد پیامبر گرامی ﷺ را می‌دانست، و با سه خصلت بر زنان پیامبر ﷺ افتخار می‌کرد.

از شعبی رحمه الله روایت شده است که می‌گوید: زینب به پیامبر ﷺ می‌گفت: من با سه چیز به خود می‌بالم که هیچ یک از زنانت آن را ندارند تا به خودشان ببالند: ۱- پدربزرگ من و پدربزرگ تو، یکی است. ۲- خداوند از آسمان مرا به ازدواج تو درآورد. ۳- سفیر خدا، برای امر ازدواج ما، جبرئیل علیه السلام بود[(۳)].

این مادر مؤمنان، ام سلمه رضی الله عنها است که به جایگاه هَوویش، زینب نزد رسول خدا ﷺ اشاره می‌کند، می‌گوید: زینب مورد توجه رسول خدا ﷺ بود و پیامبر ﷺ از او خیلی خوشش می‌آمد، و زینب زنی نیک و صالح، بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار بود[(٤)].

جایگاه زینب بنت جحش در قلب عایشه رضی الله عنها

وقتی که ماجرای افک که قلب مادرمان عایشه رضی الله عنها را جریحه دار کرد، رخ داد،

---

(۱)- نزد بخاری به شماره 5267 این زیادت آمده است: «يا أيها النبي لم تحرم ما أحل الله لك ـ تا ـ إن تتوبا إلى الله» به عایشه و حفصه، (وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثاً) به خاطر گفته پیامبر ﷺ: «بلكه عسل خوردم».

(۲)- بخاری به شماره 4912؛ مسلم به شماره 1474؛ و ابوداود به شماره 2714 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- البداية و النهاية، 4/ 146؛ و «أنساب الأشراف»، 1/ 435.

(٤)- تهذيب الأسماء و اللغات، 2/ 345.

می‌بینیم که مادرمان زینبؓ موضع‌گیری عظیمی اتخاذ کرد که به همین خاطر جایگاه والایی در قلب مادرمان عایشهؓ اشغال کرد.

در حدیثی که بخاری در خصوص ماجرای افک روایت کرده، آمده است:

عایشه گفت: رسول خداﷺ راجع به قضیه من از زینب دختر جحش پرسید و فرمود: «**یا زینب ماذا علمت أو رأیت**»: «ای زینب چه دانسته‌ای یا چه دیده‌ای؟» زینب گفت: ای رسول خداﷺ، چشم و گوشم را نگاه می‌دارم، جز خیر و نیکی چیزی ندانسته‌ام. عایشه گفت: زینب کسی بود که از میان همسران پیامبرﷺ رقیب من بود، پس خداوند به سبب ورع و تقوایش، او را از فتنه این ماجرا محفوظ کرد»[1].

در حدیثی که مسلم روایتش کرده، ـ در قسمتی از حدیث ـ عایشهؓ گفت: «... پس همسران پیامبرﷺ زینب بنت جحش، همسر پیامبرﷺ را نزد پیامبرﷺ فرستادند. زینب کسی بود که از میان همسران پیامبرﷺ از لحاظ منزلت نزد رسول خداﷺ رقیب من بود. و هرگز زنی را ندیده‌ام که از زینب دیندارتر، باتقواتر و راستگوتر باشد، و بیشتر از او صله رحم را به جا آورد و بیشتر صدقه دهد و بیشتر خودش را وقف عملی بکند که با آن به خداوند متعال نزدیک شود»[2].

زهد و پارسایی زینب در مقابل دنیا و زینت‌های فانی آن

ام‌المؤمنین زینبؓ به مال یا چیزی از کالاهای فانی دنیا توجه نمی‌کرد، بلکه با دستش کار می‌کرد؛ دباغی می‌کرد، کفش‌دوزی می‌کرد و آن‌چه را که می‌ساخت، می‌فروخت و آن را در راه خدا به صدقه می‌داد. از جمله آن‌چه به کرامت و بزرگواری زینب نزد خدا و مستجاب بودن دعایش، و زهد و پارسائی‌اش در مال هر اندازه باشد، اشاره می‌کند، چیزی است که شاهد عینی این چیزها نقل می‌کند

---

(۱)- بخاری به شماره 4750 آن را روایت کرده است.

(۲)- مسلم به شماره 2442 آن را روایت کرده است.

... اینک به سخنان برزه بنت رافع گوش فرا می‌دهیم که در این خصوص به ما خبر می‌دهد، وی می‌گوید: وقتی اموال و وسایل غنیمت را می‌بخشیدند، عمر بن خطاب رضی الله عنه مقداری وسایل را برای زینب بنت جحش رضی الله عنها فرستاد. وقتی این وسایل را نزدش بردند، گفت: خداوند، عمر را ببخشاید! غیر از من دیگر خواهرانم از من مستحق‌ترند که این وسایل برایشان باشد. گفتند: این‌ها همه‌اش برای توست. گفت: سبحان الله! و از میان وسایل، لباسی را بر تنش کرد. سپس به من گفت: دستت را در این وسایل داخل کن و چیزی را از آن بردار و آن را به فلانی و فلانی ـ از خویشاوندانش و یتیمان ـ بده. همه وسایل را بخشید تا جایی که فقط آن‌چه زیر لباس بود، باقی ماند. آن‌گاه برزه بنت رافع به او گفت: خداوند تو را ببخشاید ای مادر مؤمنان! به خدا، ما هم در این وسایل، حقی داشتیم. زینب گفت: آن‌چه زیر لباس است، برای شما. پس زیر لباس، هشتاد و پنج درهم یافتیم. سپس زینب دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، پس از امسال بخشش و عطایای عمر نصیب من نشود! راوی گوید: آن‌گاه پس از مدتی وفات یافت[(۱)].

ابن سعد روایت کرده که وقتی اموال برای زینب برده شد، می‌گفت: خدایا، سال آینده این اموال را نصیب من نکن، چون آن فتنه و بلاست. سپس آن اموال را میان بستگانش و نیازمندان تقسیم کرد. این خبر به عمر رضی الله عنه رسید، او گفت: این زنی است پرخیر و برکت. آن‌گاه بر درش ایستاد و سلام کرد و گفت: به من خبر رسیده که آن اموال را میان نیازمندان تقسیم کردی، سپس هزار درهم برایش فرستاد. زینب هم با آن مال زندگانی خود را به سر برد. ـ خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند! ـ[(۲)].

آن‌چه که به زهد و پارسائی‌اش در دنیا اضافه می‌شود، روایتی است که ابن

---

(۱)- الطبقات، اثر ابن سعد، 8/ 109-110؛ صفة الصفوة، 2/ 48-49؛ و السير، 2/ 212.

(۲)- حياة الصحابة، 2/ 236.

سعد در طبقات خود آورده است. او گوید: زینب بنت جحش رضی الله عنها هیچ درهم و دیناری را از خود به جا نگذاشت، او تمام آن‌چه را که در اختیارش بود، به صدقه می‌داد، و وی پناهگاه مستمندان و فقیران بود(۱).

این اشاره‌ای عظیم از پیامبر محبوب ﷺ در حق زینب است، پیامبری که از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و این فضیلت و افتخاری بزرگ برای زینب است.

از عایشه دختر طلحه از عایشه ام‌المؤمنین رضی الله عنها روایت شده است که می‌گوید، رسول الله ﷺ فرمود: «**أسرعكن لحاقاً بي أطولكن يداً**»: «از میان شما همسران من، آن کس که دستش از همه درازتر باشد، زودتر به من ملحق خواهد شد».

عایشه می‌گوید: همسران پیامبر ﷺ دستشان را اندازه می‌گرفتند که ببینند کدام یک، دستش درازتر است».

وی افزود: زینب، از همه ما دستش درازتر بود، چون با دست خود کار می‌کرد و دست رنجش را به صدقه می‌داد(۲).

از عایشه روایت شده است که پیامبر ﷺ به همسرانش گفت: «**يتبعني أطولكن يداً**»: «آن کس که دستش از شما درازتر است، به دنبال من می‌آید. پس ما بعد از پیامبر ﷺ، دستان خود را بر دیوار می‌کشیدیم تا ببینیم کدام یک از ما دستش درازتر است. مدام این کار را انجام می‌دادیم تا این‌که زینب وفات یافت. وی زنی کوتاه‌قد بود و دستش از ما درازتر نبود. آن موقع دانستیم که مراد پیامبر ﷺ از آن عبارت، صدقه بود. چون زینب کارهای دستی می‌کرد؛ دباغی می‌کرد، کفش‌دوزی می‌کرد، و دست‌رنجش را صدقه می‌داد(۳).

---

(۱)- نساء مبشرات بالجنة، ص 166-167. با اندکی تصرف.

(۲)- مسلم به شماره 2452 آن را روایت کرده است.

(۳)- ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 108 آن را روایت کرده، و سند آن قوی است. حاکم در «المستدرک»، 4/ 25 آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با او موافقت کرده است.

اینک زمان رحلت فرا رسیده

در سال ۲۰ هجری برابر با ٦٤١ میلادی، ام‌المؤمنین زینب رضی الله عنها احساس کرد که دیدارش با خدا نزدیک شده است. او برای این دیدار مبارک همیشه آماده بود و هنگام مرگ گفت: من کفن خودم را آماده کرده‌ام. شاید عمر کفن را برایم بفرستد؛ پس اگر کفنی فرستاد، یکی از آن دو کفن را (کفنی که خود آماده کرده‌ام یا کفنی که عمر برایم فرستاده) صدقه بدهید، اگر توانستید. هرگاه صلاح دانستید که إزار مرا صدقه دهید، آن کار را بکنید(۱).

از عبدالرحمن بن أبزی روایت شده است که وی همراه عمر، بر جنازه زینب بنت جحش نماز خواند. زینب از میان همسران پیامبر ﷺ اولین زنی است که پس از پیامبر ﷺ وفات یافت. عمر چهار تکبیر نماز میت را به جا آورد و سپس کسی را نزد همسران پیامبر ﷺ فرستاد که به چه کسی دستور می‌دهید او را به خاک بسپارد؟ عبدالرحمن گوید: عمر دوست می‌داشت که خودش این کار را انجام دهد. پس همسران پیامبر ﷺ کسی را نزد عمر فرستادند که زینب در زمان حیاتش ایشان را در نظر داشت. عمر بن خطاب گفت: آنان راست می‌گویند(۲).

امام نووی رحمه الله گفته که زینب در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد، و حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه بر او نماز جنازه خواند. و اسامه بن زید، محمد بن عبدالله بن جحش، عبدالله بن أبی احمد بن جحش، محمد بن طلحه بن عبیدالله که پسرخواهرش حمنه بود، همگی بر سر قبرش حضور یافتند، که همه‌شان محارم زینب بودند(۳). شرح حال و زندگینامه زینب بنت جحش را با این گفته مادرمان عایشه رضی الله عنها خاتمه می‌دهیم:

---

(۱)- طبقات ابن سعد، 8/ 109.

(۲)- ابن سعد در «الطبقات» 8/ 88 آن را روایت کرده، و اسناد آن، صحیح است.

(۳)- تهذیب الأسماء و اللغات، 2/ 345-346.

وی گوید: رحمت خدا بر زینب! او در دنیا به بزرگواری و شرافتی رسید که هیچ بزرگواری و شرافتی به آن نمی‌رسد؛ همانا خداوند او را به ازدواج پیامبر ﷺ درآورد و قرآن به تصریح آن را بیان کرد. و رسول الله ﷺ به ما گفت: «**أسرعكن بي لحاقاً أطولكن باعاً**»: «از میان شما همسران من، آن کس که دستش از همه درازتر باشد، زودتر به من ملحق خواهد شد». یعنی پیامبر ﷺ به زینب مژده داده که خیلی زود به او ملحق می‌شود و او همسر پیامبر ﷺ در بهشت است[۱].

زینب رضی الله عنها در سال ۲۰ هجری وفات یافت و مادر محبوبمان که خداوند ـ عزوجل ـ از بالای هفت آسمان او را به ازدواج رسول الله ﷺ درآورد، از دنیا رفت تا داخل بهشت خداوند رحمان شود؛ بهشتی که در آن نعمت‌هایی است که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است.

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/ 215.

صفیه بنت حُیی

همانا تو دختر پیامبر هستی ... عمویت پیامبر بود ... و همسر پیامبر هستی. محمد رسول الله ﷺ

وقتی که خداوند متعال محمد ﷺ را از میان عرب ـ نه از میان یهود ـ برای پیامبری برگزید، درون‌های یهودیان پر از حسادت و کینه شد و کینه و خشم دل‌هایشان را خورد و به تدریج در نبوت و دین و آئینش شک می‌کردند و می‌گفتند: محمد همان پیامبری نیست که ما در انتظارش بودیم، و دین او آن دینی نیست که ما می‌خواستیم. و در کتاب‌هایشان آن‌چه درباره حضرت محمد ﷺ آمده بود، تحریف کردند و هر اسم یا صفت یا اشاره‌ای که بر پیامبر ﷺ دلالت می‌کرد، تغییر دادند و این را می‌دانستند که پیامبر ﷺ آمده تا کتابی که پیش روی آنان است، تصدیق نماید و با تمام اوصاف این پیامبر درس ناخوانده‌ای که نزد خودشان در کتاب تورات می‌یابند، موافق است؛ ولی طبیعتِ برتری‌طلبی موروثی بر درون‌شان غلبه پیدا کرده بود، چون بر این اعتقاد بودند که آنان پسران و دوستان خدا و ملت برگزیده خدا در زمین‌اند، و فرستادگان و پیامبران فقط از میان آنان است. و برایشان خیلی سخت و دشوار بود که این پیامبر از میان عرب‌ها باشد؛ به همین خاطر دشمنی و کینه‌توزی را به نسبت پیامبر ﷺ شعله‌ور ساختند و دشمنی با رسول خدا ﷺ و دعوتش از همان لحظه بعثتش، در درون‌هایشان نهفته بود.

وقتی که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نمود، آنان اولین کسانی بودند که به وی کافر شدند، بلکه آنان از همان روز اولی که رسول الله ﷺ وارد مدینه شد، با دشمنی و مکر و حیله با او برخورد کردند و بعضی از اعراب را بر نفاق و سئوالات گیج‌کننده و مبهم از پیامبر ﷺ تشویق و ترغیب نمودند و همدیگر را به

نیرنگ و حیله همیشگی در حق پیامبر ﷺ و اسلام سفارش کردند[۱].

امام ابن قیم رحمه الله می‌گوید:

وقتی پیامبر ﷺ به مدینه آمد، کفار از لحاظ موضع‌گیری با وی سه دسته بودند: دسته‌ای، پیامبر ﷺ با آنان مصالحه نمود و با آنان عهد و پیمان بست که آنان با پیامبر ﷺ جنگ نکنند و علیه پیامبر ﷺ توطئه‌چینی نکنند و دشمنان پیامبر ﷺ را علیه او کمک و یاری نکنند و با آنان پیمان دوستی و همیاری ببندند، از آن طرف آنان بر کفرشان باشند و خون و مال و آبرویشان محفوظ باشد. دسته‌ای دیگر کسانی بودند که با پیامبر ﷺ جنگیدند و در حق وی دشمنی و کینه‌توزی ورزیدند. دسته سوم، کسانی بودند که کاری با پیامبر ﷺ نداشتند، نه با او مصالحه نمودند و نه با او جنگ کردند، بلکه منتظر بودند که وضعیت پیامبر ﷺ یا وضعیت دشمنانش به کجا می‌انجامد و آنان هم به تناسب آن وضعیت زندگی کنند. سپس از میان این کافران، کسانی بودند که در درون دوست می‌داشتند که پیامبر ﷺ بر دشمنان پیروز و غالب شود و عده‌ای بودند که بر عکس دوست می‌داشتند که دشمنان پیامبر ﷺ بر او پیروز و غالب شوند، و عده‌ای بودند که در ظاهر همراه پیامبر ﷺ بودند اما در حقیقت و در باطن همراه دشمنان پیامبر ﷺ بودند تا از هر دو طرف در امان باشند. این دسته اخیر، منافقان بودند. پیامبر ﷺ به وسیله آن‌چه که پروردگارش به وی دستور می‌داد، با هر یک از این گروه‌ها برخورد می‌کرد[۲].

رسول خدا ﷺ با یهودیان مدینه عهد و پیمان بست و میان او و یهودیان، پیمان‌نامه‌ای نوشته شد. دانشمند یهودیان، عبدالله بن سلام به دین اسلام گروید[۳] و اکثرشان اسلام نیاوردند و بر کفر ماندند.

---

(۱)- رجال مبشرون بالجنة، ص 268.

(۲)- زاد المعاد، 3/ 126.

(۳)- صحیح بخاری، 7/ 195.

یهودیان مدینه سه قبیله بودند: بنی قینُقاع، بنی نضیر، و بنی قُریظه. هر سه قبیله با پیامبر ﷺ جنگیدند. پیامبر ﷺ بر بنی قینُقاع منت نهاد و آنان را آزاد کرد؛ بنی نضیر را از مدینه بیرون کرد؛ و جنگجویان بنی قُریظه را به قتل رسانید، و کودکان و زنانشان را اسیر کرد. و سوره حشر درباره یهودیان بنی نضیر و سوره احزاب درباره یهودیان بنی قُریظه نازل شد[۱].

توقفی همراه میهمان مبارک‌مان

این مقدمه راجع به یهود و کینه‌توزی‌شان به نسبت اسلام و مسلمانان را به این خاطر ذکر کردم که میهمان مبارک‌مان از یهودیان خیبر بود ولی خداوند علیم و خبیر خواست که او را مادر مؤمنان و همسر بشیر و نذیر، حضرت محمد ﷺ گرداند... به خدا قسم، این یک لطف و بخشش ربانی است. به راستی خداوند بر هر چیزی تواناست.

ما قرار است همراه معجزه‌ای حقیقی باشیم و ببینیم چگونه که خداوند زنده را از مرده بیرون می‌آورد. میهمان مبارک‌مان میان مردمانی زندگی می‌کرد که قلب‌هایشان مرده بود، چون آنان پروردگارشان را نشناختند. پس خداوند متعال وزشی ایمانی در قلبش انداخت تا حیات به آن نفوذ کند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا ۚ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْكَٰفِرِينَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٢٢﴾﴾ (الأنعام: ۱۲۲).

«آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کردیم، و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود، همانند کسی است که در ظلمتها باشد و از آن خارج نگردد؟! این گونه برای کافران، اعمال (زشتی) که انجام می‌دادند، تزیین شده (و زیبا جلوه کرده) است».

---

(۱)- زاد المعاد، 3/ 65.

ما قرار است با ام‌المؤمنین صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه، از اولاد و نواده لاوی پسر پیامبر خدا، اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم ـ عليهم السلام ـ و سپس از نواده پیامبر خدا، هارون عليه السلام باشیم[۱].

امام ذهبی می‌گوید: صفیه، زنی شریف، خردمند، دارای حسب و زیبائی و دین بود. ـ خداوند از وی راضی باد! ـ[۲].

حافظ ابونعیم می‌گوید: و یکی از این زنان، زن پاک و پرهیزگار، دارای چشمی گریان، صفیه پاک، همسر پیامبر ﷺ می‌باشد[۳].

شروع چگونه بود؟

صفیه رضي الله عنها از یهودیان خیبر بود. پدرش «حیی بن اخطب» نام داشت که بزرگ و رئیس یهودیان خیبر بود که از دستورات و اوامرش اطاعت می‌شد. صفیه همراه وی در فراخی و خوشی و نعمت زیست، ولی احساس می‌کرد که نعمت حقیقی همان نعمت قلب است نه نعمت جسم.

وقتی که به سن بلوغ و رشد رسید، بزرگان قومش خواهان ازدواج با او بودند؛ پس سلام بن ابی الحقیق با وی ازدواج کرد. پس از او، کنانه بن ابی الحقیق ـ که از شعرای یهود بود ـ با او ازدواج کرد. کنانه در جنگ خیبر به قتل رسید.

خورشید اسلام ... و دشمنی یهود

وقتی که خورشید اسلام بر سرزمین جزیرهٔ العرب طلوع کرد، یهودیان ـ همچنان که گفته شد ـ قلب‌هایشان پر از پلیدی و کینه و حسادت و کینه‌توزی به نسبت پیامبر ﷺ و رسالتش شد: یهودیان آرزو می‌کردند که پیامبر ﷺ یکی از آنان باشد نه از

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، 2/ 231.

(۲)- همان، 2/ 232.

(۳)- حلیة الأولیاء، 2/ 54.

عرب. و صفیهل این کینه و حسدی که از قلب پدرش، «حیی بن اخطب» نسبت به پیامبر ﷺ و یارانش بیرون می‌آمد، می‌دید. شاید موضع‌گیری‌های بعدی این قضیه را به صورت واضح و آشکار برای ما روشن سازد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که: از صفیه بنت حیی بن اخطب روایت شده است که می‌گوید: من محبوب‌ترین فرزند در نزد پدرم و عمویم، ابویاسر بودم. هرگاه همراه با فرزندی از آنان می‌بودم، مرا با خود برمی‌داشتند و مرا بر فرزند دیگر ترجیح می‌دادند. وقتی که رسول الله ﷺ به مدینه آمد و در قباء میان طایفه بنی عمرو بن عوف پیاده شد، پدرم «حیی بن اخطب» و عمویم ابویاسر بن اخطب در تاریک و روشن ابتدای صبح نزد رسول الله ﷺ رفتند. صفیه گوید: آنان تا غروب آفتاب برنگشتند. وی افزود: آن‌گاه موقع غروب آفتاب، آنان کسل و بی‌حوصله و آرام آمدند. صفیه می‌گوید: من هم همانند قبل با حالت شادمانی و خوشحالی به استقبال‌شان رفتم. به خدا قسم، آن قدر غمگین و ناراحت بودند که هیچ کدام به من نگاه نکردند.

وی افزود: از عمویم ابویاسر شنیدم که به پدرم حیی بن اخطب می‌گفت: آیا او همان پیامبر موعود بود؟ گفت: آری، به خدا قسم. عمویم گفت: آیا او را به خوبی می‌شناسی؟ پدرم گفت: بله. عمویم گفت: در درونت نسبت به او چه احساسی داری؟ پدرم گفت: به خدا، تا زنده‌ام دشمن وی هستم[1].

یهودیان اهل نیرنگ و خیانت‌اند

گفتیم که یهودیان دشمن سرسخت اسلام و مسلمانان بودند. اما در عین حال اهل جنگ و زد و خورد و خشونت نبودند، بلکه اهل دسیسه و فتنه‌انگیزی و نیرنگ و توطئه‌افکنی بودند. آنان دشمنی و کینه‌توزی خود را آشکار می‌کردند و

(۱)- السیرة النبویة، اثر ابن هشام، 2/ 126-127.

انواع حیله‌ها و نیرنگ‌ها را جهت اذیت و آزار رساندن به مسلمانان بدون آن‌که وارد جنگ و پیکار شوند به کار می‌بردند؛ با وجودی که میان آنان و مسلمانان، پیمان و معاهده منعقد شده بود، و آنان پس از واقعه بنی قینُقاع و کشته شدن کعب بن اشرف، ترسیدند؛ در نتیجه آرام و ساکت شدند.

اما آنان پس از واقعه بدر، با جرأت و دلیر شدند و دشمنی و خیانت و نیرنگ را آشکار کردند، و کم‌کم با منافقان و مشرکان مکه به طور پنهانی رابطه برقرار کردند و برای جلب مصلحت و منافع آنان بر ضد مسلمانان رفتار می‌کردند(۱).

پیامبر ﷺ صبر کرد تا این‌که جرأت و جسارت و گستاخی یهودیان پس از واقعه رجیع و بئرمعونه زیاد شد تا جایی که اقدام به دسیسه و توطئه‌چینی کردند که پیامبر ﷺ را از بین ببرند.

تفصیل ماجرا از این قرار است: پیامبر ﷺ همراه چند نفر از یارانش به سوی یهودیان رفت و با آنان صحبت کرد که راجع به دیه دو نفر از طایفه کلاب که عمرو بن امیه ضمری آنان را کشته بود، پیامبر ﷺ را یاری کنند. (و این بنا به مفاد معاهده بر یهودیان واجب بود). یهودیان گفتند: این کار را می‌کنیم ای ابوالقاسم! این‌جا بنشین تا نیازت را برآورده کنیم. پیامبر ﷺ کنار دیوار خانه‌هایشان نشست و منتظر وفای به عهدشان شد. و ابوبکر و عمر و علی و عده‌ای از یارانش همراه وی نشستند(۲).

سپس یهودیان با همدیگر خلوت کردند و گفتند: شما هرگز این مرد را بر این حالت و وضعیت نمی‌بینید. (همان‌طور که گفته شد رسول الله ﷺ در کنار دیوار خانه‌هایشان نشسته بود) پس چه کسی بر بالای این خانه می‌رود و سنگی را بر سر او می‌اندازد تا از وی راحت شویم؟ یکی از آنان به نام عمرو بن جحاش بن

---

(۱)- برگرفته از روایتی است که ابوداود در باب: «خبر النضیر»، 3/ 116- 117 آورده است؛ (عون المعبود شرح سنن ابی داود).

(۲)- الرحیق المختوم، ص 317.

کعب برای این کار حاضر شد و گفت: من این کار را می‌کنم.

پس بالای خانه رفت تا سنگی را بر سر پیامبر ﷺ بیندازد، در حالی که رسول الله ﷺ همراه چند نفر از یارانش از جمله ابوبکر و عمر و علی ـ رضی الله عنهم ـ نشسته بود. آن‌گاه از آسمان به پیامبر ﷺ خبر رسید که یهودیان قصد چنین کاری را دارند. پیامبر ﷺ برخاست و به سوی مدینه برگشت و به یارانش دستور داد که کمی درنگ کنند. پس از مدتی اصحاب به دنبال رسول الله ﷺ رفتند، مردی را دیدند که از مدینه می‌آمد، از وی راجع به پیامبر ﷺ پرسیدند، گفت: او را در داخل مدینه دیدم. آن‌گاه یاران پیامبر ﷺ به طرف مدینه رفتند تا این‌که به پیامبر ﷺ ملحق شدند و رسول الله ﷺ به آنان خبر داد که یهودیان خیانت کرده‌اند و دستور داد که برای جنگ با آنان و رفتن به سویشان آماده شوند[1].

پیامبر ﷺ لحظه‌ای درنگ نکرد و محمد بن مسلمه را به سوی یهودیان بنی نضیر فرستاد تا به آنان اطلاع دهد که رسول الله ﷺ به آنان دستور خروج از مدینه را می‌دهد.

یهودیان چاره‌ای جز خارج شدن از مدینه را نداشتند؛ پس چند روزی خود را برای کوچ کردن از مدینه آماده می‌کردند. در این هنگام رئیس منافقان، عبدالله بن اُبی به آنان پیغام داد که بمانید و از خانه و کاشانه‌تان خارج نشوید، چون همراه من دو

---

(۱)- بخاری رحمه الله ماجرای یهودیان بنی نضیر را در مبحث «المغازی» پس از غزوه بدر آورده، و از زهری او هم از عروه به صورت تعلیق آورده است که: این ماجرا شش ماه پس از واقعه بدر و قبل از جنگ اُحد روی داد.
همچنین به اختلاف‌نظر ابن اسحاق در این زمینه اشاره کرده که: به نظر ابن اسحاق این ماجرا پس از واقعه بئرمعونه و جنگ اُحد روی داده است؛ نگا: فتح الباری، 7/ 382.
ابن قیم می‌گوید: محمد بن شهاب زهری گمان کرده که غزوه بنی نضیر شش ماه پس از جنگ بدر روی داده است. این گمان و توهم اوست یا دچار اشتباه شده، بلکه آنچه که شکی در آن نیست، این است که این غزوه پس از جنگ اُحد روی داده، و آن غزوه‌ای که شش ماه پس از جنگ بدر روی داده، غزوه بنی قینُقاع بوده. غزوه بنی قریظه پس از جنگ خندق و غزوه خیبر پس از صلح حدیبیه بود؛ (زاد المعاد، 3/ 249).

هزار نفر است که با شما داخل پناهگاهتان می‌شوند و حاضرند به جای شما بمیرند و بلائی بر سر شما نیاید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ نَافَقُواْ يَقُولُونَ لِإِخْوَٰنِهِمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِن قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ ١١﴾ (الحشر: ۱۱).

«آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کافرشان از اهل کتاب می‌گفتند: هرگاه شما را (از وطن) بیرون کنند ما هم با شما بیرون خواهیم رفت، و هرگز سخن هیچکس را دربارهٔ شما اطاعت نخواهیم کرد، و اگر با شما پیکار شود یاریتان خواهیم نمود، خداوند شهادت می‌دهد که آنها دروغگویانند».

[و گفتند:] و یهودیان بنی قریظه و هم‌پیمانانتان از قبیله غطفان شما را یاری خواهند کرد.

آن‌گاه ناسازگاری یهودیان دوباره سر برآورد و بر دشمنی کردن با اسلام و مسلمانان متفق شدند و رئیس‌شان، حیی بن اخطب به سخنان رئیس منافقان طمع کرد و نزد رسول الله ﷺ فرستاد و گفت: ما از شهر و کاشانه خود خارج نمی‌شویم، هر کاری دلت خواست بکن.

وقتی که پاسخ حیی بن اخطب به رسول الله ﷺ رسید، پیامبر ﷺ تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند. سپس برای مبارزه و رویارویی با یهودیان برخاست. عبدالله ابن أم مکتوم را بر مدینه گماشت. و پیامبر ﷺ همراه با یارانش به سوی یهودیان حرکت کردند و علی بن ابی‌طالب پرچم را در دست داشت. وقتی که پیامبر ﷺ نزدیک یهودیان شد، دستور داد که آنان را محاصره کنند.

بنی نضیر به پناهگاه‌هایشان پناه بردند. مسلمانان بر بالای پناهگاه‌هایشان رفتند و تیر و سنگ‌ها را به سوی آنها پرتاب می‌کردند. درختان خرما و باغ‌هایشان مانع و کمکی برای یهودیان بود، از این رو پیامبر ﷺ دستور داد که قطع و سوزانده شوند.

یهودیان بنی قریظه از یهودیان بنی‌نضیر کناره گرفتند و عبدالله بن ابی و هم‌پیمانانشان از قبیله غطفان نیز به آنان خیانت کردند، و کسی نکوشید تا نفعی به

آنان برساند یا ضرری از آنان دور کند. به همین خاطر خداوند متعال داستانشان را این چنین تشبیه کرده و برای آن مَثَل آورده است: ﴿كَمَثَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ إِذۡ قَالَ لِلۡإِنسَٰنِ ٱكۡفُرۡ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكَ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦﴾ (الحشر: ١٦).

«همچون شیطان است که به انسان گفت: کافر شو (تا مشکلات تو را حل کنم) اما هنگامی که کافر شد ؛ گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم».

محاصره طولی نکشید (تنها شش شب، بنا به قولی پانزده شب ادامه داشت) تا این که خداوند ترس و وحشت را در دلشان انداخت؛ پس شکست خوردند و برای تسلیم شدن و انداختن اسلحه‌هایشان آماده شدند و کسی را نزد رسول الله ﷺ فرستادند که: ما از مدینه بیرون می‌رویم. پیامبر ﷺ اجازه داد که آنان با فرزندانشان خارج شوند و به جز اسلحه می‌توانند هرگونه وسایلی که بار یک شتر باشد، با خود ببرند.

آنان پذیرفتند، سپس خانه‌هایشان را با دست‌هایشان ویران کردند تا درها و پنجره‌ها را ببرند. بلکه حتی برخی از آنان ستون‌ها و شاخه‌های سقف خانه‌ها را بردند. سپس زنان و کودکان را بردند و بر ششصد شتر اینان را حمل کردند. اکثر یهودیان بنی نضیر و بزرگانشان از جمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق به سوی خیبر کوچ کردند. و عده‌ای از آنان به طرف شام رفتند. و تنها دو نفر از آنان به نام‌های یامین بن عمرو و ابوسعد بن وهب اسلام آوردند، و اموالشان را به دست آوردند.

رسول خدا ﷺ سلاح‌های بنی نضیر را به دست گرفت و بر سرزمین و خانه و کاشانه و اموالشان تسلط یافت و از میان این سلاح‌ها، پنجاه لباس جنگی، پنجاه کلاه جنگی، و سیصد و چهل شمشیر را یافت[1].

---

(١)- الرحيق المختوم، ص 319.

توطئه‌چینی و دسیسه‌ای خائنانه

سپاهیان کفر در غزوه احزاب (خندق) جمع شدند و خواستند اسلام و مسلمانان را از بین ببرند... آن موقع معاهده‌ای میان پیامبر ﷺ و یهودیان بنی قریظه بود مبنی بر این‌که آنان با هر کس که قصد یثرب (مدینه) را دارد، مقابله کنند و مسلمانان را یاری کنند. اما حیی بن اخطب (پدر صفیه) به سوی یهودیان بنی‌قریظه در سرزمین‌هایشان رفت و گفت: عزتمندترین شخص زمانه و رئیس و بزرگ قریش و رهبران قبیله غطفان را برای شما آورده‌ام. شما اهل اقتدار و سلاح و وسایل جنگی هستید. پس بشتابید تا با محمد پیکار کنیم و از او نجات یابیم. رئیس یهودیان بنی قریظه به او گفت: بلکه به خدا ذلیل‌ترین شخص زمانه را برای من آوردی. نزد من آمدی با ابری که می‌بارد و رعد و برق می‌زند. «حیی» مدام او را وسوسه می‌کرد و به او وعده می‌داد تا این‌که رئیس یهودیان بنی قریظه به حیی جواب مثبت داد با این شرط که او هم به بنی قریظه بپیوندد و هر بلائی بر سرشان آمد، بر سر او هم بیاید. «حیی» این کار را کرد. در نتیجه یهودیان بنی قریظه پیمانشان با رسول الله ﷺ را نقض کردند و آشکارا وی را ناسزا و بد و بیراه گفتند. این خبر به پیامبر ﷺ رسید. او هم کسی را فرستاد تا در این باره تحقیق بیشتری بکند. فرستاده پیامبر ﷺ وقتی قضیه را پیگیری و تحقیق کرد، دید که بنی قریظه معاهده را نقض کرده‌اند. پیامبر ﷺ تکبیر گفت و فرمود: «ای جماعت مسلمانان، این خبر مژده خوبی است و به امید خدا، در آن خیر است».

وقتی که پیامبر ﷺ به سوی مدینه رهسپار شد، سلاحش را بر زمین نهاد. جبرئیل نزدش آمد و گفت: آیا سلاحت را بر زمین نهادی؟ به خدا قسم، فرشتگان هم اسلحه‌هایشان را بر زمین ننهادند. برخیز و همراه یارانت به طرف یهودیان بنی‌قریظه برو، من هم جلوت حرکت می‌کنم و پناهگاه‌هایشان را می‌لرزانم و در دلشان، ترس و وحشت می‌اندازم. پس جبرئیل در پیشاپیش فرشتگان حرکت کرد و رسول الله ﷺ هم در پیشاپیش مهاجران و انصار به دنبال جبرئیل حرکت

کرد[1]، و به یارانش گفت: «**لا يصلين أحدكم العصر إلاَّ في بني قريظة**»: «هیچ یک از شما نماز عصر نخواند مگر در بنی قریظه». مسلمانان هم، دستور پیامبر ﷺ را اطاعت کردند و فوراً برخاستند و به طرف بنی قریظه حرکت کردند. در راه نماز عصر فرا رسید، عده‌ای از مسلمانان گفتند: نماز عصر را نمی‌خوانیم مگر در بنی قریظه هم‌چنان که پیامبر ﷺ به ما دستور داد، در نتیجه در آخر شب نماز عصر را خواندند. و عده‌ای دیگر گفتند: منظور پیامبر ﷺ این نبود، بلکه منظورش این بود که ما هرچه زودتر به طرف بنی قریظه حرکت کنیم، در نتیجه در راه نماز عصر را خواندند. پیامبر ﷺ هیچ یک از دو گروه را سرزنش نکرد و کار هر دو را پسندید[2][3].

راجع به آنان، به حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم کردی

رسول خدا ﷺ نزد آنان آمد و به مدت بیست و پنج شبانه‌روز آنان را محاصره کرد. وقتی که از محاصره به تنگ آمدند و خیلی سختی و رنج دیدند، به آنان گفته شد: به حکم رسول الله ﷺ تن دهید. آنان با «ابولبابه بن عبدالمنذر» مشورت کردند که حکم رسول الله چیست. او هم اشاره کرد که یهودیان بنی قریظه باید سرشان بریده شود. سپس یهودیان بنی قریظه گفتند: ما به حکم سعد بن معاذ تن می‌دهیم. رسول خدا ﷺ دنبال سعد بن معاذ فرستاد. وی را در حالی که روی الاغی بود، آوردند. بر روی الاغ پلاس ضخیمی از پوست درخت خرما بود و قومش دَور و بَر او را گرفته بودند. به او گفتند: ای ابوعمر، ما هم پیمانان و

(۱)- بخاری در مبحث «المغازی»، 7/ 313؛ و مسلم به شماره 1769 آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- بخاری در مبحث «صلاة الخوف»، باب: «صلاة الطالب والمطلوب راكباً»، 7/ 313؛ ومسلم به شماره 1770 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- زاد المعاد، 3/ 129-130.

دوستانت و اهل چیرگی و کسانی که خودت می‌دانی، هستیم [و رحمی به ما بکن]. سعد بن معاذ به آنان هیچ توجهی نکرد و به آنان ننگریست تا این‌که نزدیکشان رفت و به قومش نگاه کرد و گفت: مرا آورده‌اند که به خاطر خدا، از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نترسم و نظر واقعی خودم را راجع به شما بگویم. ابوسعید گفت: وقتی آفتاب طلوع کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «**قوموا إلی سیدکم فأنزلوه**»: «برخیزید و به سوی سرورتان بروید و او را پایین آورید». عمر گفت: سید و بزرگ ما فقط خداست. پیامبرﷺ فرمود: «او را پایین آورید». آن‌گاه مسلمانان وی را پایین آوردند. رسول اللهﷺ فرمود: «راجع به اینان (یهودیان بنی قریظه) حکم کن. سعد گفت: من راجع به آنان این حکم را می‌کنم که جنگجویانشان کشته شوند، فرزندانشان اسیر شوند، و اموال و دارایی‌هایشان میان مسلمانان تقسیم شود. آن‌گاه پیامبرﷺ فرمود: «**لقد حکمت فیهم بحکم الله وحکم رسوله ﷺ**»: راجع به آنان، به حکم خدا و پیامبر حکم کردی». آن گاه این فرموده خداوند متعال راجع به یهودیان بنی قریظه نازل شد: ﴿وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمۡ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعۡبَ فَرِيقٗا تَقۡتُلُونَ وَتَأۡسِرُونَ فَرِيقٗا ٢٦ وَأَوۡرَثَكُمۡ أَرۡضَهُمۡ وَدِيَٰرَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُمۡ وَأَرۡضٗا لَّمۡ تَطَ‍ُٔوهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٗا ٢٧﴾ (الأحزاب: ٢٦-٢٧). «و خداوند گروهی از اهل کتاب (یهود بنی قریظه) را که از آنان (مشرکان عرب) حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دلهایشان رعب افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می‌رساندید و گروهی را اسیر می‌کردید. و زمینها و خانه‌ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و (همچنین) زمینی را که هرگز در آن گام ننهاده بودید؛ و خداوند بر هر چیز تواناست!».

حکم سعد خیلی عادلانه و منصفانه بود، چون یهودیان بنی قریظه علاوه بر آن خیانت شنیعی که مرتکب شدند، جهت نابودی مسلمانان هزار و پانصد شمشیر، دو هزار نیزه، سیصد لباس جنگی، و پانصد زره و سلاح و چوگان را جمع‌آوری

کرده بودند که مسلمانان پس از فتح سرزمین‌شان، به آنها دسترسی پیدا کردند.

رسول خدا ﷺ دستور داد که یهودیان بنی قریظه در خانه دختر حارث، زنی از طایفه بنی نجار بازداشت شوند و گودال‌هایی در اطراف مدینه برای آنان حفر شود. سپس دستور داد که اینان دسته دسته کنار گودال‌ها برده شوند و در آن گودال‌ها، گردن‌هایشان زده شود. یکی از کسانی که بازداشت بود به رئیس‌شان کعب بن اسد گفت: به نظر تو چه کاری در حق ما می‌کنند؟ گفت: هیچ جا تعقل نمی‌ورزید، آیا ندیدی که هر کس از شما رفت، دیگر برنمی‌گردد؟ به خدا، ما را می‌کُشند. آنان که در حدود ششصد تا هفتصد نفر بودند، گردنشان زده شد.

کشته شدن پدر صفیه

این چنین افعی‌های غدر و خیانت ریشه‌کن شدند؛ کسانی که پیمان مؤکد را نقض کردند و تمام گروه‌ها را جهت از بین بردن مسلمانان در سخت‌ترین شرایط کمک و یاری کردند. و اینان به خاطر کرده خودشان از مجرمان بزرگ جنگی شدند، که مستحق محاکمه و اعدامند.

یکی از مجرمان بزرگ جنگ احزاب، حیی بن اخطب پدر ام‌المؤمنین صفیه ﵂ همراه این شیاطین بنی نضیر کشته شد. وی به صف یهودیان بنی قریظه پیوست وقتی که قریش و قبیله غطفان از آنان کناره‌گیری کردند؛ تا به آن معاهده‌ای که در هنگام غزوه احزاب با کعب بن اسد منعقد کرده بود و او را برای خیانت و غدر برمی‌انگیخت، وفا کند. حیی بن اخطب را در حالیکه با طناب دستانش را به گردنش بسته بودند خدمت رسول الله آوردند، حیی به پیامبر ﷺ گفت: به خدا، من خودم را به خاطر دشمنی با تو سرزنش نمی‌کنم ولی خداوند هر کس را مغلوب کند، آن فرد مغلوب می‌شود. سپس گفت: ای مردم! در امر خدا و قضا و قدر و فتنه و شورشی که خداوند بر بنی‌اسرائیل نوشته بود، هیچ اشکالی نیست.

سپس نشست و گردنش زده شد[۱].

غزوه خیبر

وقتی که رسول خداﷺ از فتنه سه گروه قدرتمند نجات یافت و دلش آرام شد و پس از صلح و آشتی، امنیت کامل و قطعی پیدا کرد، خواست که به حساب دو گروه باقیمانده ـ یعنی یهودیان و قبائل نجد ـ برسد تا امنیت و آرامش کامل تحقق یابد و صلح و امنیت در منطقه ایجاد شود و مسلمانان از درگیری پیوسته نجات یابند و مشغول تبلیغ رسالت خدا و دعوت به سوی خدا شوند.

از آن‌جایی که خیبر، لانه جاسوسی و فریبکاری و دسیسه و توطئه‌چینی و مرکز تحریکات نظامی و منبع نفاق و تحریکات و برانگیختن جنگ بود، در مرحله اول شایسته آن بود که مسلمانان به آن توجه کنند.

فراموش نکنیم که اهل خیبر کسانی بودند که گروه‌های مختلف را بر ضد مسلمانان جمع‌آوری کردند و یهودیان بنی قریظه را بر خیانت و نیرنگ برانگیختند. سپس با منافقان (ستون پنجم جامعه اسلامی) و قبیله غطفان و اعراب بادیه نشین (جناح سوم احزاب) ارتباط داشتند. و خودشان برای مبارزه آماده می‌کردند. و با این گستاخی‌ها و کارهایشان مسلمانان را به رنج و اذیت‌های پی در پی انداختند تا جایی که نقشه را برای فریب دادن پیامبرﷺ و از بین بردنش کشیدند. به همین خاطر مسلمانان ناچار شدند که پی در پی به مکان‌های یهودیان بروند و حتی ناچار شدند که سران این توطئه‌چینان و آشوبگران مثل سلام بن ابی الحقیق و اسیر بن زارم را به قتل برسانند. اما بر مسلمانان واجب بود که این یهودیان را از بین ببرند که این از همه چیز مهم‌تر بود. و در اقدام به این واجب درنگ کردند، چون قدرت و نیروی بزرگ‌تر و شدیدتر و سرسخت‌تر از آنان ـ که قریش بودند ـ در رویارویی مسلمانان بودند. وقتی که این رویارویی به پایان

---

(۱)- الرحیق المختوم، ص 343.

رسید، جو مناسبی برای حسابرسی این مجرمان فراهم آمد و روز حساب و محاکمه آنان نزدیک شد.

وقتی که منافقان و سست‌دلان در غزوه حدیبیه، کارشکنی کردند و به جنگ نرفتند، خداوند متعال راجع به آنان به پیامبرش دستور داد: ﴿سَيَقُولُ ٱلْمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ ۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا۟ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبْلُ ۖ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا ۚ بَلْ كَانُوا۟ لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٥﴾﴾ (الفتح: ۱۵). «هنگامی که شما برای به دست آوردن غنایم (خیبر) حرکت می‌کنید، متخلفان (حدیبیه) می‌گویند: بگذارید ما هم در پی شما بیائیم، آنها می‌خواهند کلام خدا را تغییر دهند؛ بگو: «هرگز نباید بدنبال ما بیایید؛ این گونه خداوند قبل از (رجوع ما به مدینه) گفته است!» آنها به زودی می‌گویند: «شما نسبت به ما حسد می‌ورزید!» ولی آنها جز اندکی (از دین) نمی‌فهمند».

وقتی که پیامبر ﷺ خواست که به طرف خیبر بیرون رود و اعلام کرد که هر کس رغبت و تمایل برای جهاد دارد همراه وی خارج شود، فقط اصحاب بیعت الرضوان که هزار و چهارصد نفر بودند، خارج شدند.

منافقان برخاستند و به نفع یهودیان کار می‌کردند؛ سردسته منافقان، عبدالله بن اُبی نزد یهودیان خیبر فرستاد که: محمد آهنگ شما را کرده و به طرف شما روی آورده است، پس شما هم آماده شوید و تمام امکانات و وسایل جنگی‌تان را آماده کنید و از وی نترسید، چون تعداد شما و امکانات و وسایل جنگی‌تان زیاد است، و همراهان محمد عده کمی هستند، فقط کمی سلاح و وسایل جنگی دارند. وقتی اهل خیبر از این امر اطلاع یافتند، کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس را به سوی قبیله غطفان فرستادند تا از آنان کمک گیرند؛ چون آنان هم‌پیمانان یهودیان خیبر بودند، و یهودیان خیبر را بر ضد مسلمانان پشتیبانی می‌کردند. و برای قبیله غطفان شرط کردند که اگر بر مسلمانان چیره شوند، نیمی از میوه‌های خیبر از آنِ ایشان باشد.

لشکر اسلام به سوی دیوارهای دَور خیبر حرکت می‌کند

مسلمانان شب قبل از حمله را در نزدیکی خیبر به صبح رساندند، و یهودیان هیچ خبری از این عمل مسلمانان نداشتند. پیامبر ﷺ هر وقت شب هنگام به نزدیکی قومی می‌رسید، تا هنگام صبح نزدیکشان نمی‌شد. وقتی صبح فرا رسید، نماز صبح را زود خواند و مسلمانان سوار شدند و به راه افتادند. اهل خیبر با بیل و تیشه‌هایشان بیرون آمدند و از آمدن مسلمانان خبری نداشتند. وقتی لشکر اسلام را دیدند گفتند، محمد، به خدا این محمد است. امروز هم پنج‌شنبه است. پس به سمت شهرشان با فرار برگشتند. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**الله أكبر خربت خيبر، الله أكبر خربت خيبر، إنّا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذَرين**»: «الله اکبر، خیبر ویران شد، الله اکبر، خیبر ویران شد، چون ما وقتی در محوطه جماعتی پیاده شدیم، فردای آن جماعت چه بد است!»[1].

پیامبر ﷺ مکانی را برای اردوگاه لشکرش انتخاب کرد. حباب بن منذر پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا این مکانی که برای پیاده کردن لشکر انتخاب کردی، دستور خداست یا رأی شخصی خودت در جنگ است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «رأی شخصی خودم است». حباب گفت: ای رسول خدا، این مکان به پناهگاه غوره خرما خیلی نزدیک است و تمام جنگجویان خیبر در آنجا هستند و از احوال و اوضاع ما به خوبی خبر و اطلاع دارند ولی ما از احوال و اوضاع آنان خبری نداریم. تیرهایشان به ما می‌رسد ولی تیرهای ما به آنان نمی‌رسد. هم‌چنین از خانه‌های آنها در ایمن نیستیم. به علاوه این مکان، میان درختان خرما و جایی گود و خطرناک است. اگر به مکانی عاری از این عیب‌ها دستور می‌دادی، آن را اردوگاه قرار می‌دادیم. پیامبر ﷺ فرمود: «رأی خوب همان است که اشاره کردی». سپس جای دیگری را اردوگاه قرار داد.

---

(۱)- بخاری به شماره 371؛ و مسلم به شماره 1365 / 84 آن را روایت کرده‌اند.

وقتی پیامبر ﷺ نزدیک خیبر شد و بر آن مسلط شد، فرمود: «بایستید». لشکر ایستاد. آن‌گاه فرمود: «**اللهم رب السموات السبع وما أظللن، ورب الأرضين السبع وما أقللن، ورب الشياطين وما أضللن، فإنا لنسألک خير هذه القرية وخير أهلها، وخير ما فيها، ونعوذ بک من شر هذه القرية وشر أهلها، وشر ما فيها، أقدموا بسم الله**»[(١)(٢)]: «خدایا، ای پروردگار هفت آسمان و آن‌چه زیر پوشش آنهاست! و ای پروردگار هفت زمین و آن‌چه بر بالای آنهاست! و ای پروردگار اهریمنان و آن‌چه را که اهریمنان گمراه می‌کنند! ما خیر و خوبی این روستا و مردم آن را و آن‌چه در آن روستاست از تو می‌خواهیم، و از شر این روستا و مردم آن و آن‌چه در آن روستاست، به تو پناه می‌بریم. به نام خداوند حرکت کنید».

فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند

وقتی شب ورود به خیبر فرا رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «**لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله**»: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند». وقتی صبح فرا رسید، مسلمانان نزد پیامبر ﷺ آمدند و هر یک آرزو می‌کرد که پیامبر پرچم را به دست او بدهد. پیامبر ﷺ فرمود: «علی بن ابی‌طالب کجاست؟» گفتند: ای رسول خدا، چشمانش درد می‌کند. فرمود: «کسی را به دنبالش بفرستید». او را

(١)- ابن هشام در «السيرة»، 3/ 792؛ و طبرانی در «معجم الکبیر»، 8/ 7299 آن را آورده‌اند. و ابن خزیمه در «صحیح ابن خزیمه»، 4/ 2565؛ و حاکم در «المستدرک» ، 1/ 446 آن را صحیح دانسته‌اند، و ذهبی با او موافقت کرده است. حافظ ابن حجر عسقلانی آن را حسن دانسته هم‌چنان که در «الفتوحات الربانية»، 5/ 154 آمده است. هم‌چنین آلبانی در تحقیق خود بر کتاب «فقه السيرة»، اثر غزالی، ص 353 آن را حسن دانسته است.
(٢)- السيرة النبوية، اثر ابن هشام، 2/ 329.

آوردند. رسول خدا ﷺ آب دهان مبارکش را در چشمانش انداخت و برایش دعا کرد. و شفا یافت گوئی اصلاً دردی نداشته است. آن‌گاه پرچم را به دست او داد. علی گفت: ای رسول خدا، با آنان مبارزه کنم تا مثل ما ایمان بیاورند. پیامبر ﷺ فرمود: «**انفذ علی رسلک، حتی تنزل بساحتهم، ثم ادعهم إلی الإسلام، وأخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه، فو الله لأن یهدي الله بک رجلاً وحداً خیرٌ لک من أن یکون لک حُمر النعم**»[(۱)(۲)]: «آهسته پیش برو تا این‌که به محوطه‌شان برسی. سپس آنان را به سوی اسلام دعوت کن و تکالیف و واجبات دینی را به اطلاع آنان برسان. به خدا قسم، اگر خداوند تنها یک نفر را به وسیله تو هدایت کند، این برای تو از شتران اصیل و نجیب بهتر است».

قراری با خوشبختی

مسلمانان به قلعه‌های سر برافراشته هجوم بردند و قلعه به قلعه را ویران می‌کردند... خداوند پیروزی را برای مسلمانان رقم زده بود و رسول خدا ﷺ قلعه‌های خیبر را فتح کرد. و صفیه رضی الله عنها در میان اسیران بود. ـ که شوهرش کنانه بن ابی الحقیق به قتل رسیده بود ـ او سهم صحابی جلیل القدر دحیه کلبی بود.

اینک با ما بیایید تا بدانیم صفیه پس از غزوه خیبر چگونه مادر مؤمنان شد.

از انس روایت شده است که می‌گوید: من در روز خیبر پشت سر ابوطلحه بودم. و پاهایم، با پای رسول الله ﷺ تماس داشت. انس گوید: موقع طلوع آفتاب نزد یهودیان خیبر آمدیم. آنان حیواناتشان را بیرون کرده بودند، و خودشان با تبر و تیشه و بیل‌هایشان بیرون آمدند. وقتی لشکر اسلام را دیدند، گفتند: محمد، و روز پنج‌شنبه.

---

(۱)- بخاری به شماره 2942؛ مسلم به شماره 2406/ 34؛ و ابوداود به شماره 3661 آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- بخاری، در مبحث «المغازی»، باب: «غزوة خیبر»، 2/ 505-506 آن را روایت کرده‌است.

انس می‌گوید: و رسول الله ﷺ فرمود: «**خربت خيبر! إنّا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذَرين**»: «خیبر ویران شد! چون ما وقتی به قلمرو قومی رسیدیم، فردای آن جماعت چه بد است!». و خداوند آنان را شکست داد. و کنیزی زیبا در سهم «دحیه» افتاد. پس رسول الله ﷺ، آن کنیز را خرید و او را به ام سُلیم داد تا او را برای پیامبر ﷺ آماده کند. انس می‌گوید: (گمان می‌کنم او گفت: در خانه ام سُلیم عده‌اش را سپری کند). نام آن کنیز، صفیه بنت حُیی بود. پیامبر ﷺ، در میهمانی عروسی‌اش، خرما و کشک و کره به میهمانان داد. مکان وسیعی برای میهمانان آماده شد و سفره‌ها را آوردند و روی زمین گذاشتند و کشک و کره را نیز آوردند و مردم از آن سیر خوردند. انس گوید، سپس مردم گفتند: نمی‌دانیم آیا پیامبر ﷺ با او ازدواج کرده یا او را به کنیزی گرفته است؟ گفتند: اگر او را پوشاند، معلوم می‌شود که زنش است و اگر او را نپوشاند، معلوم می‌شود که او را به کنیزی گرفته است. وقتی پیامبر ﷺ خواست سوار بر مرکب شود، او را پوشاند، و صفیه هم بر پشت شتر نشست و مردم دانستند که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرده است. وقتی مسلمانان نزدیک مدینه شدند، رسول الله ﷺ شتر را به حرکت در آورد و ما هم در حرکت دادن شتر به او کمک می‌کردیم. انس می‌گوید: سپس ماده شترِ گوش شکافته لغزید و پیامبر ﷺ و صفیه روی زمین افتادند. پیامبر ﷺ برخاست و صفیه را پوشاند. و زنانی که نزدیک شده بودند گفتند: نفرین خدا بر یهودیان!

انس می‌گوید، گفتم: ای ابوحمزه! آیا رسول الله ﷺ هم روی زمین افتاد؟ گفت: بله، به خدا سوگند، روی زمین افتاد[1].

در روایتی از انس آمده است که: صفیه در سهم دحیه افتاد. و مردم پیش پیامبر

(۱)- مسلم در مبحث «النکاح» به شماره 1365/ 87 آن را روایت کرده است.

ﷺ از صفیه ستایش و تمجید می‌کردند. انس گوید: و می‌گفتند: در میان اسیران کسی مانند وی را ندیده‌ایم. انس افزود: پیامبرﷺ کسی را نزد دحیه فرستاد و هرچه دحیه خواست به او داد. سپس صفیه را به مادرم داد و گفت: «او را آماده کن». انس می‌گوید: سپس پیامبرﷺ از خیبر بیرون رفت. وقتی صبح شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس غذای اضافی دارد، برای ما بیاورد». مردی خرمای اضافی و قاووت اضافی آورد تا جایی که خوراک، زیاد شد. مردم از آن خوراک می‌خوردند و از حوض‌های آب باران که در کنارشان بود، می‌نوشیدند. آن‌گاه انس گفت: این میهمانی عروسی رسول اللهﷺ بود. سپس ما روانه شدیم تا جایی که دیوارهای مدینه را دیدیم و به آن تکیه دادیم. آن‌گاه سوار شترهایمان شدیم و پیامبرﷺ نیز سوار شترش شد. راوی گوید: و پیامبرﷺ صفیه را پشت سرش سوار کرد. وی افزود: شتر سواری رسول خداﷺ لغزید و پیامبرﷺ و صفیه روی زمین افتادند. راوی گوید: هیچ یک از مردم به آنان نگاه نکردند تا این‌که رسول خداﷺ برخاست و صفیه را پوشاند. راوی می‌گوید: ما نزد پیامبرﷺ آمدیم، ایشان فرمود: «آسیبی به ما نرسید». راوی می‌گوید: آن‌گاه داخل مدینه شدیم. زنان پیامبرﷺ بیرون آمدند و به صفیه نگاه می‌کردند و از افتادنش شاد شده بودند[1]در روایت سومی آمده است: «... و اسیران جمع‌آوری شدند. دحیه نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خداﷺ، کنیزی را از این اسیران به من بده. پیامبرﷺ هم فرمود: «برو کنیزی را بردار». دحیه هم، صفیه بنت حُیی را برداشت. آن‌گاه مردی پیش پیامبر خداﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، صفیه دختر حُیی، بزرگ یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر را به دحیه دادی؟ صفیه فقط برای تو خوب است و زیبنده توست. پیامبرﷺ فرمود: «دحیه را همراه صفیه صدا کنید». آن‌گاه دحیه همراه صفیه آمد. وقتی پیامبرﷺ به صفیه نگاه کرد،

(۱)- مسلم در مبحث «النکاح»، به شماره 1365/ 88 آن را روایت کرده است.

فرمود: «از میان اسیران کنیز دیگری را بردار». سپس صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود.

ثابت به او گفت: ای ابوحمزه! مهریه‌اش چه بود؟ گفت: خودش؛ یعنی پیامبر ﷺ صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود. تا این‌که در راه، ام سُلیم، صفیه را برای پیامبر ﷺ آماده کرد، و در شب او را تحویل آن حضرت داد. پس پیامبر ﷺ داماد شد و فرمود: «هر کس چیزی دارد، بیاورد». راوی گوید: سفره پهن شد. وی افزود: مردی کشک آورد، و یکی دیگر خرما آورد، و دیگری کره آورد. پس خوراک، زیاد شد. ولیمه رسول الله ﷺ این بود[(۱)(۲)].

---

(۱)- مسلم در مبحث «النکاح»، به شماره 1365/ 84 آن را روایت کرده است.

(۲)- امام نووی می‌گوید: مازری و دیگران گویند: کاری که دحیه کرد، دو احتمال دارد : اول: با رضایت و میل و رغبت خود، کنیز را پس داده و پیامبر ﷺ به او اجازه داده که کنیز دیگری را بردارد.

دوم: پیامبر ﷺ به دحیه اجازه داده که یک کنیز از اسیران که در مرتبه پائینی است، بردارد نه این‌که بهترین و برترین آنها را بردارد. پس وقتی که پیامبر ﷺ دید که دحیه، باارزش‌ترین و بهترین و برترین کنیز را از لحاظ نسب و شرف در میان قومش و زیباترین کنیز را برداشته، آن را پس گرفت؛ چون این اجازه را به دحیه نداد. و دید که اگر صفیه در نزد دحیه بماند، این اشکال و ایراد پیش می‌آید که دحیه با این کار نسبت به بقیه افراد لشکر برتری و امتیاز می‌یابد. هم‌چنین اشکال و عیب دیگری دارد و آن این‌که صفیه با وجودی که مرتبه و منزلت والایی دارد و دختر رئیس و بزرگ یهودیان است، و به وی بی‌احترامی می‌شود و با دیده کم و بی‌ارزش به وی نگاه می‌شود. باز در صورت ماندن صفیه نزد دحیه، این اشکال و عیب وجود داشت که پیامبر ﷺ این ترس را داشت که صفیه به سبب منزلت و مرتبه والایش بر دحیه برتری‌طلبی کند، و چه بسا به خاطر همین امر، جدایی و اختلاف و مواردی از این قبیل میان آنان پیش آید؛ در نتیجه اگر پیامبر ﷺ صفیه را برای خودش بردارد، همه این اشکالات و ایرادات و معایب منتفی می‌شوند. و با وجود این‌ها، پیامبر ﷺ کنیز دیگری را به جای صفیه به دحیه داد. این‌که در روایت دیگری آمده است: «صفیه در سهم دحیه افتاد، پس رسول الله ﷺ او را خرید»، این احتمال دارد که گفته باشد: «صفیه در سهم او افتاد» یعنی «دحیه اجازه یافت که کنیزی را بردارد». تا با دیگر روایات موافقت کند. و عبارت: «او را خرید»، به این معناست که به جای آن چیزهای باارزشی داد تا دل دحیه را به دست آورد نه به این معنا که معامله‌ای صورت گرفته است. و به این صورت همه روایات در این زمینه متفق و سازگار می‌شوند. و این نوع بخشیدن به دحیه، بر دادن غنیمت به وی حمل می‌شود. (صحیح مسلم بشرح النووی، 9/ 313-314).

و از انس روایت شده است که پیامبر ﷺ صفیه را آزاد کرد و این آزادی‌اش را مهریه وی قرار داد[1].

از ابوموسی روایت شده است که می‌گوید: رسول الله ﷺ راجع به کسی که کنیزش را آزاد می‌کند و سپس با او ازدواج می‌کند، فرمود: «چنین فردی دو اجر دارد»[2].

چه زیباست که همه با هم تأمل کنیم که پیامبر محبوب ﷺ، که مهربان و دلسوز و متواضع بود، با دلسوزی و مهربانی اطرافیانش را مورد خطاب قرار می‌دهد و این فرصت را به اطرافیانش می‌دهد تا آن‌چه در درونشان است، آشکار کنند، سپس در نهایت دلسوزی و مهربانی اطرافیانش را مورد خطاب قرار می‌دهد تا شبهه را از بین ببرد و حقایق را اظهار دارد... و این چیزی است که برای مادرمان، صفیه رضي الله عنها اتفاق افتاد.

از ابن عمر رضي الله عنهما روایت شده است که گوید:

در چشمان صفیه سبزی‌ای بود. پیامبر ﷺ به او گفت: «این سبزی چیست در چشمانت؟» صفیه گفت: به شوهرم گفتم: من در خواب دیدم که یک ماه در اتاقم افتاد. شوهرم مرا سیلی زد و گفت: آیا پادشاهی یثرب را می‌خواهی؟ صفیه گفت: برای من چیزی منفورتر از کشتن پدرم و شوهرم به دست رسول الله ﷺ نبود. پیامبر ﷺ مدام برای من عذر می‌آورد و فرمود: «ای صفیه! پدرت عرب‌ها را بر ضد من برانگیخت و چنین و چنان کرد» تا این‌که این احساس از درونم رفت[3].

برای این موضع‌گیری عظیم، نمی‌توانیم حاشیه‌ای را بیاوریم جز این‌که فرموده خداوند را به یاد آوریم؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ

(١)- مسلم در مبحث «النکاح»، به شماره 1365/ 85 آن را روایت کرده است.

(٢)- مسلم در مبحث «النکاح»، 154/ 86آن را روایت کرده است.

(٣)- هیثمی در کتاب «مجمع الزوائد»، شماره 15373 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده و راویانش، راویان احادیث صحیح‌اند. و آلبانی در کتاب «السلسلة الصحیحة»، به شماره 2793 آن را صحیح دانسته است.

أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٨﴾ ﴾ (التوبه: ١٢٨). «به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است».

در خانه نبوت

صفیه رضی الله عنها پس از آن‌که در راه بازگشت به مدینه منوره با پیامبر ﷺ ازدواج کرد، همراه وی برگشت ... او در نهایت خوشبختی بود؛ چون در ذهنش هم خطور نکرد که یکی از زنان مؤمن می‌شود، حالا که مادر مؤمنان شده، وضعیت چگونه باید باشد.

این چه لحظه‌ای است که قلم از وصف آن ناتوان است!!!

مژده دهنده به سوی مردم مدینه آمد تا آمدن رسول خدا ﷺ را به اطلاع آنان برساند. تمام اهالی مدینه برای استقبال از رسول الله ﷺ که از این غزوه بازگشته بود، بیرون آمدند. چهره‌های افراد، شادان و شادمان بود، و شادی و خوشحالی سراپای فرزندان را فرا گرفته بود. در حالی که زنان روی بام خانه‌ها بودند، قلب‌هایشان لبریز از سرور و شادی بود.

اما منافقان در دلتنگی و اندوه وحشتناکی بودند. چیزی را اظهار می‌کردند که خلاف آن چیزی بود که در درون‌شان پنهان می‌داشتند. به خاطر پیروزی رسول خدا ﷺ گلوهایشان تنگ شده بود. و خداوند آنان را رسوا کرد و آیین کافران را، پایین و آیین خداوند را والا گردانید.

زنان در خانه‌های پیامبر ﷺ برای استقبال از پیامبر اسلام و محبوب مسلمانان، آماده می‌شدند. پیامبری که خداوند به وسیله قلب‌های سالم، تصمیم‌ها و عزم‌های راستین و درون‌هایی پاک، او را پیروز گردانید.

به نظر می‌رسد که مادرمان عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما، غیرتی شده بود وقتی که خبر ازدواج رسول الله ﷺ با صفیه دختر حُیی، پادشاه یهودیان، آن دختر جوان و زیبا، آن دختر هفده ساله، به او رسید.

از آمنه دختر قیس غفاریه روایت شده است که می‌گوید: من یکی از زنانی بودم که در شب زفاف، صفیه را به حجله فرستادم. از وی شنیدم که می‌گفت: روزی که نزد رسول الله ﷺ رفتم، هفده سال نداشتم[۱].

سواران مبارک به مدینه منوره رسیدند و رسول الله ﷺ ترجیح داد که صفیه پاک را نزد همسرانش نبرد و دوست داشت که او را در خانه صحابی نجیب، حارثه بن نعمان انصاری رضی الله عنه پیاده کند.

خبر آمدن صفیه همسر پیامبر ﷺ و مادر مؤمنان در میان زنان انصار فاش شد. که صفیه هم در صف مادران پاکِ مؤمنان داخل شد. و آنان مرتبا می‌آمدند و به جمال و کمال صفیه نگاه می‌کردند[۲].

صفیه، زنی بخشنده و گرامی و صاحب قلبی نازک

وقتی صفیه رضی الله عنها به خانه‌های پیامبر ﷺ منتقل شد، همه انواع خیر و نیکی را برای خواهران دینی‌اش (مادران مؤمنان) ـ رضی الله عنهن ـ به ارمغان آورد. او هدایایی را به آنها تقدیم کرد، اما از ریحانه رسول الله ﷺ، دخترش فاطمه رضی الله عنها شروع کرد و هدیه گرانبهایی به او تقدیم کرد.

از ابن مسیب روایت شده است که گوید: صفیه آمد و در گوش‌هایش، گوشواره طلا بود. او آن گوشواره را به فاطمه و زنان همراه فاطمه داد[۳].

صفیه عجب مادر خردمند و عاقلی بود که دانست هدیه، تأثیر بزرگی در

(۱)- طبقات ابن سعد، 8/ 129؛ و المستدرک، 4/ 29.

(۲)- نساء أهل البیت، ص 352.

(۳)- ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 127 آن را روایت کرده است. ارناؤوط می‌گوید: راویانش، ثقه و مورد اعتمادند.

دل‌های مردمان پیرامونش دارد؛ آن حضرت فرموده‌اند: «**تهادوا تحابوا**»[۱]: «به همدیگر هدیه بدهید، تا همدیگر را دوست بدارید».

اما صفیه با وجود این، احساس غربت شدیدی می‌کرد، چون همسران پاک پیامبر ﷺ نمی‌توانستند اصل و ریشه او را فراموش کنند، چون او روزی از روزها یهودی بود ولی خداوند او را به نعمت اسلام، باعزت و محترم و مکرم کرد.

همانا تو دختر پیامبر هستی ... عمویت پیامبر بود ... و همسر پیامبر هستی

از انس روایت شده است که می‌گوید: به صفیه خبر رسید که حفصه گفت: دختر یک نفر یهودی. صفیه گریه کرد. آن‌گاه پیامبر ﷺ بر او داخل شد در حالی که می‌گریست. فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: حفصه به من گفت که من دختر یک نفر یهودی هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «**أنک لابنة نبي، وإن عمک لنبي، وإنک لتحت نبي، ففیم تفخر علیک؟**»: «همانا تو دختر پیامبر هستی، عمویت پیامبر بود، و همسر پیامبر هستی. پس حفصه با چه چیزی بر تو فخر می‌کند؟» سپس فرمود: «**اتقي الله یا حفصة**»[۲]: «ای حفصه! از خدا بترس».

یک بار اتفاق افتاد که عایشه رضی الله عنها برخاست و صفیه رضی الله عنها را تحقیر کرد به این‌که او کوتاه‌قد است و پیامبر ﷺ او را نپسندیده و برخلاف میل و رغبتش با وی ازدواج نمود.

از عایشه روایت شده است که می‌گوید: به پیامبر ﷺ گفتم: بس است برایت صفیه که چنین و چنان است. (منظورش این بود که او کوتاه‌قد است). آن‌گاه

---

(۱)- ابویعلیٰ آن را از ابوهریره روایت کرده، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع»، به شماره 3004 آن را حسن دانسته است.

(۲)- احمد در مسند خود 3/ 135؛ و ترمذیٰ در سنن خود به شماره 3894 آن را روایت کرده اند. و ارناؤوط گوید: اسناد آن صحیح است .

پیامبر ﷺ فرمود: «**لقد قلت كلمة لو مزجت بماء البحر لمزجته**»[1]: «سخنی را بر زبان آوردی که اگر با آب دریا آمیخته شود، آن را تلخ می‌کند».

بلکه چیزی نزدیک به همین اتفاق از زینب بنت جحش رضي الله عنها روی داد، که پیامبر ﷺ به خاطر همین قضیه عصبانی و ناراحت شد و تا مدتی او را سرزنش کرد.

از صفیه بنت حُیی روایت شده است که: پیامبر ﷺ همراه همسرانش به حج رفت. پس شتر صفیه را برایش ذبح کرد. آن‌گاه صفیه گریست. وقتی این خبر را به اطلاع رسول الله ﷺ رساندند، آمد و اشک‌های صفیه را با دستش پاک می‌کرد و صفیه هم‌چنان گریه می‌کرد و پیامبر ﷺ او را از گریستن نهی می‌کرد. پس پیامبر ﷺ در میان مردم پایین آمد. موقع شب به زینب بنت جحش گفت: «برای خواهرت شتری تهیه کن تا سوار بر آن شود. ـ زینب از همه زنان پیامبر ﷺ بیشتر شتر داشت ـ زینب گفت: برای زن یهودی‌ات شتر تهیه می‌کنم تا سوار بر آن شود.

پیامبر ﷺ ناراحت شد و با وی حرف نزد تا وقتی که به مدینه برگشت و ماه محرم و صفر گذشت و نزد وی نیامد و نوبت همخوابگی برایش تعیین نکرد. تا جایی که زینب از او ناامید شد.

در ماه ربیع الاول پیامبر ﷺ نزد زینب رفت. وقتی زینب او را دید گفت: ای رسول خدا، چه کار کنم؟ راوی گوید: زینب کنیزی داشت که او را از رسول الله ﷺ پنهان می‌کرد، آن‌گاه زینب گفت: آن کنیز برای تو.

روای گوید: پیامبر ﷺ به بسترش رفت. و بسترش برداشته شده بود، رسول خدا ﷺ آن را بر زمین نهاد و از خانواده‌اش راضی شد[2].

---

(١)- ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 5140؛ و «صحیح سنن ابی داود»، به شماره 4080 آن را صحیح دانسته است.

(٢)- احمد در «المسند»، 6/ 337-338 آن را روایت کرده است. شمیسه یا سمیه که در سلسله سندِ روایت شده است، شناخته شده نیست، و بقیه راویانش ثقه‌اند. ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 126-127 از طریق عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت، از شمیسه از عایشه مانند آن را روایت کرده است.

این درس بزرگی برای امت اسلامی است تا همه بدانیم که غیرت و حسادت در زنان جزو سرشت و طبیعت آنان است و هرگز از هیچ یک از آنان جدا نمی‌شود. وقتی این حال مادران مؤمنان ـ رضی الله عنهن ـ است، پس حال دیگر زنان چگونه باید باشد.

به خدا قسم، او راستگوست

وقتی فطرت انسان، سالم و درونش، پاک باشد، در این صورت صادقانه حرف می‌زند و مکر و حیله و دروغ را نمی‌شناسد، و مکر و حیله و دروغ هم هیچ آشنایی با او ندارد. و به همین خاطر، این صفات باعث می‌شود که همه مردم به وی احترام بگذارند.

ام‌المؤمنین صفیه رضی الله عنها دارای درونی پاک و ظاهری پاک بود، و رسول الله ﷺ را دوست داشت و در حب و دوستی‌اش به خاطر خدا راست و درست بود. و کردار و گفتارش از سرچشمه صدق و راستی و وفا می‌آمد. چیزی که سبب شد وی در برخی موضع‌گیری‌های عطرآگینی که سیرت و رفتار معطرش را در همه جا پخش کرد، منحصر به فرد باشد. رسول الله ﷺ به صداقت و راستی مادرمان صفیه گواهی داده پس از آن‌که به آن سوگند یاد کرد[1].

از زید بن اسلم روایت شده است که: صفیه بنت حُیی موقع درد و بیماری پیامبر خدا ﷺ که در آن وفات یافت، گفت: به خدا قسم، ای پیامبر خدا دوست می‌داشتم که درد و بیماری‌ات به من برسد. همسران پیامبر ﷺ او را مسخره کردند. پیامبر ﷺ آنان را آگاه کرد و فرمود: «آب را در دهان خود بگردانید». گفتند: چرا؟ فرمود: «به خاطر این‌که وی را مسخره کردید، به خدا قسم، او راستگوست»[2].

---

(١)- نساء أهل البيت، ص 358.

(٢)- ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 128 آن را روایت کرده است. و راویانش ثقه و مورد اطمینان‌اند ولی حدیثی =

این چه فضیلت بزرگی برای مادر مؤمنان «صفیه» است که انسان راستگویی که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، گواهی دهد که او راستگوست و بلکه برای آن سوگند یاد می‌کند.

آرام باشید، او صفیه است

این موضع‌گیری با عظمتی است که جایگاه صفیه رضی الله عنها را در قلب پیامبر ﷺ روشن می‌سازد و نیز میزان شفقت و دلسوزی و مهربانی پیامبر ﷺ در حق امتش را روشن می‌سازد.

از صفیه بنت حُیی روایت شده است گوید: پیامبر ﷺ در حال اعتکاف بود. شب نزدش رفتم تا او را ببینم. با وی صحبت کردم سپس برخاستم تا به خانه برگردم. پیامبر ﷺ همراه من برخاست تا مرا به خانه‌ام برگرداند. منزل صفیه در خانه اسامه بن زید بود. دو مرد انصاری از آن‌جا عبور کردند، وقتی پیامبر ﷺ را دیدند، به سرعت رفتند. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**على رسلكما، إنها صفية بنت حُيي**»: «آرام باشید، او صفیه بنت حُیی است». آن دو مرد گفتند: سبحان الله! ای رسول خدا.

پیامبر ﷺ فرمود: «**إن الشيطان يجري من الإنسان مجرى الدم، و إني خشيت أن يقذف في قلوبكما شراً» أو قال: «شيئاً»**[1][2]: «همانا شیطان مثل خون در وجود انسان جریان

= مرسل است.

(١)- مسلم در مبحث «السلام»، به شماره ٢٤/٢١٧٥ آن را روایت کرده است.

(٢)- امام نووی می‌گوید: در این حدیث چندین فایده وجود دارد: یکی، بیان نهایت شفقت و دلسوزی پیامبر ﷺ، بر امتش و مراعات مصالحشان و صیانت و مصون ماندن دل‌ها و اعضایشان است. او نسبت به مؤمنان، مهربان و دلسوز بود، و ترسید که شیطان در قلب آن دو مرد، وسوسه ایجاد کند در نتیجه هلاک شوند؛ چون بدگمانی نسبت به پیامبران بنا به اجماع مسلمانان کفر است، و ارتکاب گناهان کبیره از پیامبران جایز نیست. یکی دیگر از فواید حدیث مذکور این است که هر کس چنین گمانی به پیامبر ﷺ داشته باشد، کفر ورزیده است. فایده دیگر حدیث مذکور، این است که زن می‌تواند در شب یا روز از شوهر معتکفش دیدن کند، و در این صورت اعتکافش هیچ اشکالی ندارد اما زیاد نشستن زن و لذت بردن از سخنان زن مکروه است تا منجر به =

دارد، و من ترسیدم که شیطان در قلب شما، بدی یا [فرمود:] چیزی بیندازد».

جبران آن‌چه از دست رفته است

صفیه رضی الله عنها در طاعت و عبادت خداوند متعال می‌کوشید تا فرصت‌هایی را که از دست داده، جبران کند. او آرزو می‌کرد که ای کاش همان اولین لحظه‌ای که محمد مصطفی ﷺ مبعوث شد، اسلام می‌آورد تا هر لحظه‌ای را در طاعت خدا و در کنار پیامبرش ﷺ غنیمت شمارد.

به خاطر همین لحظه‌ای از عمرش را بدون طاعت و عبادت خداوند نمی‌گذارند. نزدیکی‌اش با پیامبر ﷺ سبب آن شده بود که وی آن‌چه در دین و دنیایش که به وی نفع و فایده می‌رساند، در حضور پیامبر ﷺ یاد بگیرد. او مستقیماً از منبع و سرچشمه پاک و صاف سیراب می‌شد؛ پس از اخلاق و سنت و روش و مهربانی و دلسوزی و بصیرت و دانش پیامبر ﷺ برمی‌گرفت... بلکه او نشست تا بیشتر و بیشتر آیاتی از کتاب خدا حفظ کند و مشغول نقل سنت پیامبر ﷺ به زنان پیرامونش می‌شد تا این فرموده خداوند را عملی سازد که می‌فرماید: ﴿وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ (الأحزاب: ٣٤).

= جماع یا بوسه یا چیزهایی از این قبیل که اعتکاف را باطل می‌کند، نشود. یکی دیگر از فواید حدیث فوق این است که دوری از دچار شدن به بدبینی درباره انسان، و عذر آوردن به عذرهای صحیح مستحب است. و این‌که چه بسا انسان در ظاهر ممکن است کار ناپسندی انجام دهد که در واقع حق و درست است، و گاهی ممکن است نتواند حال و وضعیتش را توضیح دهد که بدبینی را دفع کند. فایده دیگر حدیث فوق‌الذکر، آمادگی برای محفوظ بودن از مکاید و نیرنگ‌های شیطان است، چون او همانند خون در وجود انسان جریان دارد، پس انسان برای دوری از وسوسه‌ها و شرّش آماده می‌شود. در این عبارت: «پس پیامبر ﷺ برخاست تا مرا به خانه‌ام برگرداند»، جواز رفتن معتکف همراه زنش مادام که از مسجد خارج نشود، می‌باشد. و در حدیث نیامده که پیامبر ﷺ از مسجد خارج شده است. (مسلم بشرح النووی، 14/ 223-224).

«آنچه را در خانه‌های شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده می‌شود یاد کنید؛ خداوند لطیف و خبیر است».

فراقی دردناک

ایام زیبا و خوش به سرعت گذشت و صفیه رضی الله عنها همراه پیامبر ﷺ در بهشت دنیا که ایمان تمامی جوانبش را در بر گرفته بود، زندگی می‌کرد.

اما دوام حال، محال و غیرممکن است. آن روز آمد که تمام هستی در آن روز به خاطر مرگ پیامبر ﷺ تاریک شد. و صفیه با مرگ پیامبر ﷺ بسیار اندوهگین و ناراحت شد تا جایی که نزدیک بود قلبش پاره شود. اما صبر و تحمل و پایداری کرد تا اجر و پاداش صبرکنندگان را به دست آورد.

خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد

پس از وفات پیامبر محبوب ﷺ، صفیه رضی الله عنها بر همان حالت تعهد و وفاداری‌اش به دین و به پیامبر ﷺ ماند؛ هم‌چنان شب زنده‌دار و روزه‌دار و عبادتگذار خداوند متعال بود... ابوبکر رضی الله عنه قدر و منزلت و جایگاه والا و عالی‌اش را می‌دانست. و وقتی که ابوبکر وفات یافت و عمر به خلافت رسید، او نیز فضل و منزلت و جایگاه والایش را می‌دانست.

این یک موضع‌گیری عظیم از موضع‌گیری‌های اوست که برای ما روشن می‌کند که او چگونه برای تمامی انسان‌های پیرامونش، مهربان و باشفقت بود و خیر و نیکی را در قلبش برای همه مردم حمل می‌کرد.

ابوعمر عبدالبر می‌گوید: برای ما روایت شده که کنیزِ صفیه نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: صفیه، شنبه را دوست می‌دارد و با یهودیان ارتباط دارد. عمر کسی را دنبالش فرستاد تا در این زمینه از وی سئوال کند. صفیه گفت: راجع به شنبه باید گفت، از آن زمانی که خداوند جمعه را برایم جایگزینش کرده، آن را دوست نداشته‌ام؛ و در مورد یهودیان هم باید گفت: من در میان آنان خویشاوندانی دارم و

صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آورم. سپس صفیه به کنیز گفت: چه چیزی تو را وادار به این کار کرد؟ گفت: شیطان. صفیه گفت: برو، تو آزادی[1].

صفیهل می‌توانست او را مجازات کند ولی گذشت کرد، هنگام توانایی را از صاحب اخلاق والا، محمد بن عبدالله ﷺ یاد گرفته بود.

خداوند بندگان پرهیزگارش را این چنین مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهد: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ فِي ٱلسَّرَّآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٣٤﴾ (آل عمران: ١٣٤).

«همانها که در توانگری و تنگدستی، انفاق می‌کنند؛ و خشم خود را فرو می‌برند؛ و از خطای مردم درمی‌گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد».

موضع‌گیری زیبای صفیه با عثمان

در زمان حیات خلیفه سوم، عثمان، مادرمان صفیهل موضع‌گیری درخشانی داشت که حاکی از فضل و بزرگواری او و دانستن جایگاه عثمان بود.

روایتی هم از کنانه برده آزاد شده مادرمان صفیه آمده که این مطلب را تأیید می‌کند. وی می‌گوید: من استر صفیه را که بر آن سوار بود می‌راندم تا به دنبال عثمان برود. در راه مالک اشتر[2] با صفیه برخورد کرد و صورت استرش را زد تا این‌که سرش را به طرف دیگر برگرداند. آن‌گاه صفیه گفت: مرا برگردان و این چنین مرا خوار نکن. راوی گوید: سپس صفیه چوب‌هایی را بین منزل خود و منزل عثمان قرار داد و آب و خوراک را بر روی آن چوب‌ها برای عثمان می‌برد[3].

---

(١)- الاستیعاب، 13/ 65.

(٢)- مالک بن حارث نخعی، که از سران کوفه بود و در زمان عثمان بن عفان در فتنه شهادت ایشان نقش مهمی داشت.

(٣)- برگرفته از «الاصابة»، 4/ 339 با اندکی تصرف . و نگاه : طبقات ابن سعد، 8/ 128؛ و سیر أعلام =

با این کار زیبا و انسان دوستانه، امالمؤمنین صفیه عدم رضایتش را از کسانی که به عثمان ظلم و ستم کردند و او را در تنگنا قرار دادند و آب و غذا را از وی منع کردند، اظهار می‌دارد. او وظیفه خودش دانست که بهترین یاور برای عثمان ذی النورین باشد. هم‌چنین با این کارش، گستردگی افق و روشنفکری‌اش و کمال عقلش که مسائل را با آن می‌سنجید، بیان می‌کند. به همین خاطر ابن اثیر و نووی ـ رحمهما الله ـ این چنین صفیه را توصیف می‌نمایند: او زنی خردمند از زنان خردمند است[1]. و حافظ ابن کثیر رحمه الله او را مورد ستایش و تمجید قرار داده و می‌گوید: صفیه از لحاظ عبادت و ورع و پرهیزگاری و زهد و پارسائی و نیکی و صدقه از زنان بزرگ بود. خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند![2].

اینک زمان رحلت فرا رسیده

مادرمان صفیه رضی الله عنها پس از وفات پیامبر محبوب ﷺ نزدیک به چهل سال زندگی کرد و در تمام این مدت مشغول طاعت و عبادت خداوند از قبیل نماز و روزه و صدقه و علم و دعوت به سوی خدا بود.

او در دوران خلفای راشدین از اول تا آخر حضور داشت و در زمان فتوحات اسلامی در شرق و غرب زندگی کرد و تمام پیروزی و قدرت و تسلط مسلمانان در شرق و غرب زمین و در واقع در سراسر کره زمین که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده بود، با چشمان خود دید.

در سال پنجاه هجری، مادرمان صفیه رضی الله عنها بر بستر مرگ خوابید تا پروردگارش را در حالی که از کرده خود در جهان و از نعمت آخرت یزدان خشنود بود و خدا هم از او خشنود بود، ملاقات کند پس از آن‌که پیامبر محبوب ﷺ در حالت

= النبلاء، 2/ 237. ارناووط می‌گوید: راویانش ثقه و مورد اطمینان‌اند.

(١)- اسد الغابة، 6/ 169؛ و تهذيب الأسماء واللغات، 2/ 349.

(٢)- البداية والنهاية؛ اثر ابن كثير، 8/ 46.

رضایت و خشنودی از او وفات یافته بود.

صفیهل وفات یافت تا الگو و سرمشق والایی برای هر خواهر مسلمان تا روز قیامت باشد.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

فاطمه بنت رسول الله ﷺ

«تو بزرگ و سرور زنان بهشتی هستی».   محمد رسول الله

همانا انداختن نور و روشنائی بر سیرت فاطمه رضي الله عنها کاری بس دشوار است، چون مناقب و فضائل و بزرگواری‌هایش خیلی زیادند. به خدا قسم، من که دارم راجع به سیرت و زندگانی او می‌نویسم احساس خجالت و شرمساری می‌کنم. من کیستم تا سیرت و زندگی دختر رسول الله ﷺ را روایت کنم؟!!!

احساس می‌کنم که کلمات از خجالت و شرمساری فرار می‌کنند.

همانا سیرت معطرش بهترین توشه برای زنان و دخترانمان است؛ چون قلب‌های باایمان را به گونه‌ای در می‌آورد که با نور یقین سرازیر می‌شوند و با طناب ایمان و تقوا متصل می‌شوند. او دختر سرور و بزرگ اولین و آخرین، حضرت محمد ﷺ است، و مادرش، سرور و بزرگ زنان جهانیان، خدیجه رضي الله عنها می‌باشد.

پس چگونه سیرت و زندگینامه‌اش را شروع کنیم و از کجا شروع کنیم، چون بوی خوش سیرتش سراسر هستی را پُر کرده تا جایی که ما نمی‌دانیم چه می‌نویسیم و چه چیزی را رها می‌کنیم!!!

چقدر نیازمندیم ـ در حالی که با سیرت معطرش زندگی می‌کنیم ـ که خود را از تعلقات دنیا رها کنیم تا آن لحظات باارزش را در خانه نبوت بگذرانیم تا حیات حقیقی‌ای که پیامبر ﷺ همراه مادرمان خدیجه و دخترش فاطمه رضي الله عنها به سر برده، ببینیم.

با ما بیایید تا آن صفحه مبارک را همراه ریحانه خانه پاک، همراه سرور و بزرگ زنان جهانیان در زمان خود و سرور و بزرگ زنان بهشتی، همراه فاطمه کسی که دل‌ها با یاد او آرام می‌شوند، شروع کنیم.

آن سیرت معطر را با این کلمات شروع می‌کنم:

المجد يُشرَق من ثلاث مطالع   في مهد فاطمة فما أعلاها!

«مجد و بزرگی در بستر فاطمه از سه جهت طلوع می‌کند. او چقدر والاست!»

هي بنت من، هي زوج من، هي أم من   من ذا يداني في الفخار أباها؟

«او دختر کیست؟ همسر کیست؟ مادر کیست؟ چه کسی در بزرگی به پای پدرش می‌رسد؟»

هي ومضة من نور عين المصطفیٰ   هادي الشعوب إذا تروم هُداها

«او تابشی از نور چشم مصطفی، هدایتگر ملت‌هاست وقتی که هدایتش بخواهد.»

هو رحمة للعالمين وكعبة الآ   مال في الدنيا وفي أخراها

«او (پیامبر ﷺ) رحمت و مهربانی برای جهانیان است. و کعبه آرزوها در دنیا و آخرت است».

من أيقظ الفطر النيام بروحه   وكأنه بعد البلیٰ أحياها

«کسی که سرشت‌های خوابیده را با روح خویش بیدار کرد. گوئی پس از پوسیدن و کهنگی، آنها را زنده گردانید».

وأعاد تاريخ الحياة جديدة   مثل العرائس في جديد حُلاها

«و تاریخ را حیاتی تازه بخشید، مانند عروس‌ها در لباس‌ها و زینت‌های نوشان».

ولزوج فاطمة بسورة «هل أتیٰ»   تاجٌ يفوق الشمس عند ضُحاها

«شوهر فاطمه با آمدن سوره «هل أتی» درباره او، تاجی است که از خورشید موقع روشنائی‌اش هم بالاتر است».

أسدٌ بحصن الله يرمي المشكلات   بصيقل يمحو سطور دُجاها

«شیری است که به کمک خدا مشکلات را رفع می‌کرد و سطرهای تارش را پاک می‌کند».

إيوانه كوخ، وكنز ثرائه   سيفٌ، غدا بيمينه تيَّاها

«خانه‌اش از نی است و ثروت و دارایی‌اش، شمشیر است. آشفتگی‌اش به وسیله برکتش رفت».

في روض فاطمة نما غصنان لم ... ينجبهما في النيرات سواها

«در بوستان فاطمه دو تا شاخه رشد کرده که در میان زنان نورانی کسی جز فاطمه آنان را گرامی و نجیب نیاورده است».

فأمير قافلة الجهاد وقطب دا ... ئرة الوئام والاتحاد ابناها

«فرمانده قافله جهاد و قطب دایره هماهنگی و اتحاد، دو پسر فاطمه است».

هي أسوة للأمهات وقدوة ... يترسم الفخر المنير خُطاها

«او اسوه و الگوی مادران است که گام‌هایشان فخر و بزرگی روشنائی دهنده، ترسیم می‌کنند».

حسن الذي صان الجماعة بعدها ... أمسى تفرقها يحل عُراها

«حسن، کسی که جماعت مسلمین را پس از آن‌که تفرق و چند دستگی، برهنه‌اش می‌نمود، مصون و محفوظ نمود».

ترک الخلافة ثم أصبح في الديار ... إمام ألفتها وحُسن عُلاها

«خلافت را رها کرد سپس در سرزمین‌ها و مناطق، امام و پیشوای الفت دادن و والایی نیک آن شد».

وحسين في الأبرار والأحرار ما ... أزكى شمائله وما أنداها![1]

«و حسین در میان نیکان و آزادگان و آزاد مردان، ویژگی‌هایش چه قدر پاک و بی‌نظیر است!»

میلاد و نشأتی مبارک

فاطمه ؓ در ام القری (شهر مکه) به دنیا آمد در حالی که قریش کعبه را

(۱)- قسمتی از شعر متفکر اسلام، محمد اقبال.

بازسازی می‌کردند. و این امر پنج سال قبل از بعثت پیامبر ﷺ بود. پیامبر ﷺ با تولد وی بسیار خوشحال شد و از همان لحظه نخست احساس کرد که وی دختری مبارک خواهد شد، پس او را فاطمه نام نهاد و از میان دخترانش، او بیشتر به پیامبر ﷺ شباهت داشت.

فاطمه در عظیم‌ترین و پاک‌ترین خانه در تمام هستی ـ خانه پیامبر محبوب ﷺ ـ بزرگ شد. خانه‌ای که خداوند ـ ﻜﻞ ـ آن را پُر از ایمان و برکت گردانیده و با مراقبت خودش آن را ساخته است.

فاطمه از سرچشمه پاک نبوت سیراب می‌شد و مادرش، خدیجه رضی الله عنها او را غرق محبت و مهربانی و دلسوزی‌اش نمود و به همین خاطر ـ طبق رسم و عادت عرب در آن زمان ـ دایه‌ای را برایش نگرفت تا به او شیر دهد بلکه خودش به او شیر داد. پس فاطمه از خدیجه، شیر بردباری و حیا و مروت و پاکی و عفاف و پاکدامنی و حکمت و ادب و خوش خُلقی و همه صفات ستوده نوشید. از این رو پاک‌ترین و برترین نشأت را داشت؛ چون مادرش، خدیجه رضی الله عنها سرور زنان جهانیان و پدرش، سرور اولین و آخرین محمد بن عبدالله ﷺ است.

ام ابیها (مادر پدرش)

فاطمه بر روی سفره پاکی و پاکیزگی، چشمش را باز کرد و در دامن پاک‌ترین پاکان میان نمازها و تسبیحاتی که از دهان پدر و مادرش بیرون می‌آمد، بزرگ شد. و این در شکل‌گیری شخصیت بی‌نظیرش میان زنان اهل بیت ـ رضی الله عنهن ـ تأثیر بزرگی داشت. چون زهرا ـ تقریباً ـ در خانه پدر و مادرش تنها بود، از آن جهت که بزرگ‌ترین خواهرانش، زینب و سپس رقیه ازدواج کردند و غیر از ام کلثوم که کمی بزرگ‌تر از فاطمه بود، کسی در خانه پدر و مادرش نماند.

فاطمه در برترین باغ‌های دو قلب بزرگ: قلب پدرش و قلب مادرش، از مهربانی و دلسوزی‌شان بهره‌مند بود و از شکوفه باغ‌هایشان، محبت و عطوفت و

دلسوزی و مهربانی را چید، و از شفقت و مهربانی آن دو بهره‌مند شد، چون در خانه محمدی کوچک‌ترین فرزند پاک بود.

فاطمه زهرا، در بهشت پدر و مادرش، جایی والا مهیا کرد، و از آنان چیزهایی را یاد گرفت که دختر جوان دیگری در مکه یا جاهای دیگر یاد نمی‌گرفت؛ آیاتی از قرآن کریم یاد گرفت. وحی که بر رسول امین، محمد ﷺ نازل می‌شد، به عنوان بارانی بر سر او بود.

پس فاطمه زهرا در گهواره ایمان، بزرگ شد. به همین خاطر او درونی آرام، قلبی قوی، باطنی پاک داشت که جز ایمان چیزی را نمی‌شناخت و جز ایمان چیزی او را نمی‌شناخت.

فاطمه زهرا در آن خانه مبارک ـ به تدریج ـ دانست که او سلاله شرف و بزرگواری‌ای است که هرگز پایین نمی‌آید، و سلاله جایگاهی است که از بین نمی‌رود، و سلاله پاکی‌ای است که منحرف نمی‌شود. علاوه بر همه این‌ها، از اصالت خانوادگی و ریشه‌دار بودن نسب، نجیب‌زادگی و نیک سرشتی، صفات پسندیده و ستوده، و محاسن زیبا برخوردار بود. در نتیجه میان دختران قومش و بلکه میان دختران سراسر دنیا، بی‌نظیر و یگانه بود.

پس از وفات خدیجه، مادر زهرا، فاطمه زهرا امور و کارهای خانه نبوی را انجام می‌داد و از پدر گرامی‌اش مراقبت و مواظبت می‌کرد و عطوفت و محبتش را نثار وی می‌کرد تا جایی اصحاب رسول الله ﷺ وی را «ام النبی» (مادر پیامبر ﷺ) یا «ام ابیها» (مادر پدرش) صدا می‌زدند[1].

همدم مکارم و بزرگی‌ها

پیش از آن‌که داخل بوستان فاطمه زهرا رضی الله عنها شویم؛ بوستانی که بوی خوشش پخش شد و تمام هستی را با عطر ایمان و حیا پُر کرد، بیایید با هم در سایه

(۱)- نساء أهل البيت، ص 533-534.

بزرگی‌هایی که از هر جانبی او را فرا گرفته، زندگی کنیم.

پدرش، سرور اولین و آخرین است؛ کسی که خداوند وی را آفرید تا رحمت و مهربانی برای جهانیان باشد. او پیامبر محبوب، حضرت محمد ﷺ است.

مادرش، سرور زنان جهانیان، خدیجه رضی الله عنها است. او اولین فرد از میان زنان بود که اسلام آورد. او بود که جبرئیل علیه السلام نزدش آمد تا از طرف پروردگار سلام ـ عزوجل ـ به وی سلام برساند. و او بود که پیامبر ﷺ مژده خانه‌ای از تارهای طلا و نقره و مروارید در بهشت به او داد که هیچ داد و فریاد و سختی‌ای در آن نیست.

و خود فاطمه، سرور و بزرگ زنان جهانیان در زمان خود بود.

دو فرزندش (حسن و حسین) رضی الله عنهما سروران جوانان بهشتی، دو ریحانه رسول خدا ﷺ می‌باشند.

شوهرش، امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه است؛ کسی که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند. کسی که پیامبر ﷺ به او گفت: «**أنت مني وأنا منک**»[1]: «تو از منی و من از توام». هم‌چنین به او گفت: «**ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلاَّ أنه ليس نبيٌّ بعدي**»[2]: «آیا راضی نیستی که نسبت به من، به منزله هارون به نسبت موسی باشی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست».

عمویش، سیدالشهداء و شیر خدا و شیر پیامبر خدا ﷺ، حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه است. او عموی پیامبر ﷺ و برادر رضاعی پیامبر ﷺ بود.

عموی پدرش، عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه است، کسی که به همسایه کمک می‌کرد و مال و دارایی را می‌بخشید و در رفع نیازها و مشکلات مردم خرج می‌کرد و گرسنه را غذا می‌داد.

---

(١)- صحیح بخاری، شماره 4251؛ و سنن ترمذی، شماره 3716.

(٢)- صحیح بخاری، شماره 4416؛ و صحیح مسلم، شماره 2404.

پسر عموی پدرش، جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه، آن فرد بزرگ و شهید است؛ کسی که شأن و منزلت بزرگی داشت و پرچم مجاهدان بود. کسی که در بهشت همراه فرشتگان با دو بال پرواز می‌کند.

اگر بخواهیم راجع به مکارم و بزرگواری‌هایی که فاطمه را احاطه کرده، سخن برانیم، نمی‌توانیم همه‌اش را بیان کنیم. این کیست که خداوند این همه مکارم و بزرگی‌ها را در او جمع گردانیده است؟!!!

از پیشگامان و سابقین در گرویدن به اسلام

سرزمین جزیرة العرب در کفر موج می‌زد و فاطمه رضی الله عنها عبادت بت‌ها و دیگر کارهای جاهلیت که مردم انجام می‌دادند، می‌دید؛ اما در همان وقت پدرش را می‌دید که هرگز برای هیچ بتی سجده نکرد و هرگز شرابی نخورد. پس فاطمه با قلبش در سرچشمه فضایل و اخلاقیات شیرین و درخشان زندگی می‌کرد؛ فضایل و اخلاقیاتی که بدون تکلف از پدر و مادرش می‌وزید.

وقتی خداوند ـ عزوجل ـ اجازه داد که خورشید هدایت بر سرزمین جزیرة العرب طلوع کند و جبرئیل علیه السلام را با قرآنی که سعادت و خوشبختی تمام بشریت در آن است به سوی پیامبر محبوب ﷺ فرستاد، مادرش خدیجه رضی الله عنها اولین کسی بود که اسلام آورد.

و فاطمه و خواهرانش ـ رضی الله عنهن ـ اسلام آوردند. پس آنان به سوی ایمان به خدا و پیامبر خدا ﷺ پیشگام بودند.

امام زرقانی می‌گوید: برای پیشگامی و پیش دستی آنان به سوی اسلام نیازی به نص نیست.

چون آنان در آغوش راستگوترین و گرامی‌ترین پدر، و برترین و مهربان‌ترین و دلسوزترین مادر بزرگ شدند؛ از پدرشان بزرگ‌ترین بزرگی‌ها، و از مادرشان دستاوردهای عقلی را برمی‌گرفتند که عقل هیچ زنی در گذشتگان و آیندگان به

پای عقل او (عقل خدیجه) نمی‌رسد.

صبر و پایداری پیامبر ﷺ بر اذیت و آزار مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: سپس قریش در دشمنی با رسول الله ﷺ به شکنجه و اذیت و آزار او و کسانی که همراه او اسلام آوردند، شدت بخشیدند. به همین منظور نادانان خود را علیه پیامبر ﷺ تشویق و ترغیب کردند، این نادانان پیامبر ﷺ را تکذیب کردند و او را اذیت و آزار کردند و وی را شاعر و ساحر و جادوگر و کاهن و دیوانه دانستند. و رسول خدا ﷺ هم‌چنان امر و دستور خداوند را آشکار می‌کرد و آن را پنهان نمی‌داشت و آن‌چه را که برایشان ناخوشایند بود، برای آنان روشن می‌کرد؛ از جمله دین و آئین آنان را باطل دانست، از بت‌هایشان کناره‌گیری می‌کرد، و از آنان که هم‌چنان بر کفرشان بودند، دوری می‌کرد[۱].

پیامبر ﷺ خیلی در معرض اذیت و آزار قریش قرار گرفت.

از علی بن ابی‌طالب روایت شده است که می‌گوید: «رسول خدا ﷺ را دیدم در حالی که قریش او را گرفته بودند؛ یکی ناگهان او را می‌گرفت و وی را غافلگیر می‌کرد و دیگری او را تکان می‌داد و او را از جایش دور می‌کرد و وی را مسخره می‌نمود. و آنان می‌گفتند: تویی که خدایان را یک خدا کرده‌ای؟ علی می‌گوید: به خدا قسم، احدی از ما نزدیک نشد جز ابوبکر، که این یکی را می‌زد و آن یکی را غافلگیر می‌کرد، و دیگری را از جایش دور می‌کرد و می‌گفت: وای بر شما: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ (غافر: ۲۸).

«آیا می‌خواهید مردی را بکشید بخاطر اینکه می‌گوید: پروردگار من «الله» است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟»».

---

(۱)- السيرة النبوية، اثر ابن هشام، 1/ 238.

«آیا مردی را خواهید کشت بدان خاطر که می‌گوید: پرودگار من الله است، در حالی که دلائل روشن و معجزات آشکاری از جانب پروردگارتان برایتان آورده است؟».

سپس علی ردایش را بلند کرد و گریست تا این‌که ریشش خیس شد سپس گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا مؤمن آل فرعون بهتر است یا ابوبکر؟ جماعت ساکت بودند، آن گاه گفت: چرا جواب مرا نمی‌دهید؟ به خدا قسم، یک ساعت ابوبکر بهتر از هزار ساعت کسانی مثل مؤمن آل فرعون می‌باشد، چون آن مرد مؤمن آل فرعون ایمان خود را پنهان می‌کرد ولی این مرد (ابوبکر) ایمان خود را آشکار نموده است»[۱].

از عبدالله بن عمر ﷺ روایت شده است که می‌گوید: در حالی که رسول خدا ﷺ در محوطه کعبه بود، ناگهان عقبه بن ابی معیط آمد و شانه رسول الله ﷺ را گرفت و لباسش را دور گردن او پیچید و فشرد تا جایی که نزدیک بود او را خفه کند. آن‌گاه ابوبکر آمد و شانه عقبه را گرفت و او را از پیامبر ﷺ دور کرد. سپس گفت: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ (غافر: ۲۸).

«آیا می‌خواهید مردی را بکشید بخاطر اینکه می‌گوید: پروردگار من «الله» است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟»[۲].

دفاع فاطمه از پیامبر ﷺ

فاطمه ﷺ آرزو می‌کرد که خودش را و بلکه تمام دنیا را فدای پدرش، رسول الله ﷺ کند... همراه من در این صحنه وحشتناک تدبر و تأمل کنید. این عقبه بن ابی معیط است که بار دیگر اذیت و آزار را متوجه پیامبر محبوب ﷺ می‌کند تا به

(۱)- تاریخ الخلفاء، ص 37.

(۲)- بخاری در مبحث «مناقب الانصار»، باب: «ما لقي النبي ﷺ وأصحابه من المشركين بمكة»، به شماره 3856 آن را روایت کرده است.

رهبران و بزرگان قریش تقرب جوید.

از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که: پیامبر ﷺ کنار کعبه نماز می‌خواند و ابوجهل و رفیقانش نشسته بودند، به همدیگر گفتند: کدام یک از شما لاشه حیوان فلان طایفه را می‌آورد و آن را بر پشت محمد می‌نهد وقتی که سجده می‌کند؟ بدبخت‌ترین قوم[(١)] برخاست و آن را آورد. صبر کرد تا پیامبر ﷺ به سجده رفت آن‌گاه آن را بر پشتش میان شانه‌اش نهاد و من نگاه می‌کردم و چیزی از دستم بر نمی‌آمد ای کاش می‌توانستم دفاعی از او بکنم. عبدالله بن مسعود می‌گوید: قریش شروع به خندیدن کردند و از شدت خنده خم و راست می‌شدند و رسول الله ﷺ در حال سجده بود و سرش را بلند نمی‌کرد تا این‌که فاطمه نزدش آمد و آن را از پشتش دور افکند[(٢)].

آن‌گاه پیامبر ﷺ سرش را بلند کرد و فرمود: «**اللهم عليك بقريش**»: «خدایا قریش را به تو محول می‌کنم و خودت به حسابشان برس». سه بار این جمله را

(١)- او عقبه بن ابی معیط بود هم‌چنان که نزد بخاری به شماره 3185 و مسلم به شماره 1794/ 108 این مطلب وجود دارد.

(٢)- به همین صورت یوسف از ابواسحاق آن را روایت کرده که ابواسحاق گوید: عمرو بن میمون به من گفت که ابن مسعود به او خبر داده است. و شعبه از ابواسحاق روایت کرده است: «پیامبر ﷺ سرش را بلند نکرد تا این که فاطمه آمد و آن را از پشتش برداشت و کسی که این کار را کرده بود نفرین کرد». هم‌چنان که نزد بخاری به شماره 3185 و مسلم به شماره 1794/ 108 آمده است: «پس فاطمه آن را از پشتش برداشت».
اسرائیل از ابواسحاق روایت کرده است: «قریش خندیدند تا جایی که از خنده خم و راست می شدند، پس کسی نزد فاطمه علیها السلام رفت - و فاطمه دختر کوچکی بود- پس فاطمه به سرعت آمد، و پیامبر ﷺ هم‌چنان در حال سجده بود تا این که فاطمه آن لاشه را از پشت وی برداشت و رو به مشرکان کرد و آنان را سرزنش کرد».
هم‌چنان که نزد بخاری به شماره 520 هم این مطلب وجود دارد.
و نزد مسلم به شماره 1794/ 107 از روایت زکریا از ابواسحاق آمده است: «تا این‌که کسی رفت و فاطمه را از این امر مطلع کرد. فاطمه آمد. و فاطمه دختر کوچکی بود. پس فاطمه آن لاشه را از روی پشتش دور انداخت سپس رو به مشرکان کرد و آنان را سرزنش نمود».

تکرار فرمود. بر مشرکان خیلی سخت آمد وقتی که پیامبر ﷺ آنان را نفرین کرد.

عبدالله بن مسعود گوید: و مشرکان معتقد بودند که دعا در آن سرزمین مستجاب خواهد شد. سپس پیامبر ﷺ نام آن کافران را گفت: «**اللهم عليک بأبي جهل، وعليک بعتبة بن ربيعة، وشيبة بن ربيعة، والوليد بن عتبة، وأمية بن خلف، وعقبة بن أبي معيط**»: «خدایا! ابوجهل و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را به تو محول می‌کنم و خودت به حسابشان برس». و نفر هفتمی را هم ذکر کرد اما من آن را به یاد ندارم. عبدالله بن مسعود گوید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، آن کسانی را که رسول الله ﷺ نامشان برد، دیدم که در معرکه بدر همگی هلاک شدند(۱).

عقبه بن ابی معیط در غزوه بدر اسیر شد و پیامبر ﷺ دستور قتلش را صادر کرد و برای مشرکان دیگر این دستور را صادر نکرد، چون او خیلی پیامبر ﷺ را اذیت می‌کرد.

از ابن عباس روایت شده است گوید: رسول الله ﷺ اسیران بدر را یکی یکی صدا کرد و فدیه هر فرد از آنان چهار هزار بود و عقبه بن ابی معیط قبل از فدیه کشته شد. علی برخاست و او را به قتل رسانید(۲).

قطعنامه عمومی ... و سختی و فشار محاصره

کینه و حسادت مشرکان در بستن معاهده‌ای ظهور یافت که به ضرر مسلمانان و کسانی که به دین و آئین آنان راضی‌اند یا بر آنان عطوفت و دلسوزی می‌کنند یا یکی از مسلمانان را حمایت می‌کنند، بود. آنان متفق شدند که با مسلمانان خرید و

(۱)- بخاری بیشتر از یک جا و مسلم به شماره 1794 و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- طبرانی در «معجم الکبیر» و «معجم الاوسط» آن را روایت کرده، و راویانش، راویان احادیث صحیح‌اند. هم‌چنین طبرانی در «معجم الاوسط» از طریق حدیث ابن مسعود، مانند آن را روایت کرده است؛ هم‌چنان که در «مجمع الزوائد»، 6/ 89 آمده و راویانش، ثقه و مورد اعتمادند.

فروش نکنند، کسی دختری را به آنان ندهد و از آنان هم دختری نگیرد، و به طور کلی با آنان قطع رابطه کنند. و این معاهده را در کاغذی نوشتند و آن را در داخل کعبه به خاطر تأکید بر مفاد آن، آویزان کردند.

محاصره بر مسلمانان خیلی سخت و دشوار شد؛ کمک و یاری آنان قطع شد؛ غذا و خوراک کم شد تا جایی که گرسنگی به آخرین حدش رسیده بود و گریه کودکانشان از آن طرف شعب ابی‌طالب شنیده می‌شد. و سختی‌ها و فشارها به جایی رسید که دشمن هم برای حال و وضعیت‌شان می‌گریست. با وجود جو خفقان و تار در روبرویشان، انواع سختی‌ها و فشارها را به خاطر خدا تحمل کردند.

سهیلی می‌گوید: صحابه وقتی که کاروان‌های شتران به مکه می‌آمدند، یکی از آنان به بازار می‌آمد تا مقداری خوراک برای زن و فرزندانش بخرد، ابولهب برمی‌خاست و می‌گفت: ای جماعت تجار! کالاها را با قیمت خیلی گران به اصحاب و یاران محمد بدهید تا نتوانند چیزی را بخرند. و شما از مال و دارایی و وفای به عهدم خبر دارید، من ضامنم و هیچ ضرری به شما نمی‌رسد؛ در نتیجه تاجران قیمت کالاها را چند برابر بالا می‌بردند تا جایی که مسلمانان نمی‌توانستند چیزی بخرند و هر کدام از آنان نزد کودکانشان که از شدت گرسنگی آه و ناله و گریه می‌کردند، دست خالی برمی‌گشت و در دستش چیزی نبود که با آن خوراک کودکانش را تأمین کند. و تاجران نزد ابولهب می‌رفتند، ابولهب هم در غذا و لباسی که از تاجران می‌خرید، سود هنگفتی را به آنان می‌داد از آن طرف هم مؤمنان و کسانی که با آنان بودند، از گرسنگی و برهنگی به تنگ آمده بودند.

یونس از سعد بن ابی وقاص روایت می‌کند که سعد می‌گوید: شبی برای قضای حاجت بیرون رفتم، صدای چیزی را زیر ادرار شنیدم، دیدم که تکه‌ای از پوست خشک شتر است. آن را برداشتم و آن را شستم، سپس آن را سوزاندم و با آب سائیدم، و تا سه دفعه از آن خوردم.

ببینید چگونه محاصره مسلمانان به اوج خود رسیده و چگونه محرومیت، آنان را

سست و لاغر کرده و آنان را مجبور کرده که چیزی را بخورند که اصلاً به درد نمی‌خورد؟ این دردها برخی از خویشاوندان مسلمان از میان قریش را اندوهگین و ناراحت کرده بود، از این رو یکی از آنان مقداری خوراک و پوشاک را بر روی شتر می‌نهد سپس آن را می‌زند و به طرف شعب حرکت می‌کند و افسارش را رها می‌کند تا به محاصره‌شدگان برسد و کمی از درماندگی و تنگدستی آنان را کاهش دهد.

این سختی و فشار چقدر طول کشید؟ سه سال سخت و ناخوش. تنها بند ایمان بود که دل‌ها را می‌گرفت و صبر و تحمل را به آنان می‌داد[۱].

فاطمه رضی الله عنها همراه محاصره‌شدگان بود و محاصره و گرسنگی، صحت و سلامتی‌اش را مورد هجوم قرار داد. تا جایی که به دردهای بزرگی مبتلا شد. او آن سختی را با تمام دردها و اندوه‌ها و ناراحتی‌هایش گذارند تا این‌که گشایش از طرف خداوند ـ عزوجل ـ آمد و مسلمانان از این محاصره بیرون آمدند.

وفات مادرش رضی الله عنها

به محض این‌که فاطمه رضی الله عنها از سختی و فشار محاصره‌ای که صحت و سلامتی‌اش را مورد هجوم قرار داد تا جایی که به دردهای بزرگی مبتلا شد، خارج شد، مادرش خدیجه رضی الله عنها وفات یافت؛ کسی که دستی دلسوز و قلبی مهربان بود. فاطمه بسیار اندوهگین و غمگین شد، اما به خاطر خدا تحمل و صبر نمود تا به پاداش صبرکنندگان نائل آید.

اما هرچند خدیجه رضی الله عنها وفات یافت، اما پیامبر محبوب ﷺ که دخترش فاطمه را از ته دل دوست می‌داشت، هنوز زنده بود و او را سرپرستی می‌کرد و بر او مهربانی و دلسوزی می‌نمود و از علم و سنت و اخلاقش به او می‌داد. پس فاطمه وابستگی شدیدی به پدرش پیدا کرد. پدرش صاحب قلب مهربانی است که اگر مهربانی و شفقتی که در قلبش هست بر مردم تقسیم می‌شد، کفایت همه را

---

(۱)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 138-139. با تصرف.

می‌کرد، پس حال و وضعیتش با دخترش فاطمه‌ل چگونه باید باشد.

هجرت مبارک

وقتی اذیت و آزار مشرکان نسبت به یاران پیامبر ﷺ شدت یافت، آن حضرت اجازه هجرت به آنان داد. سپس خود پیامبر ﷺ بعداً به همراه ابوبکر س به مدینه هجرت نمود و علی را در مکه جا گذاشت تا در بسترش بخوابد و امانت‌هایی که نزد رسول الله ﷺ بود به صاحبانشان ـ از میان مشرکان ـ برگرداند.

فاطمه‌ل این نقش عظیمی که علی ایفا کرد تا خود را فدای پدرش، رسول خدا ﷺ کند، لمس کرد. فاطمه این موضع‌گیری عظیم علی را هرگز فراموش نمی‌کرد.

پاداش از جنس عمل است

وقتی علی س در شب هجرت بر بستر پیامبر ﷺ خوابید تا خود را فدای او کند، پس پاداش این است که خداوند ـ ﻷ ـ بسترش را به وسیله فاطمه خوش و شیرین و پاک گرداند تا فاطمه او را راضی و خشنود گرداند.

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» آورده که شیاطین قریش همگی در دارالندوه گرد هم آمدند و سخنان و نظرات میان آنان و میان ابلیس که در شکل شیخی از نجد برایشان آشکار شده بود، رد و بدل شد و در نهایت بر گفته ابوجهل بن هشام، اتفاق‌نظر داشتند.

ابوجهل معتقد بود که از هر قبیله جوانی تنومند و صاحب نسب و بلند مرتبه و شجاع را برداریم و سپس به هر جوان شمشیری برنده بدهیم. سپس به طرف محمد بروند و همه با هم در یک آن او را بزنند و وی را به قتل برسانند تا از دست وی راحت و آسوده شویم؛ چون اگر این کار را بکنند خون محمد میان تمام قبیله‌ها پخش می‌شود و بنی مناف نمی‌تواند با همه قبیله‌ها بجنگند، در نتیجه راضی می‌شوند که از ما دیه بگیرند و ما هم دیه‌اش را به آنان می‌دهیم.

جماعت بر این اتفاق کردند و بر همین رأی از همدیگر جدا شدند. آنگاه جبرئیل نزد رسول خدا ﷺ آمد و به او گفت: امشب بر بسترت که قبلاً بر آن می‌خوابیدی، مخواب.

راوی گوید: وقتی شب تاریک شد، مشرکان دم در پیامبر ﷺ جمع شدند و در کمین بودند تا بخوابد و آن‌گاه بر او هجوم ببرند. وقتی رسول خدا ﷺ مکان آنان را دید، به علی بن ابی‌طالب گفت: «**نم على فراشي، وتسبح ببردي هذا الحضرمي الأخضر، فنم فيه، فإنه لن يخلص إليک شيء تكره منهم**»: «بر بسترم بخواب و این عبا(جبه) سبز حضرمی را به خود بپیچ و در آن بخواب. از آنان هیچ گزند و آسیبی به تو نمی‌رسد». رسول الله ﷺ موقع خواب در آن عبا می‌خوابید.

سپس رسول خدا ﷺ از خانه خارج شد و این آیات را تلاوت می‌کرد: ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ ٢ إِنَّكَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٣ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٤ تَنزِيلَ ٱلۡعَزِيزِ ٱلرَّحِيمِ ٥ لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ فَهُمۡ غَٰفِلُونَ ٦ لَقَدۡ حَقَّ ٱلۡقَوۡلُ عَلَىٰٓ أَكۡثَرِهِمۡ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ٧ إِنَّا جَعَلۡنَا فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ أَغۡلَٰلٗا فَهِيَ إِلَى ٱلۡأَذۡقَانِ فَهُم مُّقۡمَحُونَ ٨ وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾ (یس: ١-٩).

«یس. سوگند به قرآن حکیم. که تو قطعا از رسولان (خداوند) هستی، بر راهی راست (قرار داری)؛ این قرآنی است که از سوی خداوند عزیز و رحیم نازل شده است. تا قومی را بیم دهی که پدرانشان انذار نشدند، از این رو آنان غافلند! فرمان (الهی) درباره بیشتر آنها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی‌آورند! ما در گردنهای آنان غلهایی قرار دادیم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهای آنان را به بالا نگاه داشته است! و در پیش روی آنان سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی؛ و چشمانشان را پوشانده‌ایم، لذا نمی‌بینند».

هیچ یک از آنان نماند مگر این‌که خاک را بر سرش نهاده بود. سپس پیامبر ﷺ راه خود را در بر گرفت. کسی که همراه مشرکان نبود نزد آنان آمد و گفت:

این‌جا منتظر چی هستید؟ گفتند: محمد. گفت: خدا شما را زیانمند کرد، به خدا محمد از همین جا خارج شد سپس هیچ یک از شما را به جا نگذاشت مگر این‌که خاک را بر سرش پاشید و به دنبال کارش رفت، آیا شما این را ندیدید؟ راوی گوید: پس هر یک از آنان دست را بر سرش نهاد دید که بر آن خاک هست. سپس از گوشه در نگریستند و دیدند که علی بر بستر خوابیده و گلیم رسول خدا ﷺ را به خود پیچیده است. گفتند: به خدا، این محمد است که در گلیم خود خوابیده است. پس هم‌چنان بر این حالت ماندند تا این‌که صبح شد. آن‌گاه علی از بستر برخاست. مشرکان گفتند: آن مردی که خبر را به ما داد، به ما راست گفت.

آن دلیر، حیدر(۱) از دعوت پیامبرش پاسبانی کرد و در سخت‌ترین شبی که بر دعوت سپری شده بود، در بسترش خوابید. مردی در بستر پیامبرﷺ می‌خوابد و می‌داند که پشت دَر افرادی هستند که فقط سر شخص خوابیده بر بستر را می‌خواهند. پس وقتی آن شب به خاطر پیامبر خداﷺ آن بستر، علی را نگران و پریشان حال کرد، خداوند به وسیله فاطمه، دختر پیامبرش، بستر علی را مبارک و خوش و شیرین گردانید: و پیامبرﷺ دخترش و نیز جای فراخی را به علی داد و علی زره شمشیرشکن و سنگینش را به عنوان هدیه به فاطمه داد. پس فاطمه به همراه یک عدد چادر مخمل، یک عدد ناز بالش از پوست چرمی که کناره‌اش پوست درخت خرما بود، یک عدد مشک آب، یک عدد غربال، یک عدد لیوان، یک عدد سنگ آسیاب و دو کاسه به همسری علی در آمد. فاطمه نزد علی رفت و بستری غیر از پوست قوچ نداشت که هر دو در شب روی آن می‌خوابیدند و در روز شتر آبکش را بر روی آن علف می‌دادند. و فاطمه خدمتکار خودش بود.

---

(۱)- نام علی بن ابی‌طالب است، وی گوید:

أنا الذي سمتني أمي حيدرة   كليث غابات كريه المنظرة

«من کسی‌ام که مادرم مرا حیدر نام نهاد همانند شیر جنگل‌ها و زشت چهره».

در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که رسول الله ﷺ به فاطمه گفت: «**ألا ترضين أن تكوني سيدة نساء هذه الأمة أو نساء المؤمنين**»: «آیا راضی نمی‌شوی که سرور و بزرگ زنان این امت یا زنان جهانیان شوی؟».

هم‌چنین در صحیح بخاری و صحیح مسلم از مسور بن مخرمه روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «**فاطمة بضعة مني، فمن أغضبها أغضبني**»: «فاطمه، پاره تن من است، هر کس او را برنجاند، مرا رنجانیده است».

از انس رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمودند: «**إن الجنة لتشتاق إلى ثلاثة: علي وعمار وسلمان**»[۱]: «بهشت مشتاق دیدار سه نفر است: علی، عمار و سلمان». و این چه خوب پاداشی است[۲].

همانا خداوند به من امر کرد که فاطمه را به ازدواج علی در آورم

در سال دوم هجری، علی با فاطمه رضی الله عنهما ازدواج کرد و نزد او رفت. و این امر به دنبال غزوه بدر بود.

آن حضرت فرمودند: «**إن الله أمرني أن أزوِّج فاطمة من علي**»[۳]: «همانا خدا به من امر کرد که فاطمه را به ازدواج علی درآورم».

از علی بن ابی‌طالب روایت شده است که می‌گوید: از پیامبر ﷺ، دخترش فاطمه را خواستگاری کردم. راوی می‌گوید: علی پیراهنش و بعضی از وسایلش را فروخت و همگی به هشتاد و چهار درهم رسید. و پیامبر ﷺ دستور داد که دو سوم آن را در خوشبویی و یک سوم را در لباس‌ها صرف کند. پیامبر ﷺ آب دهانش را در ظرف آبی ریخت و به آنان دستور داد که در آن غسل کنند.

---

(۱)- ترمذی و حاکم آن را از انس روایت کرده‌اند و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 1598 آن را حسن دانسته است.

(۲)- اصحاب الرسول ﷺ، اثر نگارنده، 1/ 228-230.

(۳)- هیثمی در «مجمع الزوائد»، به شماره 15208 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده و راویانش ثقه‌اند.

راوی می‌گوید: و پیامبر ﷺ به فاطمه امر کرد که تا او (پیامبر ﷺ) نیامده به فرزندش شیر ندهد. راوی گوید: فاطمه قبل از این‌که پیامبر ﷺ بیاید، به حسین شیر داد.

اما در مورد حسن، پیامبر ﷺ چیزی را در دهانش نهاد که ما نمی‌دانیم چه بود؛ در نتیجه حسن، عالم‌تر از حسین بود[۱].

او، فاطمه دختر رسول الله ﷺ، سرور و بزرگ اولین و آخرین بود و با وجود این، مهریه‌اش، زره شمشیرشکن و سنگین علی بود. پس فاطمه به همراه یک عدد چادر مخمل، یک عدد نازبالش از پوست چرمی که کنارهایش پوست درخت خرما بود، یک عدد مشک شیر، یک عدد غربال، یک عدد لیوان، یک عدد سنگ آسیاب و دو کاسه به همسری علی در آمد. فاطمه نزد علی رفت و بستری غیر از پوست قوچ نداشت که هر دو در شب روی آن می‌خوابیدند و در روز شتر آبکش را بر روی آن علف می‌دادند. و فاطمه خدمتکار خودش بود.

ابن جوزی گوید: به خدا قسم، این هیچ ضرری به فاطمه نرسانید[۲].

خداوند پلیدی را از فاطمه و از خانه‌اش دور کرد و او را پاک گردانید. و «پیامبر ﷺ فاطمه را دوست می‌داشت و او را گرامی می‌داشت و با دیدن فاطمه خوشحال می‌شد فضایل و بزرگی‌های فاطمه خیلی زیادند؛ او صابر، متدین، خیِّر، سنگین و پاکدامن، قانع و شکرگذار خداوند بود»[۳].

تو را به ازدواج محبوب‌ترین افراد خانواده‌ام در نظر من در آوردم

خانواده بنوعبدالمطلب و صحابه بزرگوار این رویداد مبارک را جشن گرفتند. و حمزه بن عبدالمطلب، بعضی از شترانش را ذبح کرد و به مردم غذا داد. و فاطمه زهرا به خانه زوجیت منتقل شد. آن خانه‌ای که با تخت‌های بلند و عالی و

(۱)- هیثمی در «مجمع الزوائد»، به شماره 15030 می‌گوید: ابویعلی آن را روایت کرده و راویانش، ثقه‌اند.
(۲)- التبصرة، 1/ 452.
(۳)- السیر، 2/ 119.

فنجان‌های نهاده شده و بالش‌ها و پشتی‌های ردیف شده و فرش‌های فاخر و گرانبها آراسته نشده، بلکه در نهایت سادگی و بی‌چیزی بود. تنها پوست قوچ، یک عدد ناز بالشی که کناره‌اش از پوست درخت خرما بود، و یک عدد مشک آب و دو لیوان و یک عدد سنگ آسیاب برای آرد در آن خانه بود. و این خانه دور از خانه‌های پیامبر ﷺ بود[(۱)].

علی رضی الله عنه می‌گوید: با فاطمه ازدواج کردم در حالی که من و او بستری جز پوست قوچ نداشتیم که شب‌ها روی آن می‌خوابیدم و روزها روی شتر آبکش می‌نهادیم. و من و او خدمتکاری جز خود فاطمه نداشتیم. وقتی رسول خدا ﷺ فاطمه را به ازدواج من درآورد، او را به همراه یک عدد چادر مخمل، یک عدد نازبالش چرمی که کناره‌اش پوست درخت خرما بود، دو عدد سنگ آسیا، یک عدد مشک آب و دو لیوان برایم فرستاد. فاطمه، سنگ آسیاب را آن قدر با دست می‌کشید که اثر آن در دستش معلوم بود؛ با مشک آب آن قدر آب می‌کشید تا جایی که اثر آن در گردنش معلوم بود، و خانه را جاروب کرد تا جایی که لباس‌هایش غبارآلود شد؛ و زیر دیگ آتش روشن کرد تا جایی که لباس‌هایش آلوده شد[(۲)]از اسماء بنت عمیس روایت است گوید: وقتی فاطمه به علی بن ابی‌طالب داده شد، در خانه علی جز برگ‌های بافته خرما که پهن شده بود، و یک عدد نازبالشی که کناره‌اش از پوست درخت خرما بود، و یک عدد لیوان و یک عدد ظرف آب، چیزی را ندیدیم. پس رسول خدا ﷺ کسی را نزد علی فرستاد که به او بگوید: «**لا تحدثن حدثاً**»: «چیزی مگو» یا فرمود: «**لا تقربن أهلك حتى آتيك**»: «نزدیک زنت مشو تا این که نزدت بیایم». پس پیامبر ﷺ آمد و فرمود: «**أَثَمَّ أخي؟**»: «آیا برادرم آن‌جاست؟» ام ایمن ـ که مادر اسامه بن زید است. او زنی

---

(۱)- نساء مبشرات بالجنة، ص 209.

(۲)- أحكام النساء، اثر ابن جوزي، ص 124.

حبشی و صالح بود ـ گفت: ای رسول خدا، این برادرت است و همسرش دخترت است؟ ـ پیامبر ﷺ میان یارانش پیمان برادری بسته بود، و میان علی و خودش هم پیمان برادری بسته بود ـ پیامبر ﷺ فرمود: «**إن ذلك يكون يا أم أيمن**»: «ای ام ایمن! چنین چیزی امکان‌پذیر است».

اسماء بنت عمیس گوید: پیامبر ﷺ ظرفی که در آن آب بود، خواست و چیزهایی گفت(دعاهایی خواند) که خداوند به آن عالمتر است، سپس سینه و چهره علی را مسح کرد. آن‌گاه فاطمه را صدا زد، فاطمه به سوی پیامبر ﷺ برخاست در حالی که از روی حیا جامه‌اش را دور خود پیچیده بود و مقداری از آن آب را روی فاطمه پاشید و چیزهایی به او گفت. سپس به وی گفت: «**أما إني لم آلك أن أنكحتك أحب أهلي إليَّ**»: «اما من در حق تو کوتاهی نکردم که تو را به ازدواج محبوب‌ترین افراد خانواده‌ام در نظر من درآورم». سپس چیز سیاهی را از پشت پرده ـ یا از پشت در ـ دید و فرمود: «**من هذا؟**»: «این کیست؟» فاطمه گفت: اسماء. پیامبر ﷺ فرمود: «اسماء بنت عمیس؟» فاطمه گفت: بله، ای رسول خدا. آن حضرت فرمود: «**جئت كرامة لرسول الله ﷺ ـ مع ابنته ـ**»؟: «به خاطر احترام به رسول خدا ـ همراه دخترش ـ آمده‌ای؟» اسماء گفت: بله، همانا زن در شبی که با وی نزدیکی می‌شود، باید زن دیگری نزدیکش باشد تا هر موقع نیازی داشت، نیازش را برآورده سازد.

فاطمه گوید: پس رسول خدا ﷺ برایم دعا کرد. سپس به علی گفت: «**دونك أهلك**»: «مواظب زنت باش». سپس آن حضرت بیرون رفت و پیوسته برای فاطمه و علی دعا می‌کرد تا این‌که وارد اتاقش شد[1].

---

(۱)- هیثمي در «مجمع الزوائد»، به شماره 15216 می‌گوید: طبراني آن را روایت کرده و راویانش، راویان احادیث صحیح‌اند.

راست گفتی ... خداوند خیر و برکت فراوان را بر تو ارزانی دارد

پیامبر گرامی ﷺ طاقت دوری فاطمه زهرا از خود را نداشت؛ از این رو تصمیم گرفت که فاطمه را به نزدیک خانه خودش آورد. خانه‌های حارثه بن نعمان نزدیک خانه پیامبر ﷺ بود. وی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: به من خبر رسیده که می‌خواهی فاطمه را به نزدیک خانه خودت آوری، و این خانه‌های من است و از خانه‌های «بنی نجار» به تو نزدیک‌تر است، و به راستی من و مالم همه از آن خدا و پیامبرش هستیم... به خدا قسم، ای رسول خدا، مالی که از من می‌گیری برای من محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از مالی است که از من نمی‌گیری. رسول خدا ﷺ فرمود: «**صدقت، بارك الله عليك**»: «راست گفتی، خداوند خیر و برکت فراوان را بر تو ارزانی دارد».

سپس آن حضرت، فاطمه را به نزدیکی خانه خود آورد و در خانه‌ای از خانه‌های حارثه بن نعمان رضی الله عنه اسکان داد[1].

این کار برای شما از خدمتکار بهتر است

از ابوالبختری روایت شده است که می‌گوید: علی به مادرش گفت: فاطمه را از کارهای بیرون از خانه منع کن، و کافی است کارهای خانه و خمیر پختن و نان پختن و آرد درست کردن را انجام دهد[2].

علی‌رغم این، سختی کارهای خانه فاطمه را آزار می‌داد و نیاز به کسی داشت که خدمتکار او باشد... پس این داستان مبارکی بود که باعث شد پیامبر ﷺ نصیحت باارزشی را برای راحتی فاطمه رضی الله عنها و زنان امت اسلامی پس از فاطمه، از دهان مبارکش خارج سازد.

---

(۱)- صور من حياة الصحابيات، ص 40.

(۲)- ارناووط می‌گوید: راویانش ثقه‌اند. (السیر، 2/ 125).

از علی÷ روایت است که: وقتی رسول خداﷺ فاطمه را به ازدواج من درآورد، یک عدد چادر مخمل، یک عدد نازبالش چرمی که کناره‌اش از پوست درخت خرما بود، دو عدد سنگ آسیاب، و دو عدد مشک آب همراهش فرستاد. راوی می‌گوید: روزی علی به فاطمه گفت: «آن قدر با دلو آب را از چاه کشیده‌ام که سینه‌ام درد می‌کند و خدا از غنایم کنیزکان زیادی نصیب مسلمین کرده. پس برو و خدمتکاری پیدا کن». فاطمه گفت: «من هم به خدا، آن قدر با سنگ آسیاب، آرد درست کرده‌ام که دستانم سفت و ضخیم شده و زیر پوست دستانم خون مرده ایجاد شده است». فاطمه نزد پیامبرﷺ رفت. آن حضرت فرمود: «**ما جاء بك أي بنية؟**»: «چرا این‌جا آمدی دخترم؟» فاطمه گفت: «آمدم تا بر تو سلام کنم». فاطمه شرم داشت از این‌که درخواستش را نزد پیامبرﷺ مطرح کند و بازگشت. سپس هر دو با هم نزد پیامبرﷺ آمدند و علی، وضعیتشان را به اطلاع پیامبرﷺ رساند. آن حضرت فرمود: «**لا والله لا أعطيكما، وأدع أهل الصفة تتلوى بطونهم، لا أجد ما أنفق عليهم، ولكن أبيع وأنفق عليهم أثمانهم**»: «نه به خدا قسم، چیزی را به شما نمی‌دهم در حالی که اهل صفه، شکم‌هایشان از درد به خود می‌پیچد و چیزی را ندارم که به آنان ببخشم. ولی چیزهایی را می‌فروشم و قیمت‌های آن اجناس را به آنان می‌بخشم». پس آن دو برگشتند. پیامبرﷺ نزد آنان آمد. آنان جامه کهنه و وصله داری را بر تن می‌کردند که اگر سرشان را می‌پوشاندند، پاهایشان آشکار بود و اگر پاهایشان را می‌پوشاندند، سرشان آشکار می‌شد؛ از این رو نشستند. آن حضرت فرمود: «**مكانكما ألا أخبركما بخير مما سألتماني؟**»: «در جای خود بمانید، آیا چیزی بهتر از آن‌چه که از من درخواست کردید، به شما نشان ندهم؟» گفتند: «چرا، به ما نشان دهید». پیامبرﷺ فرمود: «**كلمات علّمنيهنّ جبرئيل: تسبحان في دُبُر كل صلاة عشراً، وتحمدان عشراً، وتكبّران عشراً، وإذا أويتما إلى فراشكما فسبِّحا ثلاثاً وثلاثين، واحمدا ثلاثاً وثلاثين، وكبِّرا أربعاً وثلاثين**»: «کلماتی هستند که جبرئیل

به من یاد داده، که این‌ها هستند: پس از هر نماز، ده مرتبه سبحان الله، ده مرتبه الحمد لله، و ده مرتبه الله اکبر بگویید و هرگاه به بسترتان رفتید، سی و سه مرتبه سبحان الله، سی و سه مرتبه الحمد لله، و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید». علی گفت: «به خدا قسم، از آن وقتی که پیامبر ﷺ آنها را به من یاد داده، ترک نکرده‌ام». ابن الکواء به او گفت: شب صفین هم آن را ترک نکردی؟ علی گفت: «خدا شما را بکُشد ای در راه مانده‌ها! شب صفین هم آن را ترک نکردم»[۱][۲] در روایتی از بخاری آمده است که آن حضرت فرمودند: «**ألا أعلمكما خيراً مما سألتما؟ إذا أخذتما مضاجعكما، أن تكبرا الله أربعاً وثلاثين. وتسبحاه ثلاثاً وثلاثين. وتحمداه ثلاثاً وثلاثين. فهو خيرٌ لكما من خادم**»: «آیا چیزی بهتر از آن‌چه که از من خواستید به شما یاد ندهم؟ و آن هم این است که هر گاه به بسترتان رفتید، سی و چهار مرتبه الله اکبر، سی و سه مرتبه سبحان الله، و سی و سه مرتبه الحمد لله بگویید. این کار برای شما از خدمتکار بهتر است».

پاک و منزه است آن خدایی که نور و روشنایی را به تن اهل بیت پیامبر ﷺ نمود و دَور و بَر آنان حجابی را قرار داد تا جلو پلیدی را بگیرد؛ پس هرگاه روز قیامت آید، شادمان و خوشحال می‌شوند: «این پاداش شماست و کار و تلاشتان،

(۱)- بخاري در مبحث «فضائل الصحابة»، 7/ 71؛ و مسلم در مبحث «الذكر والدعاء»، به شماره 2727 آن را روایت کرده است.

(۲)- ابن حجر از طبري نقل می‌کند که: «از حديث علي راجع به شکایت فاطمه برمی‌آید که هر زنی که توانایی کارهای خانه از قبیل نان پختن و آرد درست کردن و امثال آنها را دارد، شوهر در صورتی که رفتار و اخلاق شایسته با زنش داشته باشد، ملزم نیست که زن دیگری را به عنوان خدمتکار بیاورد که همان کارها را انجام دهد. و وجه این برداشت این است که وقتی فاطمه،خدمتکار را از پیامبر ﷺ درخواست کرد، آن حضرت، شوهر فاطمه را ملزم نکرد که فاطمه را به گونه‌ای کمك کند: یا خدمتکاری را برایش بگیرد، یا فردی را به کرایه بگیرد تا به این کارها اقدام کند، و یا خودش کارهای خانه را انجام دهد؛ و اگر این‌ها بر شوهر لازم بود، حتماً پیامبر ﷺ به او امر می‌کرد همان‌طور که به او امر کرد که قبل از نزدیکی، مهریه را به زنش بدهد. (فتح الباري، 9/ 506-507).

مورد پذیرش واقع می‌شود».

برای شما، نعمتی پایدار و جاودان آماده کرده‌ایم. و فضل زیاد و فراگیر به شما بخشیده‌ایم. و به هر کس که دلسوز فقراست، پاداش داده‌ایم. آیا شما، به مسکین و یتیم غذا ندادید و به گرفتار و محبوس، رحم نکردید؟: «و کار و تلاشتان، مورد پذیرش واقع می‌شود». چه کسی مثل علی است؟ چه کسی مثل فاطمه است؟ چه قدر بر امواج متلاطم زندگی صبر کردند، و فقر و آتش شکننده گرسنگی را برگزیدند. آنان چهره‌های شادابی دارند. چه قدر سریع اندوه و غم‌شان به شادی و خوشحالی تبدیل شد: «و کار و تلاشتان، مورد پذیرش واقع می‌شود».

فاطمه دختر پیامبر ﷺ محبوب‌ترین فرد در نظر پیامبر ﷺ بود و علی عزیزترین و گرامی‌ترین فرد در نظر پیامبر ﷺ بود. و خداوند، ریحانه پیامبر ﷺ را در دنیا، دو فرزند فاطمه (حسن و حسین) قرار داد، و وقتی که خداوند فردا روز قیامت آنان و دو فرزندش را نزد خود، احضار کرد، آنان را مورد اکرام و بزرگداشت زیادی قرار می‌دهد: «و کار و تلاشتان، مورد پذیرش واقع می‌شود»[1].

شرم و حیاء فاطمه (أم أبیها) رضی الله عنها

همراه من در شرم و حیاء فاطمه رضی الله عنها تدبر کن؛ آن حیائی که قلم از وصف آن عاجز است.

در یکی از روایات حدیث قبلی ـ مانند روایت بخاری ـ آمده است:

فاطمه رضی الله عنها نزد رسول خدا ﷺ آمد تا خدمتکاری را از او درخواست کند. آن حضرت فرمود: «**ما جاء بك یا بنیة؟**»: «چرا این‌جا آمدی دخترم؟» فاطمه گفت: «آمدم تا بر تو سلام بکنم». و شرم کرد. حتی وقتی باری دیگر آمد، همان را گفت. و در بعضی از روایات این ماجرا آمده است که: «رسول خدا ﷺ نزد فاطمه و

(۱)- التبصرة، اثر ابن جوزي، 1/ 536.

علی رفت، در حالی که آنان در بسترشان بودند...» در قسمتی از این حدیث آمده است: «پیامبر ﷺ کنار سر فاطمه نشست، و فاطمه به خاطر شرم از پدرش، سرش را زیر لحاف برد».

از انس رضی الله عنه روایت است که: رسول خدا ﷺ برده‌ای را برای فاطمه آورد و به او بخشید. انس گوید: در آن موقع بر تن فاطمه رضی الله عنها لباسی بود که اگر سرش را با آن لباس می‌پوشانید، لباس به پاهایش نمی‌رسید و اگر پاهایش را با آن لباس می‌پوشانید، لباس به سرش نمی‌رسید. وقتی پیامبر ﷺ این را دید، فرمود: «**إنه ليس عليك بأس، إنما هو أبوك وغلامك**»[١]: «هیچ اشکالی ندارد، چون این پدرت و آن یکی، غلام و برده توست».

به خدا قسم، فاطمه شایسته‌ترین و اولین مخاطب این گفته است:

كأن لها في الأرض نسيا تقصه   علىٰ أمها وإن تحدثك تلبت

«گوئی او در زمین گمشده‌ای دارد که به دنبالش است، سرش را بلند نمی‌کند گوئی به دنبال چیزی در زمین است».

برخیز ای ابوتراب!

پیامبر ﷺ علی و فاطمه رضی الله عنهما را بسیار دوست می‌داشت تا جایی که روزی از روزها علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: «**اللهم هؤلاء أهلي**»[٢]: «خدایا، اینان خانواده من هستند». در روایتی دیگر آمده است: «**اللهم هؤلاء أهل بيتي اللهم فأذهب عنهم الرجس وطهِّرهم تطهيراً**»: «خدایا، اینان اهل بیت من هستند. خدایا، پلیدی را از آنان دور کن و آنان را پاکیزه گردان». و در روزی از روزها میان علی و فاطمه اختلافی پیش آمد، اختلافی که میان هر زن و شوهر رخ می‌دهد. پس

(١)- ابوداود و بیهقي آن را روایت کرده‌اند. و آلباني در کتاب «الإرواء»،6/ 206 آن را صحیح دانسته است.

(٢)- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، به شماره 2404/ 32 آن را روایت کرده است.

علی عصبانی شد و خانه را ترک کرد و به مسجد رفت. وقتی پیامبر ﷺ از این امر اطلاع حاصل کرد، با تمام حکمت و مهربانی این قضیه را درمان کرد. اینک تفصیل جریان را به شما تقدیم می‌کنم:

... رسول خدا ﷺ به خانه فاطمه آمد و علی را در خانه ندید. فرمود: «پسر عمویت کجاست؟» فاطمه گفت: «اختلافی میان ما پیش آمد، او از من عصبانی شد و بیرون رفت»، و چیزی به من نگفت. رسول خدا ﷺ به کسی گفت: «ببین علی کجاست؟» آن فرد آمد و گفت: ای رسول خدا، او در مسجد خوابیده است. رسول الله ﷺ نزد علی رفت در حالی که او دراز کشیده بود و جامه‌اش از شانه‌اش پایین افتاده بود و خاک‌آلود شده بود. رسول خدا ﷺ شروع به پاک کردن خاک از علی کرد و فرمود: «**قم أبا التراب! قم أبا التراب!**»[(۱)]: «برخیز ای ابوتراب! برخیز ای ابوتراب!».

و علی با این رفتار دلسوزانه و مهربانانه و سخنان شیرین و دل‌پسندی که از دهان مبارک پیامبر ﷺ خارج شد، همه چیز را فراموش کرد.

دختر رسول خدا ﷺ و دختر دشمن خدا با همدیگر جمع نمی‌شوند

در روزی از روزها علی رضی الله عنه دختر ابوجهل را خواستگاری کرد. وقتی پیامبر ﷺ این خبر را از طریق دخترش فاطمه رضی الله عنها شنید، خیلی ناراحت شد.

از مسور بن مخرمه روایت شده است که وی از رسول خدا ﷺ روی منبر شنید که آن حضرت می‌فرمود: «بنی هاشم بن مغیره از من اجازه گرفته‌اند که دخترشان را به ازدواج علی بن ابی‌طالب درآورند. من این اجازه را به آنان نمی‌دهم. این اجازه را به آنان نمی‌دهم. این اجازه را به آنان نمی‌دهم. مگر این‌که پسر ابوطالب دوست داشته باشد که دخترم را طلاق دهد و با دختر آنان ازدواج کند؛ چون دخترم پاره تن من

(۱)- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، به شماره 2409/ 38 آن را روایت کرده است.

است. هرچه برایش ناپسند باشد، برای من هم ناپسند است و هرچه او را اذیت کند، مرا نیز اذیت می‌کند»[1].

در روایتی از مسلم است: «... **وإني لست أحرم حلالاً وأحل حراماً، ولكن، والله! لا تجتمع بنت رسول الله ﷺ وبنت عدو الله مكاناً واحداً أبداً**»: «... من حلالی را حرام، حرامی را حلال نمی‌کنم. ولی به خدا قسم! دختر رسول خدا ﷺ و دختر دشمن خدا هرگز در یک مکان جمع نمی‌شوند».

همچنین در روایتی از مسلم آمده است: از مسور بن مخرمه روایت است که علی بن ابی‌طالب دختر ابوجهل را خواستگاری کرد در حالی که فاطمه دختر رسول خدا ﷺ هنوز نزدش بود. وقتی فاطمه این خبر را شنید، نزد پیامبر ﷺ آمد و به او گفت: «قوم تو می‌گویند که تو برای دخترانت ناراحت نمی‌شوی و چیزی نمی‌گویی. و این علی قصد دارد با دختر ابوجهل ازدواج کند».

مسور گوید: آن‌گاه پیامبر ﷺ برخاست و موقع خواندن خطبه پس از شهادتین فرمود: «اما بعد؛ من دخترم را به ازدواج ابوالعاص بن ربیع درآوردم. او با من صحبت کرد و مرا تصدیق نمود. و فاطمه پاره تن من است، و من دوست ندارم چیزی وی را بیازارد. به خدا قسم! دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا هرگز نزدِ یک مرد جمع نمی‌شوند».

مسور گوید: پس علی، خواستگاری را ترک کرد و دنبالش نرفت[2].

---

(۱)- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب: «فضائل فاطمة بنت النبي ﷺ»، به شماره 2449/ 93 آن را روایت کرده است.

(۲)- امام نووي می‌گوید : علماء معتقدند که این حدیث نشان‌دهنده تحریم اذیت و آزار پیامبر ﷺ در هر حال و به هر شکل و صورت است هرچند آن‌چه که این اذیت و آزار را به وجود می‌آورد، در اصل مباح باشد و خود پیامبر ﷺ زنده باشد. و این برخلاف غیر پیامبر ﷺ است. آنان می‌گویند: پیامبر ﷺ با این فرموده‌اش: «لست أحرم حلالاً»: «من حلالی را حرام نمی‌کنم» مباح بودن ازدواج علي با دختر ابوجهل اعلام کرده است، ولی از جمع میان دختر خود و دختر ابوجهل به خاطر دو علت منصوص نهی فرموده است: =

قدر و منزلت و جایگاه فاطمه نزد پیامبر ﷺ

وقتی خواستم راجع به قدر و منزلت و جایگاه فاطمه نزد پیامبر ﷺ بنویسم، نتوانستم حق فاطمهل را در این زمینه آن طور که شاید و باید ادا کنم.

از ابوسعید روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «**لا يبغضنا أهل البيت أحدٌ، إلاَّ أدخله الله النار**»[۱]: «هیچ کس اهل بیت (خانواده پیامبر ﷺ) بغض نمی‌ورزد، مگر این‌که خداوند او را داخل جهنم می‌گرداند».

از حذیفه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «**نزل ملك فبشرني أن فاطمة سيدة نساء أهل الجنة**»[۲]: «فرشته‌ای فرود آمد و به من مژده داد که فاطمه سرور و بزرگ زنان بهشتی است».

پیامبر ﷺ از دنیا و کالاها و تعلقات فانی‌اش بر فاطمه می‌ترسید.

از ثوبان روایت شده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ بر فاطمه داخل شد و من هم با او بودم. فاطمه گردنبندی طلا بر گردن داشت و گفت: ابوالحسن این را به من هدیه داده است. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا خوشحال می‌شوی که مردم بگویند: این فاطمه دختر محمد است و در دستش، حلقه‌ای از آتش دوزخ است!» سپس رفت. فاطمه با آن گردنبند، برده‌ای را خرید و سپس آن را آزاد کرد. آن‌گاه پیامبر

= اول ـ این امر منجر به اذیت فاطمه می‌شود پس در این صورت پیامبر ﷺ هم اذیت می‌شود و هر کس پیامبر ﷺ را اذیت کند، هلاك و بدبخت و زیانمند می‌شود؛ در نتیجه پیامبر ﷺ به خاطر شفقت و دلسوزی فوق‌العاده‌اش بر علي و فاطمه، از آن نهی کرده است.

دوم ـ ترس فتنه بر فاطمه به سبب حسادت. (مسلم بشرح النووي، 16/ 4).

(۱)- حاکم در «المستدرك»، 3/ 150 آن را روایت کرده و آن را صحیح دانسته است و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

(۲)- حاکم در «المستدرك» 3/ 151 آن را روایت کرده و آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است.

ﷺ فرمود: «سپاس برای خدایی که فاطمه را از آتش دوزخ نجات داد»[(۱)].

از ابن عباس روایت شده است که رسول خداﷺ فرمودند: «**أفضل نساء أهل الجنة خديجة بنت خويلد، وفاطمة بنت محمد، ومريم، وآسية**»[(۲)]: «برترین زنان بهشتی، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد و مریم و آسیه هستند».

هم‌چنین آن حضرت فرمودند: «**حسبك من نساء العالمين: مريم، وخديجة، وآسية بنت مزاحم، وفاطمة بنت محمد ﷺ**»[(۳)]: «بس است برای تو از زنان جهانیان: مریم، خدیجه، آسیه دختر مزاحم و فاطمه دختر محمدﷺ».

از اسامه روایت شده است که از پیامبرﷺ پرسیده شد: چه کسی نزد تو از همه محبوب‌تر است؟ فرمود: «فاطمه»[(٤)].

از بُریده روایت شده است که می‌گوید: محبوب‌ترین فرد از میان زنان نزد رسول خداﷺ فاطمه و از میان مردان، علی بود»[(۵)].

از عائشه دختر طلحه، از عایشه مادر مؤمنان روایت شده است که گفت: کسی را ندیده‌ام که به اندازه فاطمه سخن و کلامش با سخن و کلام رسول اللهﷺ شباهت داشته باشد. و هر وقت فاطمه بر پیامبرﷺ داخل می‌شد، پیامبرﷺ به سوی او می‌رفت و او را می‌بوسید و به وی خوش‌آمد می‌گفت. و فاطمه هم این

(۱)- طیالسی در مسند خود، 2/ 354؛ احمد در مسند خود، 5/ 278-279؛ و نسائي در سنن خود، 8/ 158 آن را روایت کرده‌اند. و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است. هم چنین حافظ منذری در «الترغيب والترهيب»، 1/ 557 آن را صحیح دانسته است.

(۲)- احمد در مسند خود، 1/ 293 آن را روایت کرده، و حاکم در «المستدرك» 2/ 594 آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با وی موافقت کرده است.

(۳)- ترمذی در سنن خود، به شماره 3878؛ حاکم در «المستدرك»، 3/ 157؛ و احمد در مسند خود، 3/ 135 آن را روایت کرده‌اند. و ارناووط می‌گوید: اسناد آن، صحیح است.

(٤)- ارناووط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند. (السير، 2/ 133).

(۵)- ترمذی در سنن خود، به شماره 3868؛ و حاکم در «المستدرك»؛ 3/ 155 آن را روایت کرده‌اند. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با وی موافقت کرده است.

کارها را در حق پیامبرﷺ انجام می‌داد[۱].

خواهر! این، الگو و سرمشق توست

از ام‌المؤمنین عایشهل روایت شده است که می‌گوید: «کسی را ندیده‌ام که به اندازه فاطمه ـ خداوند چهره‌اش را گرامی دارد! ـ راه رفتن و روش و اشاره‌اش، با راه رفتن و روش و اشاره رسول خداﷺ شباهت داشته باشد»[۲].

از عایشهل روایت شده است که می‌گوید: کسی را ندیده‌ام که به اندازه فاطمه راستگو باشد مگر کسی که او را به دنیا آورده است (یعنی پیامبرﷺ)[۳].

از عمرو بن دینار روایت است که عایشه گفت: هرگز کسی را ندیده‌ام که برتر از فاطمه باشد غیر از پدرش[٤].

وقتی راجع به علی و اهل بیت پیامبرﷺ از امام احمد سئوال شد، گفت: هیچ کس با اهل بیت پیامبرﷺ مقایسه نمی‌شود.

أم عیسیٰ نسبه واحدة بثلاث تزدهي فاطمة

«مادر عیسی تنها یک نسبت دارد. اما فاطمه با سه نسبت افتخار می‌کند».

قرة العین لخیر الأولین وخاتم الرسل وخیر الآخرین

«روشنی چشم بهترین انسان از اول تا آخر انسان‌ها، و خاتم پیامبران است».

---

(۱)- ابوداود در سنن خود، به شماره 5217؛ و ترمذیٰ در سنن خود به شماره 2871 آن را روایت کرده‌اند. حاکم در «المستدرك»، 3/ 154 آن را صحیح دانسته و ذهبیٰ هم با او موافقت کرده است.

(۲)- حدیثیٰ صحیح است. ابوداود و ترمذیٰ و حاکم و ابن حبان و نسائیٰ در مبحث «فضائل الصحابة» آن را روایت کرده‌اند. و در روایت حسن بن علي آمده است که: از عایشه روایت شده است که میٰ‌گوید: کسیٰ را ندیده‌ام که به اندازه فاطمه سخنش با سخن رسول الله ﷺ شباهت داشته باشد.

(۳)- حاکم آن را آورده و آن را صحیح دانسته است و ذهبیٰ هم با ویٰ موافقت نموده است.

(٤)- سند آن بنا بر شرط بخاریٰ و مسلم، از طریق عمرو صحیح است. ابن حجر در «الإصابة»، 4/ 366 چنین میٰ‌گوید. و طبرانیٰ در «معجم الأوسط» آن را روایت کرده است.

وهي زوج المرتضىٰ ذا البطل أسد الله الحكيم الفيصل

«او همسر علی مرتضی، آن قهرمان و شیر خداوند حکیم و فیصله دهنده است».

وهي أم السيدين الأكرمين حسن خير حليم وحسين

«او مادر دو فرد بزرگ و گرامی، حسن، بهترین بردبار و حسین می‌باشد».

مسيرة الأولاد صنع الأمهات وخلال الخير طبع الأمهات

«روش و اخلاق فرزندان به دست مادران است. و راه خیر، سرشت مادران است».

زهرة في روضة الصدق البتول أسوة النسوة في الحق البتول

«شکوفه‌ای در باغ صدق و راستی، فاطمه بتول است. اسوه و الگوی زنان، به حق، فاطمه بتول است».

فاقة السائل أذرت دمعها ليهودي أباعت درعها

«بینوائی و تنگدستی فرد سائل، اشکش را جاری کرد [برای برآوردن نیاز فرد سائل] سپر خود را به یک نفر یهودی فروخت».

كل من في الأرض قد طاع لها ورضاها حين ترضى بعلها

«تمام کسانی که در زمین‌اند، پیرو او و خشنودی او وقتی است که شوهرش را راضی و خشنود می‌کند».

نُشِّئت ما بين صبر ورضا في الفم القرآن والكف الرحىٰ

«میان صبر و رضا در دهان قرآن و کف آرد بزرگ شده است».

دمعها من خشية الله جرىٰ في مُصلاها يفوق الجوهرا[1]

«اشک او در جای نمازش از ترس خدا جاری شد و قلم از وصف آن ناتوان

(۱)- دیوان «الأسرار والرموز»، اثر محمد اقبال، ص 138-139.

است».

خواهر! این، الگو و سرمشق توست:

وأین من کانت الزهراء أسوتها ممن تقفَّت خُطیٰ حمالة الحطب

«کجاست آن کسی که فاطمه زهرا الگوی اوست از میان کسانی که به دنبال گام‌های حماله الحطب (حمل کننده هیزم، لقب زن ابولهب) رفته است».

سروران جوانان بهشتی

یک سال از این ازدواج مبارک نگذشته بود که خداوند متعال چشم علی و فاطمه را روشن گردانید. فاطمه در سال سوم هجری نوه اول رسول الله ﷺ به نام حسن بن علی را به دنیا آورد. پیامبر ﷺ از این تولد مبارک خیلی خوشحال شد. و خودش، کودک را نامگذاری کرد و او را حسن نامید. و موهای اضافی از سرش را برداشت و به اندازه وزن موی سرش، نقره را به فقیران صدقه داد. وقتی حسن، یک سال عمر کرد، پس از او حسین در ماه شعبان سال چهارم هجری متولد شد.

این ثمره مبارک پیوسته ادامه داشت و فاطمه زهرا در سال پنجم هجری، دختر بچه‌ای را به دنیا آورد که پدربزرگش پیامبر ﷺ او را زینب نام نهاد. پس از دو سال، دختربچه دیگری به نام ام کلثوم به دنیا آورد.

پیامبر ﷺ فاطمه را زیاد دوست می‌داشت و راجع به حسن و حسین می‌فرمود: **«هما ریحانتای من الدنیا»**[۱]: «آن دو، ریحانه من از دنیا هستند».

همچنین آن حضرت فرمودند: **«الحسن والحسین سیدا شباب أهل الجنة»**[۲]: «حسن و حسین، سروران جوانان بهشتی هستند».

---

(۱)- صحیح بخاري، شماره 5994؛ و سنن ترمذي، شماره 3770.

(۲)- احمد در مسند خود، 3/ 3؛ ترمذي در سنن خود، به شماره 3768؛ و ابویعلیٰ در مسند خود، 2/ 395 آن را روایت کرده‌اند. و اسناد آن، حسن است.

از اسامه بن زیدس روایت شده است که پیامبرﷺ او و حسن را می‌گرفت و می‌فرمود: «**اللهم إني أحبهما فأحبَّهما**» ـ **أو كما قال** ـ[۱]: «پروردگارا، من این دو را دوست دارم، تو هم آنان را دوست بدار» ـ یا همان طور که فرموده است ـ

از ابوبکره روایت شده است که می‌گوید: از پیامبرﷺ روی منبر شنیدم، در حالی که حسن در کنارش بود، یک مرتبه به مردم نگاه می‌کرد و یک مرتبه به حسن، و می‌فرمود: «**ابني هذا سيد، ولعل الله أن يصلح به بين فئتين من المسلمين**»[۲]: «این پسرم، انسانی بزرگ است. و شاید خداوند به وسیله او میان دو طایفه از مسلمانان ـ که با هم اختلاف و درگیری دارند ـ صلح و آشتی برقرار سازد».

از عقبه بن حارث روایت شده است که می‌گوید: «ابوبکرس را در حالی که حسن را حمل می‌کرد، دیدم که می‌گفت: پدرم فدایش! حسن شبیه پیامبرﷺ است و شبیه علی نیست. وعلی هم می‌خندید»[۳].

از ابوهریرهس روایت شده است که می‌گوید: پیامبرﷺ هنگام روز بیرون رفت. با من حرف نمی‌زد و من هم با او حرف نمی‌زدم تا این‌که به بازار بنی قینُقاع رسید. پس در حیاط خانه فاطمه نشست و فرمود: «**أَثَمَّ لكع**[٤]، **أَثَمَّ لكع؟**»: «آیا کوچولو آن‌جاست، آیا کوچولو آن‌جاست؟» فاطمه کمی حسن را نگه داشت و کمی دیر او را برای پیامبرﷺ آورد. گمان کردم که فاطمه گردنبند کودکانه را به گردنش می‌آویزد یا او را می‌شوید. پس حسن به سرعت آمد تا این که پیامبر ﷺ او را در آغوش گرفت و وی را بوسید و فرمود: «**اللهم أحبه وأحب من**

(۱)- صحيح بخاري، شماره 3747؛ مسند احمد، 5/ 210؛ و طبقات ابن سعد، 4/ 43.

(۲)- صحيح بخاري، شماره 3746؛ سنن ابوداود، شماره 4662؛ و سنن ترمذي، شماره 3773.

(۳)- بخاري به شماره 3750؛ و احمد در مسند خود، 1/ 8، و در مبحث «فضائل الصحابة» به شماره 1351 آن را روايت كرده است.

(٤)- منظور از لكع در اين‌جا كوچك است. در روايت بخاري، به شماره 5884 آمده است : «أين لكع ثلاثاً. ادع الحسن بن علي» : «كوچولو كجاست؟ سه بار اين جمله را تكرار كرد. حسن بن علي را صدا كنيد».

یحبه»[۱]: «خدایا، او را دوست بدار و هر کسی که او را دوست دارد، دوست بدار».

پروردگارا، ما تو را گواه می‌گیریم که وی را دوست داریم پس حب و دوستی‌ات را نصیب ما گردان ای مهربان‌ترین مهربانان!

پیامبر ﷺ با حسن و حسین رضی الله عنهما بازی می‌کند

از ابوبکره روایت شده است که رسول خدا ﷺ نماز می‌خواند، وقتی به سجده رفت، حسن رضی الله عنه روی پشت و گردنش پرید. رسول خدا ﷺ خیلی آهسته بلند شد تا حسن نیفتد. نمازگزاران گفتند: ای رسول خدا، تو را دیدیم که با حسن به گونه‌ای رفتار کردی که تا به حال با هیچ کس نکرده‌ای؟ آن حضرت فرمود: «**إنه ريحانتي من الدنيا، وإن ابني هذا سيد وعسى الله أن يصلح به بين فئتين**»: «همانا او ریحانه من از دنیاست. این پسرم انسانی بزرگ است و امید است که خداوند به وسیله او میان دو طایفه (از مسلمانان) صلح و آشتی برقرار سازد».

در روایتی دیگر آمده است: حسن بر پشت پیامبر ﷺ می‌پرید و این کار را بیشتر از یک بار انجام می‌داد[۲].

از براء بن عازب روایت شده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ نماز می‌خواند. آن‌گاه حسن و حسین یا یکی از آن دو آمد و بر پشت پیامبر ﷺ سوار شد. آن حضرت وقتی که سرش را از سجده بلند کرد، او را با دست گرفت، پس او یا آن دو را گرفت و فرمود: «**نعم المطية مطيتكما**»[۳]: «خوب مرکوبی است

(۱)- صحيح بخاري، شماره 2122؛ و صحيح مسلم، شماره 2421.

(۲)- هيثمي در «مجمع الزوائد»، به شماره 15031 می‌گوید: احمد و بزار و طبراني آن را روایت کرده‌اند. و راویان روایت احمد همگی راویان صحیح‌اند غیر از مبارك بن فضاله که او هم ثقه و مورد اعتماد دانسته شده است.

(۳)- هيثمي در «مجمع الزوائد»، به شماره 15080 می‌گوید: طبراني در «معجم الأوسط» آن را روایت کرده و اسناد آن، حسن است.

مرکوب شما».

از عبدالله بن بریده، از پدرش روایت است که گوید: رسول الله ﷺ خطبه می‌خواند. پس حسن و حسین آمدند. هر دو پیراهن قرمز بر تن داشتند. بر زمین می‌افتادند و بلند می‌شدند. پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد و آن دو را گرفت و جلو خود گذاشت. سپس فرمود: خداوند راست فرمود: ﴿إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ١٥﴾ (التغابن: ۱۵).

«اموال و فرزندانتان فقط وسیلهٔ آزمایش شما هستند، اجر و پاداش عظیم نزد خداوند (از آنِ شما) خواهد بود».

این دو را دیدم و نتوانستم تحمل کنم سپس به خطبه‌اش ادامه داد[۱].

از معاویه روایت شده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم که زبان یا لب حسن را می‌مکید؛ و یقینا زبان یا لبی که رسول الله ﷺ مکیده، عذاب نمی‌بیند[۲].

از عبدالله روایت شده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ نماز می‌خواند، وقتی که به سجده رفت، حسن و حسین بر پشتش پریدند. وقتی نمازگزاران خواستند که مانع حسن و حسین از این کار شوند، پیامبر ﷺ به نمازگزاران اشاره کرد که آن دو را رها کنند و کاری به آنها نداشته باشند. وقتی نماز، تمام شد، پیامبر ﷺ حسن و حسین را در حجره‌اش گذاشت و فرمود: «**من أحبني فليحب هذين**»[۳]: «هرکس مرا دوست دارد، پس این دو را دوست بدارد».

صفحاتی درخشان از جهاد و مبارزه فاطمه

فاطمه موضع‌گیری‌های باعظمتی داشت که با سطرهایی از نور بر پیشانی تاریخ

---

(۱)- احمد در مسند خود، 5/ 354؛ ابوداود در سنن خود، به شماره 1109؛ و ترمذي در سنن خود، به شماره 3774 آن را روایت کرده‌اند. و اسناد آن، حسن است.

(۲)- احمد در مسند خود، 4/ 93 آن را روایت کرده است. ارناووط می‌گوید: اسناد آن، صحیح است.

(۳)- ابویعلي در مسند خود، 8/ 434؛ نسائي در مبحث «الفضائل»، به شماره 67؛ و ابن حبان در صحیح خود، به شماره 2233 آن را روایت کرده‌اند. و اسناد آن، حسن است.

نوشته است.

در روز اُحد وقتی اکثر تیراندازان از دستور پیامبر ﷺ ـ از روی اجتهاد خطا ـ سرپیچی کردند و از بالای کوه پایین آمدند، مشرکان بر مسلمانان هجوم بردند و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندند و چهره مبارک رسول خدا ﷺ در روز اُحد زخمی شد و دندان‌های جلویی‌اش شکست و کلاه جنگی(خوذه) بر سر مبارکش شکست. ـ پدرم و مادرم فدایش باد! ـ از انس روایت شده است که رسول خدا ﷺ در جنگ اُحد، دندان‌های جلویی‌اش شکست و سرش زخمی شد و خون از آن جاری می‌شد و می‌فرمود: «**کیف یفلح قوم شجّوا نبیهم، وکسروا رباعیته، وهو یدعوهم إلی الله**»: «چگونه رستگار می‌شوند قومی که سر پیامبرشان را زخمی کردند و دندان‌های جلویی‌اش را شکستند، در حالی که او، آنان را به سوی خدا دعوت می‌کند». آن‌گاه خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ﴾ (آل عمران: ١٢٨). «هیچ‌گونه اختیاری (در باره عفو کافران، یا مؤمنان فراری از جنگ،) برای تو نیست».[١].

از ابوحازم روایت است که وی از سهل بن سعد شنید که راجع به جراحت رسول خدا ﷺ در روز اُحد می‌پرسید، وی گفت: چهره رسول خدا ﷺ زخمی شد، دندان‌های جلویی‌اش شکست، و کلاه جنگی(خوذه) بر سر مبارکش شکست. فاطمه دختر رسول الله ﷺ خون جاری شده از سر پیامبر ﷺ را می‌شُست و علی بن ابی‌طالب با سطل روی آن آب می‌ریخت. وقتی فاطمه دید که آب، خونریزی را زیاد می‌کند، تکه حصیری را برداشت و آن را سوزاند تا به خاکستر تبدیل شد. آن‌گاه خاکستر را به زخم چسباند و خونریزی قطع شد[٢].

(١)- مسلم در مبحث «الجهاد و السير»، 12/ 149 آن را روایت کرده است.

(٢)- مسلم در مبحث «الجهاد و السير»، به شماره 1790؛ و بخاري در مبحث «المغازي»، 7/ 430-431 آن را =

در آن غزوه، عموی فاطمه حمزهؓ به شهادت رسید و فاطمه خیلی اندوهگین و ناراحت شد.

فاطمه همراه حیات جهادی که پیامبر ﷺ و یارانش در هر لحظه از حیاتشان با آن زندگی می‌کردند، هم‌چنان زندگی می‌کرد. حیات یاران پیامبر ﷺ در عبادت و طلب علم و دعوت به سوی خدا و جهاد در راه خدا خلاصه می‌شد.

فاطمهؓ در غزوه خندق و غزوه خیبر ... شرکت داشت. و در غزوه خیبر، پیامبر ﷺ هشتاد و پنج وسق (هشتاد و پنج بار شتر) از گندم خیبر را به عنوان سهم فاطمه به وی داد.

سپس بعد از آن در غزوه فتح مکه حضور داشت و موضع‌گیری باشکوهی داشت بدانگاه که پناه دادن ابوسفیان بن حرب را رد کرد وقتی که از فاطمه درخواست کرد که نزد رسول خدا ﷺ برای او شفاعت و میانجی‌گری کند؛ ابوسفیان رفت و بر علی بن ابی طالب داخل شد، و فاطمه هم پیش علی بود و حسن که آن موقع خُردسال بود جلو آنان به آرامی رفت و آمد می‌کرد. ابوسفیان گفت: ای علی؛ تو نزدیک‌ترین فرد از بستگان من هستی و من به خاطر کاری این‌جا آمده‌ام، حاجتم را برآورده کن و مرا مأیوس و زیانمند مگردان؛ نزد محمد برای من شفاعت کن و از او بخواه که مرا ببخشد. علی گفت: وای بر تو ای ابوسفیان! رسول خدا ﷺ تصمیم به کاری گرفته که ما نمی‌توانیم در آن هیچ حرفی با او بزنیم. آن‌گاه ابوسفیان رو به فاطمه کرد و گفت: آیا می‌توانی به این پسرت دستور دهی که مردم را امان دهد، او بزرگ و سرور عرب تا آخر زمان است؟ فاطمه گفت: به خدا قسم، پسرم به آن حد نرسیده که مردم را امان دهد و احدی نمی‌تواند بدون دستور و رضایت رسول خدا ﷺ کسی را امان دهد[1].

= روایت کرده‌اند.

(۱)- الرحیق المختوم، اثر مبارکفوری، ص 428.

بگو: کالای دنیا ناچیز است

وقتی رسول الله ﷺ، امام و پیشوای متقیان و زاهدان است، بدون شک فاطمه زهرا ؓ اگر زاهدترین و پارساترین زن در جهان نباشد، حداقل یکی از زاهدترین و پارساترین زنان در جهان است؛ به گونه‌ای که علی‌رغم تنگدستی و بینوایی، زندگی شیرین و سعادتمندانه‌ای داشت و کالاها و تعلقات و چیزهای هیچ و پوچ دنیا در نظر فاطمه به اندازه ذره غباری ارزش نداشت.

فاطمه زهرا ؓ دانست که رضایت و خشنودی خدا و رضایت و خشنودی پیامبر خدا ﷺ بالاتر از کالای دنیاست، و شعارش این فرموده خداوند بود که می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَتَٰعُ ٱلدُّنۡيَا قَلِيلٞ وَٱلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لِّمَنِ ٱتَّقَىٰ وَلَا تُظۡلَمُونَ فَتِيلًا﴾ (النساء: ۷۷).

«به آنها بگو: «سرمایه زندگی دنیا، ناچیز است!و سرای آخرت، برای کسی که پرهیزگار باشد، بهتر است! و به اندازه رشته شکاف هسته خرمایی، به شما ستم نخواهد شد»».

به همین خاطر فاطمه زهرا ؓ آخرت را پیش روی چشمان نهاد و در حد توان خود برای آن تلاش می‌کرد تا از کسانی باشد که خداوند به آنان عنایت و لطف کرده؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ كَانَ سَعۡيُهُم مَّشۡكُورٗا ١٩﴾ (الإسراء: ۱۹). «و آن کس که سرای آخرت را بطلبد، و برای آن سعی و کوشش کند -در حالی که ایمان داشته باشد- سعی و تلاش او، (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد».

فاطمه زهرا بر روی راه رسیدن به رضای خداوند متعال حرکت می‌کرد و از نور خدا روشنائی برمی‌گرفت تا به پاداش و نعمت‌های جاودانه و باغ‌ها و چشمه‌ها و مقام باشکوهی که به زنان مؤمن و صابر وعده داده، نائل آید. او همراه شوهرش

«علی» ﷺ زندگی زاهدانه‌ای داشت و بر تنگدستی و سختی معیشت صبر کرد[1].

چگونه فاطمه با علی، زندگی زاهدانه را به سر نمی‌برد در حالی که علی کسی بود که قبلاً در نهایت زهد و پارسایی زندگی کرده و آن را از سرور زاهدان و پارسایان، محمد بن عبدالله ﷺ یاد گرفته است.

همانا زندگی پدر دو نوه پیامبر ﷺ، یعنی ابوتراب «علی بن ابی‌طالب» پر از عظمت و شکوه و اعجاز است. از عظمت نفس و بلند همتی‌اش، میدان‌های وسیعی به وجود آمده که ابعاد ندارند و نامحدود هستند. قهرمانی‌ها و فداکاری‌ها و بزرگی‌ها و عظمت‌ها و مجدها بر آنها می‌تابند؛ تا جایی که ـ اگر شهادت تاریخ نمی‌بود ـ نزدیک بود آن را خواب و اسطوره و افسانه بپنداری. مسلمانی باعظمت، که دنیای پیرامونش از عهد و وفا و استقامت و اخلاق والا و هدف‌های عالی منجر می‌شود. عظمتی که روز به روز زیاد و مؤکد می‌شود مادام که صاحبش زنده است؛ با بزرگی‌ها زندگی می‌کند و بزرگواری‌ها را می‌آفریند.

ضرار بن ضمره کنانی در وصف علی می‌گوید: «بلندهمت، قدرتمند و شجاع بود. سخن نافذ و مؤثر می‌گفت، و عادلانه حکم می‌کرد. از دنیا و زیورهای دنیا گریزان بود، و مأنوس و همدم شب و تاریکی آن بود. وی زیاد اشک می‌ریخت، و زیاد می‌اندیشید. از کرده خود نادم و پشیمان بود و همیشه نفس خود را مورد خطاب قرار می‌داد که چرا فلان کار بد و فلان چیز از تو سر زد. از لباس زبر و غذای خشک خوشش می‌آمد. انسان قوی در باطل خود هیچ طمعی از علی نداشت و انسان ضعیف از عدالت او ناامید نمی‌گردید. گواهی می‌دهم که وی را در برخی از موضع‌گیری‌هایش دیده‌ام؛ در حالی که شب پرده‌هایش را پایین کشیده بود و ستارگانش سر برآوردند، او در محرابش حضور یافته بود و ریش خود را گرفته بود، بی‌صبری و بی‌قراری می‌کرد و مثل انسان اندوهگین و غمگین

---

(۱)- نساء أهل البیت، ص 550.

گریه می‌کرد؛ گوئی از وی می‌شنیدم که می‌گفت: ای دنیا، ای دنیا، به دنبال من می‌آیی، یا به سوی من اشتیاق داری؟ دور است، دور است که مرا فریب دهی؛ کسی دیگر را فریب ده. من تو را سه طلاق داده‌ام که قابل رجوع نباشد!!! عمر تو، کوتاه و زندگی تو، حقیر و ناچیز و خطر تو، بزرگ است. آه بر کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه!»[۱].

غم‌ها و شادی‌ها

این فاطمه‌ل است که قبل از وفات پیامبر ﷺ نزد او می‌رود و چیزی را از او می‌شنود که در آن واحد هم او را خوشحال می‌کند و هم او را اندوهگین و ناراحت می‌کند.

فاطمه در یک لحظه با غم و خوشحالی زیست؛ او گریست و سپس خندید. آن، چه بود که در آن واحد او را گریاند و خنداند؟

از عایشه‌ل روایت شده است که می‌گوید: ما همسران پیامبر ﷺ کنار پیامبر جمع شده بودیم، پیامبر ﷺ از هیچکدام از آنها خشم نمی‌گرفت. فاطمه آمد و به گونه‌ای راه می‌رفت که خیلی شبیه راه رفتن رسول الله ﷺ بود. وقتی پیامبر ﷺ او را دید، شادمان شد و فرمود: «**مرحباً بابنتي**»: «دخترم! خوش آمدی» سپس او را در طرف راست یا طرف چپش نشاند و چیزی به فاطمه گفت، که فاطمه گریست. سپس بار دوم چیزی را به فاطمه گفت، که فاطمه خندید. وقتی پیامبر ﷺ برخاست، به فاطمه گفتم: رسول خدا ﷺ رازی را به تو گفت و تو گریه کردی. حالا به من بگو: چرا خندیدی و چرا گریه کردی؟ فاطمه گفت: من راز رسول خدا ﷺ را فاش نمی‌سازم. وقتی پیامبر ﷺ وفات یافت، به فاطمه گفتم: اینک آن خبر را به من بگو که چرا خندیدی و چرا گریه کردی؟ فاطمه گفت: اکنون به تو

(۱)- صلاح الأمة، دکتر سید حسین، 6/ 67.

می‌گویم. بار اول به من گفت: «**إن جبریل کان یعارضه بالقرآن کل سنة مرة، وإنه عارضني العام في هذه السنة مرتین، واني لا أحسب ذلك إلاَّ عند اقتراب أجلي، فاتقي الله واصبري، فنعم السلف لك أنا**»: «جبرئیل هر ساله، یک بار قرآن را بر من می‌کرد و امسال دو بار قرآن را بر من خواند. و من گمان می‌کنم که زمان مرگم نزدیک است؛ پس از خدا بترس و صبر پیشه کن. من برای تو سلف و پیشینه خوبی هستم». پس گریه کردم. وقتی رسول خدا ﷺ بی‌قراری و اندوه مرا دید، فرمود: «**أما ترضین أن تکوني سیدة نساء العالمین، أو سیدة نساء هذه الأمة؟**»: «آیا راضی نیستی که تو سرور زنان جهانیان، یا سرور زنان این امت باشی؟» پس خندیدم[۱].

از عایشه روایت شده است که وی به فاطمه گفت: چرا وقتی کنار رسول خدا ﷺ رفتی گریه کردی، سپس بار دوم نزدیک او شدی خندیدی؟ فاطمه گفت: پیامبر ﷺ به من خبر داد که از شدت درد و بیماری‌اش، معلوم است که او رفتنی است، من هم گریه کردم. سپس به من خبر داد که من از میان افراد خانواده‌اش، زودتر به او ملحق می‌شوم و فرمود: «**أنت سیدة نساء أهل الجنة إلا مریم بنت عمران**»: «تو سرور و بزرگ زنان بهشتی به جز مریم دختران عمران هستی». من هم خندیدم[۲].

وفات پیامبر محبوب ﷺ

علاوه بر رویدادهای عظیمی که پیش آمد و اشاره داشتند که وفات پیامبر ﷺ نزدیک است، علامات و نشانه‌هایی هم بودند که به چنین امری اشاره داشتند؛ فتح مکه، ام القری در سال هشتم هجری برای مسلمانان تحقق یافت؛ در سال نهم

---

(۱)- بخاري در مبحث «الأنبیاء، 6/ 462؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»،به شماره 2450 آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- سند آن، حسن است. و متقي در «کنز العمال»، 13/ 675 آن را آورده، و آن را به ابن أبي شیبه نسبت داده است. و زیادت در روایت، از اوست.

هجری هیأت‌ها و گروه‌های مختلفی روی آوردند که اسلام می‌آوردند یا با دست خود جزیه می‌دادند در حالی که ذلیل و خوار بودند؛ لشکر اسلام که پیامبر ﷺ همراه آن خارج شد، سپاهیان روم را ترساند تا جایی که از رویارویی با سربازان اسلام فرار کردند؛ جزیرة العرب اسلام آورد. و همه این‌ها پس از ده سال جهاد مستمر و پی در پی پیامبر ﷺ و صحابه بزرگوارش ـ رضی الله عنهم ـ بود. همه این‌ها علامات و نشانه‌هایی بودند که به تمام شدن وظیفه رسول الله ﷺ اشاره می‌کردند. پیامبر ﷺ رسالت الهی را به مردم رساند، امانت دین را ادا کرد، خیرخواه و دلسوز امتش بود، تاریکی‌ها را زدود، و مردم بر راه روشن قرار گرفتند که شب آن همانند روزش است و جز انسان بدبخت و تیره‌روز کسی از آن منحرف نمی‌شود. پیامبر ﷺ خودش به نزدیک شدن زمان وفاتش اشاره می‌کرد:

از آن جمله، روایتی است که امام احمد از معاذ روایت کرده که معاذ گوید: وقتی رسول خدا ﷺ او را به یمن فرستاد، رسول الله ﷺ همراهش بیرون رفت و به او وصیت و سفارش می‌کرد، و معاذ سوار بود و رسول الله ﷺ کنار سواری‌اش پیاده حرکت می‌کرد. وقتی پیامبر ﷺ سفارش‌های خود را به معاذ کرد، فرمود: «**يا معاذ إنك عسى أن لا تلقاني بعد عامي هذا، أو لعلك أن تمر بسمجدي هذا وقبري**»، **فبكى معاذ جشعاً لفراق رسول الله ﷺ ثم التفت فأقبل وجهه نحو المدينة فقال**: «**إن أولى الناس بي المتقون من كانوا وحيث كانوا**»[1]: «ای معاذ! شاید تو پس از امسال، مرا نبینی، یا شاید از کنار این مسجد من و قبرم عبور کنی. معاذ از ترس مفارقت رسول الله ﷺ گریه کرد. سپس صورتش را به سمت مدینه کرد و فرمود: «همانا نزدیک‌ترین مردمان به من، پرهیزگاران هستند، هر کس و در هر جا باشند».

هم‌چنین از جمله این نشانه‌ها، این بود که پیامبر ﷺ هر ساله ده روز از ماه

(۱)- احمد آن را از معاذ روایت کرده، و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 2012 آن را صحیح دانسته است.

رمضان اعتکاف می‌کرد، در سال دهم هجری، بیست روز اعتکاف کرد. جبرئیل در هر رمضان، یک بار قرآن را بر او عرضه می‌کرد، و در آخرین سال از حیات مبارکش، دو بار قرآن را بر او عرضه کرد.

پیامبر ﷺ در سال دهم هجری برای حج خارج شد و فرمود: «**خذوا عني مناسككم لعلي لا ألقاكم بعد عامي هذا**»: «مناسک و اعمال حج‌تان را از من بگیرید شاید من پس از امسال شما را نبینم». و شروع به خداحافظی کردن با مردم نمود[۱].

در عرفه این آیه بر او نازل شد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمۡ فَلَا تَخۡشَوۡهُمۡ وَٱخۡشَوۡنِۚ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ (المائده: ۳). «امروز، کافران از (زوال) آیین شما، مایوس شدند؛ بنابر این، از آنها نترسید! و از (مخالفت) من بترسید! امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم-».

و از جمله این اشارات قوی، حدیثی است که ابوسعید خدری رضی الله عنه آن را روایت کرده گوید: پیامبر ﷺ برای مردم خطبه خواند و فرمود: «**إن الله خيّر عبداً ما بين الدنيا وبين ما عنده، فاختار ذلك العبد ما عند الله**»: «همانا خداوند، بنده‌ای را میان دنیا و میان آن‌چه که نزد خداست، مخیر کرده و آن بنده، آن‌چه را که نزد خداست، برگزید». راوی گوید: ابوبکر گریه کرد و ما از گریه‌اش تعجب کردیم، چون او گریه کرد به خاطر این‌که رسول الله ﷺ از بنده‌ای خبر می‌داد که مخیر شده است؛ پس رسول الله ﷺ بود که میان دنیا و میان آن‌چه که نزد خداست، مخیر شده است. و ابوبکر از همه ما عالم‌تر به این مطلب بود»[۲].

---

(۱)-مسلم در مبحث «الحج»، 8/ 172-194،به شماره 1297 آن را روایت کرده است.

(۲)- احمد در مسند خود، 3/ 18؛ و ابن ابي شيبه، 12/ 6 آن را روایت کرده‌اند. این حدیث از طرق دیگری در صحیح بخاري و صحیح مسلم آمده است.

لحظات پایانی حیات پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ در صبح همان روزی که به رفیق اعلی پیوست، بیرون رفت و به نتیجه جهاد و تلاش و صبر و پایداری‌اش نگاه می‌کرد. و نگاه وداع و خداحافظی به اصحاب و یارانش که پیامبر ﷺ را دوست داشتند و پیامبر هم آنان را دوست داشت، انداخت. آنان نزدیک بود از خوشحالی رسول الله ﷺ نمازشان را قطع کنند چون گمان کردند که بیماری او بهبود یافته، و گمان نکردند که پیامبر ﷺ نگاه وداع و خداحافظی به آنان می‌اندازد تا زمانی که کنار حوض کوثر و در بهشت خدا آنان را دیدار می‌کند. و اگر آنان، این را می‌دانستند، دل‌هایشان می‌ترکید.

آخرین کلام رسول الله ﷺ این بود: «**اللهم الرفيق الأعلى**»: «خدایا، رفیق اعلی (را برمی‌گزینم)».

از انس روایت شده است که می‌گوید: وقتی پیامبر ﷺ بیمار شد، گاهگاهی بیهوش می‌شد. فاطمه ؓ گفت: وای پدرم چه‌قدر رنج می‌کشد! پیامبر ﷺ به فاطمه گفت: پس از امروز مصیبت و سختی‌ای بر پدرت نیست. وقتی پیامبر ﷺ وفات یافت، فاطمه گفت: ای پدرم که امر پروردگار را اجابت کردی! ای پدرم که بهشت برین جایگاهت است! ای پدرم! خبر مرگ تو را به جبرئیل می‌دهیم. وقتی جنازه آن حضرت به خاک سپرده شد، فاطمه ؓ گفت: ای انس! آیا دلتان اجازه داد که روی رسول الله ﷺ خاک بریزید؟»[(١)].

از انس ﷺ روایت شده است که می‌گوید: آن روزی که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، همه چیز در مدینه نورانی گردید، و آن روزی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، همه چیز تاریک گردید. و دست‌ها را از پیامبر ﷺ نکشیدیم تا این‌که دل‌هایمان را

---

(١)- بخاري در مبحث «المغازي»، باب مرض النبي ﷺ و وفاته، 7/ 755؛ و ابن ماجه در مبحث «الجنائز»، به شماره 1630 آن را روایت کرده‌اند.

انکار کردیم[(۱)(۲)].

این چنین پیامبر ﷺ رحلت نمود و فاطمه بسیار اندوهگین و غمگین گردید تا جایی که نزدیک بود قلبش پاره شود... و نشست و نوار خاطرات را از زمانی که دختربچه بود و در آغوش دلسوزی و مهربانی و عطوفت پدرش محمد ﷺ و مادرش خدیجه رضي الله عنها زندگی می‌کرد، تا آن موقعی که اندوه‌ها و غم‌ها در دلش انباشته گردید، مرور می‌کرد... اما او کسی بود که صبر و رضا را از پیامبر محبوب ﷺ یاد گرفت؛ از این رو موقع هر مصیبت و بلائی که برایش پیش می‌آمد، صبر و تحمل می‌کرد و چه مصیبتی بزرگ‌تر از وفات پیامبر محبوب ﷺ است.

آن حضرت فرمود: «**إذا أصاب أحدكم مصيبة فليذكر مصيبته بي، فإنها من أعظم المصائب**»[(۳)]: «هرگاه مصیبت و بلائی برای یکی از شما پیش آید، مصیبت خودش را با مصیبتی که برای من پیش آمده (یعنی وفاتش) یاد کند، چون آن، از بزرگ‌ترین مصیبت‌هاست».

ابوالعتاهیه در شعر خود که با حدیث فوق موافقت دارد، چه‌قدر زیبا سروده است:

اصبر لكل مصيبة وتجلد   واعلم بأن المرء، غير مخلد

«برای هر مصیبت و سختی صبر کن و بدان که انسان، در این دنیا جاودان نمی‌ماند».

أوَ ما تري أن المصائب جمة   وترىٰ المنية للعباد بمرصد

«آیا نمی‌بینی که مصیبت‌ها زیادند و نمی‌بینی که مرگ در کمین بندگان نشسته است؟»

---

(۱)- ترمذي در مبحث «المناقب»، 13/ 104 آن را روایت کرده است. و آلباني در «مختصر الشمائل» آن را صحیح دانسته است.

(۲)- حياة محمد ﷺ، اثر نگارنده، ص 54-59 با تصرف.

(۳)- بیهقي در «شعب الإيمان» آن را روایت کرده، و آلباني در «صحيح الجامع»، به شماره 347 آن را صحیح دانسته است.

من لم يصب ممن ترىٰ بمصيبة هذا سبيل لست عنه بأوحد

«کسی که هنوز به مصیبت مرگ مبتلا نشده، بالاخره روزی می‌میرد، چون این راهی است که از آن گریزی نیست».

إذا ذكرت محمداً ومصابه فاجعل مصابك بالنبي محمد

«هرگاه محمد و مصیبت‌های او را به یاد آوردی، هنگام مصیبت‌های خود، مصیبت‌های پیامبر، حضرت محمد ﷺ به یاد آور».

خانه‌های مسلمانان این چنین بود

وقتی پدر فاطمه وفات یافت، فاطمه آرزو کرد که از پدرش ارث برد و نزد ابوبکر رفت و ارث پدرش را از او خواست. ابوبکر به وی گفت که از پیامبر ﷺ شنیده که می‌فرمود: «**لا نورث، ما تركناه صدقة**»[(۱)]: «از ما پیامبران، مالی به ارث برده نمی‌شود، آن‌چه را که پس از خود به جا می‌گذاریم، صدقه است». فاطمه ابتدا بر او خشم گرفت و سپس از این مسئله گذشت.

اسماعیل بن ابی خالد از شعبی روایت کرده که شعبی گفت: وقتی فاطمه بیمار شد، ابوبکر آمد و اجازه ورود خواست. علی گفت: ای فاطمه! این ابوبکر است که از تو اجازه ورود می‌خواهد. فاطمه گفت: آیا دوست داری که به وی اجازه دهم؟ علی گفت: بله.

امام ذهبی می‌گوید: گویم: فاطمه رضی الله عنها به سنت عمل کرد، پس در خانه شوهرش بدون اجازه او، اجازه نداد.

شعبی می‌گوید: پس فاطمه به ابوبکر اجازه داد که داخل شود. ابوبکر داخل شد و فاطمه را راضی و قانع می‌کرد و گفت: به خدا قسم، خانه و مال و خانواده و قوم و فامیل را فقط به خاطر رضایت و خشنودی خدا و پیامبرش و رضایت و

---

(۱)- بخاري در مبحث «المغازي»، باب: «آخر ما تكلم به النبي ﷺ»، 8/ 113 آن را روایت کرده است.

خشنودی شما اهل بیت رها کردم. سپس ابوبکر هم‌چنان با او صحبت کرد، تا این‌که فاطمه راضی و خشنود شد[1].

گویم: خانه‌های پاک این چنین بود ... و زن خوب از پیشینیان خوبمان این چنین بود که بدون اجازه شوهرش ـ یا در حضور او ـ به احدی اجازه نمی‌داد که داخل خانه‌اش شود.

از خداوند خواستاریم که بار دیگر مسلمانان را به دین خود برگرداند تا تمام هستی بداند که زندگی حقیقی و پاک جز در سایه تعالیم اسلام میسر نمی‌شود و هرگز میسر نخواهد شد.

اینک زمان رحلت فرا رسیده

فاطمه دچار بیماری سختی شد، و پس از آن سفر طولانی از غم‌ها و شادی‌ها، بر بستر مرگ خوابید ... و فرزندانش نشستند و در نهایت شفقت و دلسوزی به او می‌نگریستند.

فاطمه زهرا دو چشم سستش را باز کرد و شوهرش، علی را دید که پریشان حال و اندوهگین است. و حسن و حسین را دید که در چشمانشان، اشک موج می‌زند. در حالی که دخترانش، زینب و ام کلثوم نزدیک بود از شدت اندوه و غم آب شوند. پس فاطمه زهرا خواست که همه‌شان را نوازش کند و از اندوهشان بکاهد اما کلمات بر لبانش جاری نشدند و فاطمه حرف نزد.

مرگ به پیشواز او آمده بود. و او دنیا را ترک می‌کند و برای فراق و دوری دنیا تأسف نمی‌خورد. برای کسب عزت و افتخارش با کسی رقابت نکرد و مغلوب و مبهوت زینت‌ها و نعمت‌ها و تعلقات دنیا نشد. او به زودی خواهد مرد و برایش

(١)- ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 27 آن را آورده است. و اسناد آن، صحیح اما مرسل است. و حافظ ابن حجر عسقلاني در کتاب «فتح الباري»، 6/ 139 آن را آورده و آن را به بیهقي نسبت داده و گوید :این حدیث هر چند مرسل است، اما اسناد آن تا شعبي، صحیح است.

گریه می‌کنند و پس از خود، دنیا را به جا می‌گذارد که در هیچ یک از توشه‌های دنیا به جز تقوا و پرهیزگاری، خیری نیست. آری، همانا بهترین توشه، تقوا و بهترین پوشش، تقوا است و پوشش و توشه فاطمه، تقوا بود.

در روز سه‌شنبه، بیست و هفتم رمضان سال ۱۱ هجری، روح آرامش از بدنش پر کشید و راضی و مورد رضایت به سوی پروردگارش بازگشت.

فاطمه زهرا رضی الله عنها وفات یافت و شوهرش، آماده گریستن شد. و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم، اشک‌ها را بر عظیم‌ترین مادر در هستی، فاطمه زهرا سرور زنان بهشتی و دختر سرور زنان بهشتی، سرازیر کردند.

مردم در مسجد نبوی گردهم آمدند در حالی که اندوه زیادی بر دل‌هایشان نشسته بود. وفات فاطمه اندوه و غم‌های آنان را بر فراق پدرش رسول خدا ﷺ تجدید کرد. فاطمه شش ماه پس از پدرش وفات یافت. شوهرش علی و عمویش، عباس بن عبدالمطلب بر او نماز جنازه خواندند. در سکوت شب، جنازه‌اش به قبرستان بقیع به کنار آرامگاه زینب و رقیه و ام کلثوم ـ رضی الله عنهن ـ منتقل شد[۱].

در پایان این سفر مبارک می‌گوییم: به خدا قسم! کلمات من ناتوان‌اند از این‌که نور و روشنایی را بر گوشه‌ای از گوشه‌های عظمت در زندگی این زن صحابی جلیل القدر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ که بشر هرگز نمی‌تواند حقش را ادا کند، بیندازد. ولی بس است برای او که آفریدگار هستی جزا و پاداش بزرگی را به وی در هر دو جهان عطا کرده است: در دنیا، او را سرور بزرگ زنان جهانیان در عصر خود، و دختر سرور و بزرگ زنان جهانیان، خدیجه رضی الله عنها و دختر سرور و بزرگ اولین و آخرین، محمد ﷺ، گرداند و در آخرت، او را سرور و بزرگ زنان بهشتی گرداند.

خداوند از فاطمه راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

---

(۱)- نساء أهل البیت، ص 601-603 با تصرف.

ام عماره

زن مجاهدی که در روز اُحد از پیامبر ﷺ دفاع کرد

دعوت اسلامی در همه جای مکه منتشر می‌شد و تأثیر خود را در صاحبان قلب‌های بزرگ به جا می‌گذاشت. و مردم به سرعت جاهلیت نخستین‌شان را دور می‌افکندند و به سوی گردن نهادن به این دین تازه می‌شتافتند. و آیات قرآن بر قلب‌هایی که با خاک ایمان محفوظ شده بود، نازل می‌شد، هم‌چنان که باران شدید بر خاک حاصل خیز می‌بارد: ﴿فَإِذَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡهَا ٱلۡمَآءَ ٱهۡتَزَّتۡ وَرَبَتۡ وَأَنۢبَتَتۡ مِن كُلِّ زَوۡجِۭ بَهِيجٖ ۝٥﴾ (الحج: ۵). «اما هنگامی که آب باران بر آن فرو می‌فرستیم، به حرکت درمی‌آید و می‌روید؛ و از هر نوع گیاهان زیبا می‌رویان».

ایمان، نیرویی فسون‌گر و شیفته‌کننده است، هرگاه به شکاف‌ها و راه‌های قلب، راه یابد و در اعماق قلب رخنه کند، نزدیک است که هر امر محالی را ممکن سازد[۱].

قرار است با این مَثَل و نمونه زنده باشیم؛ مثل و نمونه‌ای که برای تمام هستی اثبات می‌کند که در سایه عقیده راسخ و ایمان عمیق، هیچ‌چیز محالی وجود ندارد.

ما قرار است با آن صحابیه جلیل‌القدری باشیم که امام ابونعیم او را چنین توصیف می‌کند: ام عماره، زنی است که در عقبه با پیامبر ﷺ بیعت کرد، در جنگ‌ها با مردان و جوانان پیکار و مبارزه می‌نمود، و او زنی کوشا و جدی و روزه‌دار و عبادتگذار و قابل اعتماد همه بود.

امام ذهبی درباره‌اش می‌گوید:

ام عماره، نسیبه دختر کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول، زنی فاضل و مجاهد، زنی انصاری و خزرجی و نجاری و مازنی، اهل مدینه بود.

---

(۱)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 111.

برادرش، عبدالله بن کعب مازنی از کسانی است که در غزوه بدر حضور داشت. و برادر دیگرش، عبدالرحمن از کسانی بود که همیشه گریان بود.

ام عماره در شب عقبه، و در غزوه اُحد و غزوه حدیبیه و غزوه حُنین و جنگ یمامه حضور داشت و جهاد و مبارزه کرد و تلاش‌های زیادی نمود.

احادیثی برای او روایت شده، و در جهاد دستش قطع شد[1].

ام عماره زن زید بن عاصم مازنی نجاری بود. عبدالله و حبیب را به دنیا آورد، و هر دو پسرش افتخار مصاحبت و همراهی پیامبر گرامی ﷺ را به دست آوردند. سپس بعد از زید بن عاصم، با غزیه بن عمرو مازنی نجاری ازدواج کرد و خوله را به دنیا آورد. فرزندان و خانواده ام عماره، در اسلام شأن و منزلت بزرگی دارند.

آن بزرگواری‌ها و مکارم کجایند؟

در حقیقت، در مقابل این زن، قلم از وصف فضائل و بزرگی‌هایش عاجز است، چون خداوند مکارم و بزرگی‌های خیلی زیادی را در وجود او جمع گردانیده است.

اگر بخواهی راجع به او به عنوان یک همسر سخن بگویی، او همسر باوفایی است که حق شوهرش را می‌داند و آن را به خوبی ادا می‌کند ... و اگر بخواهی او را به عنوان یک مادر توصیف کنی، او مادری مهربان و دلسوز است ... و اگر بخواهی از عبادتش سخن بگوئی، او زنی روزه‌دار و شب زنده‌دار و یادکننده خداوند ـ ﷻ ـ است ... و اگر بخواهی از جهاد و مبارزه‌اش سخن بگویی، او زنی است که از رسول خدا ﷺ دفاع می‌کرد و با دشمن می‌جنگید و دشمنان را از پیامبر ﷺ دفع می‌کرد.

به همین خاطر من نمی‌دانم چگونه سخن را از این زن صحابی گرامی و فاضل

---

(۱)- سير أعلام النبلاء، 2/ 278.

شروع کنم.

خورشیدِ با ارزش ام عماره همراه با بیعت عقبه دوم، درخشید

خورشید اسلام بر سرزمین جزیرهٔ العرب تابید و قلب‌هایی پاک را یافت، و این قلب‌ها دعوت حقی را که پیامبر ﷺ از طرف پروردگارش آورده بود، استجابت نمود و پس از بیعت عقبه اول، پیامبر ﷺ سفیر دعوت اول، مصعب بن عمیر را فرستاد؛ کسی که در نشر اسلام و جمع کردن مردم بر گرد اسلام با روش آرام و اخلاق عطرآگین و استدلال قوی و ذکاوت شدیدش، خیلی موفق بود؛ چون او کسی است که در حضور پیامبر ﷺ پرورش یافته و از او یاد گرفته که دعوت به سوی خدا چگونه است.

ام عماره از کسانی بود که توسط او اسلام آورد، و بر سر راه خوشبختی دنیا و آخرت قرار گرفت.

در سال بعدی، هفتاد و سه مرد و دو زن نزد پیامبر ﷺ آمدند تا بیعت عقبه دوم را با آن حضرت منعقد کنند.

این دو زن، یکی‌شان میهمان مبارک ما «ام عماره نسیبه بنت کعب» رضی الله عنها است، و دیگری ام منیع اسماء بنت عمرو رضی الله عنها می‌باشد.

آن بیعت مبارک انجام شد... و ام عماره با رسول خدا ﷺ بیعت کرد و با این کار صفحه‌ای از نور را بر پیشانی تاریخ نگاشت.

امانتی عظیم

ام عماره به مدینه بازگشت در حالی که امانت این دین عظیم را حمل می‌کند. به محض این‌که به مدینه رسید، به نشر و گسترش اسلام میان زنان در مدینه و میان فرزندان و خانواده و قومش اقدام کرد.

این چنین است زن مسلمانی که می‌داند که دین جز با گذشت و فداکاری و

ایثار و حمل امانت به تمام هستی هرگز نمی‌رسد.

نمونه‌هایی از جهاد ام عماره در راه خدا

مورخان و نویسندگان زندگینامه‌ها و شرح حال‌ها و نویسندگان سیر ذکر کرده‌اند که این صحابیه جلیل‌القدر، یعنی ام عماره در چندین جای حساس همراه رسول خدا ﷺ بود، که عبارتند از: بیعت عقبه، غزوه اُحد، روز حدیبیه، غزوه خیبر، عمره قضا، روز فتح مکه، غزوه حُنین(۱). و او از کسانی بود که در جنگ با مرتدان در جنگ یمامه و جنگ علیه مسیلمه کذاب و یارانش شرکت داشت.

در این جاهای حساس، ام عماره رضی الله عنها موضع‌گیری‌های درخشانی را یکی پس از دیگری، ثبت می‌کرد و او اولین زن مجاهد در تاریخ اسلام است.

جالب است که او با پیامبر گرامی ﷺ بر سر نصرت و یاری دین اسلام بیعت کرد و در غزوه اُحد به این بیعت به نحو احسن وفا نمود. بلکه او در آن روز موضع‌گیری‌های باعظمتی داشت به گونه‌ای که باعث شد، او همراه تمام اعضای خانواده‌اش به مژده به بهشت نائل آید... پس در این موضع‌گیری‌های مبارک و درخشان است که ما مقام این صحابیه بزرگ را درک می‌کنیم؛ آن مقامی که ام عماره در آن از بسیاری از مردم پیشی گرفته است(۲).

جهاد و مبارزه او در جنگ اُحد ... و دفاع وی از پیامبر ﷺ

خاطر قریش از زمانی که در غزوه بدر پریشان و تاریک گردید، دیگر آرام نشد و پس از آن غزوه، رویدادها و حوادثی پیش آمد که به کینه‌هایشان جز هیزم افروخته چیزی نمی‌افزود. وقتی یک سال گذشت، اهل مکه تمام ساخت و سازهای جنگی خود را فراهم کردند و هم‌پیمانانشان از میان مشرکان در آن‌جا

(۱)- الإصابة، 4/ 457؛ صفة الصفوة، 2/ 63؛ و الطبقات، 8/ 412.

(۲)- نساء مبشرات بالجنة، ص 65.

جمع شدند و هر بدخواه و کینه‌توز اسلام و مسلمانان به آنان پیوست.

این لشکر خشمناک با تعداد زیادی از افراد، بالغ بر سه هزار نفر برای جنگ بیرون رفت.

ابوسفیان، رهبر لشکر صلح مصلحت دید که زنان نیز با لشکر همراهی کنند و برای جنگ بروند تا سپاهیان او تا آخرین نفس برای دفاع از ناموس و حیثیتشان بجنگند.

مسلمانان جهت رویارویی با مشرکان بیرون رفتند و در گردنه اُحد در کرانه دره، خیمه زدند و پشت‌شان را به طرف کوه قرار دادند. و پیامبر ﷺ نقشه پیکار با دشمن را کشید. و تیراندازان را در مکان‌هایشان قرار داد و عبدالله بن جبیر را امیر آنان ـ که پنجاه مرد بودند ـ قرار داد. و فرمود: «**انضحوا الخيل عنا بالنبل، لا يأتونا من خلفنا! إن كانت الدائرة لنا أو علينا فالزموا أماكنكم، لا نؤتين من قبلكم**»[(۱)]: «گروه اسبان دشمن را به وسیله تیراندازی از ما دور کنید، تا از پشت به ما حمله نکنند. در هر حال چه نتیجه جنگ به نفع یا به ضرر ما باشد (یعنی چه پیروز شدیم و چه شکست خوردیم) در جای خودتان بمانید و پایین نیایید. مواظب باشید تا از طرف شما به ما حمله نشود».

در روایتی دیگر آمده که آن حضرت به یاران خود گفت: «**احموا ظهورنا إن رأيتمونا نقتل فلا تنصرونا، وإن رأيتمونا نغنم فلا تشركونا**»: «از پشت مواظب ما باشید [مبادا دشمن به ما حمله کند] اگر دیدید که ما کشته می‌شویم ما را یاری نکنید [و همان جا بمانید]، و اگر دیدید که ما غنائم جنگی را می‌بریم [پائین نیایید] و با ما مشارکت نکنید [بلکه همان‌جا بمانید تا به شما اجازه پایین آمدن داده شود]». رسول خدا ﷺ مطمئن شد که گروه تیراندازان این دستورات مؤکد را

---

(۱)- ابن هشام در «السيرة» 2/ 129 آن را روایت کرده، و آلبانی در تحقیق «فقه السيرة»، ص 289 آن را صحیح دانسته است.

در انتهای لشکر اسلام انجام می‌دهند و از آن سرپیچی نمی‌نمایند. و خودش جلو آمد تا ابتدای لشکر را سر و سامان دهد و دستور داد که بدون اجازه او، مبارزه شروع نشود»[۱].

آن خانواده مؤمن: ام عماره و پسرانش، عبدالله و حبیب، و شوهرش و دیگر فرزندانش بیرون رفتند تا در راه خدا جهاد کنند. در حالی که ام عماره رفت تا تشنگان را آب دهد و مجروحان را مداوا کند، اما شرایط و موقعیت این معرکه به گونه‌ای بود که ام عماره ناچار شد با مشرکان بجنگد و همانند یک قهرمان بایستد و بدون هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای از رسول خدا ﷺ دفاع کند. و آن هم زمانی بود که مسلمانان از ترس اتفاقات و حوادث و شکستی که در آن روز برایشان پیش آمد، پراکنده شدند، و ام عماره در آن موقع شمشیر و زره و سپر را به دست گرفت و در کنار رسول الله ﷺ ایستاد و خودش از او محافظت می‌کرد[۲].

پیکار خونین شروع شد، و پیروزی از آن سربازان موحد پروردگار بود. و مسلمانان شروع به جمع‌آوری غنائم نمودند. به ناگاه تیراندازان هم جاهای خود را ترک کردند و به میدان جنگ برای جمع‌آوری غنائم هجوم بردند. مشرکان فرصت را غنیمت شمرده و از پشت آمدند و بر مسلمانان هجوم بردند و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندند... سپس به دنبال پیامبر ﷺ بودند و می‌خواستند او را نیز به قتل برسانند!!!

این‌جا تعداد کمی از یاران پیامبر ﷺ جمع شده‌اند و از آن حضرت دفاع می‌کنند و در رأس آنان، ام عماره رضی الله عنها بود.

سخن را به ام عماره واگذار می‌کنیم تا راجع به این نقش تاریخی‌ای که آن را به خاطر دفاع از سرور اولین و آخرین، حضرت محمد ﷺ ایفا نمود، با ما سخن گوید.

---

(۱)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 288-290. با تصرف زیاد.

(۲)- نساء مبشرات بالجنة، ص 65.

از عماره بن غزیه روایت شده است که می‌گوید: ام عماره گفت: دیدم که مردم از کنار رسول خدا ﷺ پراکنده و متفرق شده‌اند و جز عده کمی که به ده نفر هم نمی‌رسید کنار وی نمانده‌اند. و من و دو پسرم و شوهرم جلو او بودیم و از او دفاع می‌کردیم، و مردم شکست خورده از کنار آن حضرت می‌گذشتند. پیامبر ﷺ مرا دید که سپر ندارم، مردی را دید که سپر به همراه دارد. فرمود: سپرت برای کسی بینداز که مبارزه می‌کند. مرد، سپر را انداخت و من آن را گرفتم، و به وسیله آن از رسول خدا ﷺ محافظت می‌کردم. اسب‌سواران به ما حمله کردند و ضرباتی بر ما وارد کردند و اگر چند مرد مثل ما می‌بودند، ان‌شاء الله آنان را شکست می‌دادیم.

مرد اسب‌سواری از روبروی من آمد و مرا زد، و من خودم را سپر رسول الله ﷺ قرار داده بودم و از او محافظت می‌کردم. پس آن مرد نتوانست صدمه‌ای به پیامبر ﷺ وارد سازد و پشت کرد. در این لحظه من از فرصت استفاده کردم و به زیر زانوی اسبش ضربه‌ای زدم، و مرد از پشت اسب، بر زمین افتاد. پیامبر ﷺ صدا زد: ای پسر ام عماره، مادرت! مادرت! ام عماره گفت: پسرم مرا در مقابل آن مرد یاری داد تا او را کشتیم(۱).

از عبدالله بن زید (پسر ام عماره) روایت شده است که می‌گوید: آن روز (روز اُحد) زخمی بر پیکرم وارد آمد و خون جاری شد و منقطع نمی‌شد. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**اعصب جرحک**»: «زخمت را ببند».

عبدالله افزود: پس مادرم به سوی من آمد و با نوارهای مخصوص بستن زخم، زخمم را بست و پیامبر ﷺ ایستاده بود و فرمود: پسرم! بلند شو، و با دشمنان مبارزه کن و می‌فرمود: «**من يطيق ما تطيقين يا أم عمارة!**»: «چه کسی به اندازه تو، طاقت و توانائی دارد، ای ام عماره!».

---

(۱)- طبقات ابن سعد، 8/ 413-414.

ام عماره می‌گوید: کسی که پسرم را زخمی کرده بود، به سوی ما آمد و رسول خدا ﷺ فرمود: این شخص، پسرت را زخمی کرد. به طرفش رفتم و ساق پایش را زدم و به زانو روی زمین افتاد.

رسول خدا ﷺ را دیدم که تبسم می‌کرد تا جایی که دندان‌های جلویی‌اش را دیدم. و فرمود: «**استقدت یا أم عماره!**»: «او را قصاص کردی و حق پسرت را از او گرفتی ای ام عماره!».

سپس پی در پی با سلاح او را زدیم تا او را به قتل رساندیم. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**الحمد لله الذي ظفرک**»[۱]: «سپاس برای خدایی که تو را پیروز گردانید».

پیامبر ﷺ برای ام عماره گواهی عظیمی می‌دهد

ضمره بن سعید مازنی از مادربزرگش، که در جنگ اُحد، حضور داشت، روایت می‌کند، که مادربزرگش گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**لمقام نسیبة بنت کعب الیوم خیر من مقام فلان وفلان**»: «امروز مقام نسیبه دختر کعب از مقام فلانی و فلانی، برتر است».

او در روز اُحد ام عماره را می‌دید که به سختی با دشمن مبارزه می‌کرد. او لباسش را به کمر بسته بود. و سیزده زخم بر بدنش وارد آمد. او می‌گفت: ابن قمئه را دیدم که به شانه ام عماره زد. ام عماره به شدت زخمی شده بود و مداوایش یک سال طول کشید. سپس منادی رسول خدا ﷺ ندا داد: به سوی حمراء الاسد[۲] بروید. او قسمتی از پیراهنش را بر روی زخمش بست، ولی نتوانست از خونریزی جلوگیری کند. ـ خداوند از وی راضی باد و او را مورد

(۱)- طبقات ابن سعد، 8/ 414.

(۲)- مکانی است در هشت مایلی مدینه از طرف چپ جاده وقتی که به سمت ذوالحلیفه می‌روی. نگا: زاد المعاد، 3/ 242-243.

مرحمت خود قرار دهد! ـ[1].

پروردگارا، ایشان را رفیقان من در بهشت قرار ده

بلکه پیامبر ﷺ برای ام عماره و پسرش دعا نمود که همراه او در بهشت باشند.

از حارث بن عبدالله روایت شده است که می‌گوید: از عبدالله بن زید بن عاصم شنیدم که می‌گفت: در جنگ اُحد حضور داشتم، وقتی مسلمانان از اطراف رسول خدا ﷺ پراکنده شدند، من و مادرم به او نزدیک شدیم و از او دفاع می‌کردیم. آن حضرت فرمود: «پسر ام عماره؟» ام عماره گفت: بله. پیامبر ﷺ فرمود: «پرتاب کن». پس در جلو او سنگی را به سوی مردی ـ که بر روی اسب بود ـ پرتاب کردم و به چشم اسب، اصابت نمود.

اسب آشفته و پریشان شد و خود و مردی که روی آن بود، روی زمین افتادند و من سنگ‌ها را به سوی آن پرتاب کردم، و پیامبر ﷺ تبسم می‌کرد. و به زخم مادرم که روی شانه‌اش بود نگاه کرد و فرمود: «**أمک أمک! اعصب جرحها! اللهم اجعلهم رفقائي في الجنة**»: «مادرت مادرت! زخمش را ببند، پروردگارا، ایشان را رفیقان من در بهشت قرار ده». گفتم: مادام که چنین است، هیچ اشکالی ندارد که در دنیا هر نوع بلا و مصیبتی بر سرم آید[2].

غم‌ها و شادی‌ها

ام عماره از غزوه اُحد بازگشت در حالی که دردهای زخم‌هایی که در این غزوه به او اصابت نموده بود را تحمل می‌کرد. پس از یک شب، مجاهدان به سوی خانه و کاشانه خود روانه شدند و زخم‌های خود را مداوا می‌کردند. و در صبح منادی رسول خدا ﷺ ندا زد: به سوی حمراء الاسد بروید. ام عماره هم

(۱)- طبقات ابن سعد، 8/ 413.

(۲)- طبقات ابن سعد، 8/ 414-415.

بلند شد و لباس‌هایش را بر روی زخمهایش بست ولی نتوانست همراه مجاهدان برود، به خاطر کثرت خونریزی که از بدن پاکش می‌آمد و خشک نمی‌شد.

یک سال تمام گذشت و زخم‌هایی را که در غزوه اُحد به او اصابت نموده بود، معالجه می‌کرد.

اما به خدا، ام عماره رضی الله عنها هم‌چنان مسیر خود را با جهاد در راه خدا ادامه می‌داد.

وقتی پیامبر ﷺ برای جنگ با یهودیان بنی قُریظه رفت، ام عماره رضی الله عنها در این غزوه هم بود تا تمام هستی بداند که زخم‌هایی که در غزوه اُحد به او رسیده، عزیمت و تصمیم او را ضعیف نکرده، چون او قوت و نیروی خود را از ایمانش به خدا می‌گرفت.

ام عماره در بیعت رضوان به رضوان الهی نائل آمد

در سال حدیبیه ام عماره همراه رسول خدا ﷺ خارج شد. وقتی آن حضرت، عثمان بن عفان رضی الله عنه را به عنوان سفیر به سوی قریش فرستاد تا موضع‌گیری پیامبر ﷺ را برایشان بیان کند و تأکید کند که آن حضرت قصد جنگ و ایجاد مزاحمت برای شما ندارد بلکه فقط می‌خواهد اعمال عمره را انجام دهد... اما قریش، عثمان را نزد خود نگه داشتند ـ شاید می‌خواستند او را گروگان بگیرند تا مطمئن شوند از جانب مسلمانان هیچ‌گونه مزاحمت و دردسری برای آنان ایجاد نمی‌شود ـ مدت زیادی طول کشید و قریش عثمان را آزاد نکردند. میان مسلمانان شایع شد که عثمان به قتل رسیده است. آن‌گاه پیامبر ﷺ بلند شد و یارانش را به سوی بیعت رضوان فرا خواند. آنان با آن حضرت بر سر مرگ بیعت کردند و ام عماره هم از کسانی بود که بر سر مرگ با پیامبر ﷺ بیعت کرد تا در بیعت رضوان به رضوان الهی نائل آید. خداوند متعال راجع به کسانی که این بیعت را انجام دادند، فرموده است: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ (الفتح: ۱۸). «خداوند از

مؤمنان ـ هنگامی که در زیر آن درخت (بیعه‌الرضوان که در حدیبیه انجام گرفت) با تو بیعت کردند ـ راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دلهایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود می‌دانست؛ از این رو آرامش را بر دلهایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی (یعنی فتح خیبر) بعنوان پاداش نصیب آنها فرمود».

و وقتی پیامبر ﷺ موی سرش را کوتاه کرد، یارانش برای برداشتن و نگهداری کردن موی سر آن حضرت از همدیگر پیشی می‌گرفتند و ام عماره ل توانست بعضی از آن موها را بردارد و تا آخرین لحظه حیاتش آنها را نگهداری کند.

ام عماره پی در پی در جاها و مواقع حساس حضور داشت

ام عماره پی در پی در جاها و مواقع حساس حضور داشت و در هر جا و موقعیت حساس به همراه رسول خدا ﷺ آمادگی کامل را داشت. این سال هفتم هجری است که بر مسلمانان که در مدینه بود، سخت گذشت، و ماه اول از این سال یعنی ماه محرم، همان ماهی بود که مسلمانان در خلال آن به سوی یهودیان خیبر رفتند تا به حیله و خیانت و دسیسه‌چینی و توطئه‌افکنی و فساد به رهبری یهودیان در آن‌جا خاتمه دهند.

ام عماره هم همراه لشکری که در بیعت الرضوان حضور داشت، راه خود را به سوی خیبر در پیش گرفت. چون پیامبر ﷺ وقتی خودش خواست به سوی یهودیان خیبر رود، این را اعلام کرد که هر کسی دوست دارد می‌تواند همراه او خارج شود.

آن حضرت تأکید کرد که تنها کسانی که میل و رغبت دارند همراه او به سوی یهودیان خیبر روند، و جز اصحاب بیعت الرضوان که هزار و چهارصد نفر بودند، کسی همراه پیامبر ﷺ خارج نشد.

ام عماره در سرزمین خیبر حضور داشت و اسب‌های قهرمان مسلمان و اسب رسول خدا ﷺ را دید، و این‌که چگونه خداوند، پیامبرش را عزت و پیروزی داد و دشمنانش را نابود کرد. سپس ام عماره همراه لشکر پیروز به سوی مدینه بازگشت تا

در عمره قضا حضور یابد و همراه مؤمنان موحد، داخل مسجدالحرام شود[۱].

در روز حُنین

وقتی پیامبرﷺ به غزوه حُنین رفت، ام عماره رضی الله عنها همراه آن حضرت رفت تا مسیر خود را در بذل و بخشش و فداکاری ادامه دهد.

طلایه‌داران بی‌شمار به سمت دره روی آوردند ـ و ام عماره بی‌خبر بود از آن‌چه که در آن نهفته بود ـ و آن، دره‌ای خالی و سرازیر بود، سواران در آن فرود می‌آمدند هرچه داخل آن می‌شدند، گویی به سوی گودال می‌رفتند.

وقتی گروه‌های خسته مسلمانان در پایین دره جمع شدند، ناگهان دشمنان از کمین‌گاه‌های بلند، آنان را تیرباران کردند. هوا هنوز تاریک بود و تاریکی قبل از طلوع فجر، باعث شد مسلمانان عقب‌نشینی کنند.

موج آشفتگی و داد و فریاد همه‌جا را در بر گرفت و این صف‌های محکم را در هم شکست.

رسول خداﷺ به طرف راست رفت و این فرار مسلمانان او را رنجاند و فرمود: «**أین أیها الناس؟ هلموا إليّ، أنا رسول الله، أنا محمد بن عبدالله**»: «ای مردم! کجا؟ به سوی من بیایید، من رسول خدا هستم، من محمد بن عبدالله هستم».

هیچ پاسخی به او ندادند، و شتران به همدیگر تنه می‌زدند و همراه صاحبانشان به عقب برمی‌گشتند[۲].

رسول خداﷺ به عمویش عباس ـ که صدای رسایی داشت ـ دستور داد که صحابه را صدا بزند.

---

(۱)- فرسان من عصر النبوة، احمد خلیل جمعه، ص 817.

(۲)- ابن هشام در «السیرة»، 2/ 289 آن را آورده، و آلبانی در تخریج کتاب «فقه السیرة»، ص 434 آن را صحیح دانسته است.

عباس گوید: با صدای بلند گفتم: کجایند اصحاب درخت طلح[۱]؟ عباس گوید: به خدا قسم، وقتی صدایم را شنیدند، گفتند: گوش به فرمانیم گوش به فرمانیم[۲].

خداوند، عباس را هدایت کرد که صاحبان عقاید و مردان فداکار و ایثارگر را هنگام آن مصیبت‌ها صدا زند. تنها آنان بودند که پیام و برنامه خدا به وسیله آنان به مردم می‌رسد و سختی‌ها و گرفتاری‌ها به وسیله آنان از بین می‌رود.

اما کسانی که بر دنیا حریص‌اند و به سوی غنائم می‌شتابند، کاری از دستشان برنمی‌آید[۳].

ام عماره رضي الله عنها همراه با ثابت‌قدمان در این موقعیت حساس و دشوار ثابت‌قدم ماند. موقعیتی که فقط صاحبان عقاید راسخ می‌توانند در آن ثابت‌قدم بمانند. بلکه او توانست یکی از اسب‌سواران مشرکان را به قتل برساند تا به سفر جهادی‌اش همراه رسول خدا ﷺ خاتمه دهد.

زن مجاهد و مادر شهید

ام عماره رضي الله عنها در همه مکارم و بزرگی‌ها، نمونه بود؛ او زنی عبادتگذار، فرمانبردار، مجاهد، و صبور بر قضا و قدر الهی بود.

او بر قتل پسر محبوبش «حبیب» صبر می‌کند. کسی که پیامبر ﷺ او را نزد مسیلمه کذاب فرستاد ـ و با وجودی که کسی فرستادگان را نمی‌کُشد ـ اما مسیلمه خیانت کرد و دستور داد او را بکُشند.

خلاصه ماجرا هم‌چنان که نویسندگان سیره و زندگینامه‌ها آورده‌اند، به شرح زیر است: مسیلمه کذاب همراه بنی حنیفه نزد رسول خدا ﷺ رفتند و اسلام آوردند. و وقتی به خانه‌های خود در نجد بازگشتند، مسیلمه مرتد شد و پنداشت

---

(۱)- منظور اصحاب بیعت الرضوان است که زیر درخت طلح با پیامبر ﷺ بیعت کردند (مترجم).

(۲)- صحیح مسلم، 2/ 100.

(۳)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 433-435. با تصرف بسیار.

که او پیامبری مرسل برای برای بنی حنیفه است. عده‌ای از بستگان او به خاطر انگیزه‌های مختلفی که مهم‌ترینشان تعصب قومی بود، از او پیروی کردند و در زمین فساد برانگیختند.

این‌جا شهید خوشبخت و ثابت قدم، پسر ام عماره، «حبیب بن زید»، یکی از نجیبان و پرورش‌یافتگان مدرسه نبوت، کسی که شیر ایمان را خورده و بر تقوا از شیر بازگرفته شده، و بر جهاد بزرگ شده، و در دامن مادرش زندگی کرده و همه خیر و نیکی را یاد گرفته، و در جنگ اُحد و جنگ‌های بعدی حضور داشته، خود را نشان داد. رسول خدا ﷺ او را انتخاب کرد تا مأموریتش را به سوی مسیلمه کذاب انجام دهد. او را از گمراهی و دروغ و گناهش نهی کند. مسیلمه، حرمت فرستادگان را رعایت نکرد بلکه او را گرفت و به زنجیر کرد. مسیلمه وقتی به او می‌گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد، فرستاده خداست؟ حبیب بن زید می‌گفت: بله، و وقتی به او می‌گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟ او در جواب می‌گفت: من کر هستم چیزی نمی‌شنوم... چندین بار این را تکرار کرد. آن‌گاه مسیلمه اعضای او را تکه‌تکه کرد و حبیب به شهادت رسید(۱)، و روحش، راضی و مورد رضایت به سوی آفریدگارش شتافت.

مالک بن عمرو ثقفی(۲) در رثای او، ابیات باشکوهی سروده، از جمله:

مضىٰ صاحبي قبلي وخُلِّفت بعده   فكيف بأعضائي البقية أصنع

«رفیقم قبل از من رفت و من پس از او ماندم. من با اعضای باقیمانده‌ام چه کار کنم».

وقال له الكذاب تشهد أنني   رسول فأومأ أنني لست أسمع

«مسیلمه کذاب به او گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟ او

---

(۱)- نگا: الاستیعاب، 1/ 327؛ أُسد الغابة، شرح حال حبیب؛ الاستبصار، ص 81-82؛ و الحلیة، 2/ 64.

(۲)- نگا: شرح حال مالک بن عمرو در الاستیعاب، 3/ 350؛ و الإصابة، 3/ 329.

اشاره کرد که نمی‌شنوم».

فقال أتشهد أنها لمحمد فنادىٰ بدعوىٰ الحق لا يتعتع

«مسیلمه گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد فرستاده خداست؟ او بدون آن‌که لکنت پیدا کند، دعوت حق را گفت و اظهار داشت که بله، گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست».

فضرب أم الرأس فيه بسيفه غوىٰ لحاه الله بالفتك مولع[1]

«مسیلمه کذاب، با شمشیر خود بر فرق سرش زد. و خداوند مسیلمه سرکش را با قتل او خوار و زشت گرداند!»

خبر شهادت حبیب رضی الله عنه در همه جا پخش شد، و وقتی خبر شهادت وی به مادرش، ام عماره رسید، با خدا عهد بست که قبل از مسیلمه یا بمیرد یا به قتل برسد. و به قضا و قدر الهی راضی گردید و صبر زیبائی در پیش گرفت. او خود و فرزندان و دارائی‌اش را برای خداوند متعال نذر کرد تا در باغ‌ها و چشمه‌سارهای بهشت باشد... اکنون برای او بس است که پیامبر گرامی ﷺ برای او و افراد خانواده‌اش، برکت و خیرها و نیکی‌ها را از خدا درخواست کرد، و آن حضرت ﷺ زمانی وفات یافت که از او و فرزندانش راضی بود[2].

جهاد و مبارزه ام عماره در جنگ یمامه

پس از وفات پیامبر ﷺ، برخی از قبایل عرب از دین اسلام برگشتند. ابوبکر رضی الله عنه برخاست و لشکرهایی برای جنگ با مرتدان و بازگرداندن آنان به سوی دین خدا فرستاد. ام عماره هم زود به سوی ابوبکر شتافت تا از او اجازه بگیرد که همراه لشکر به سوی جنگ یمامه برود تا مسیر خود را در جهاد ادامه دهد و از

---

(۱)- نگا: کتاب «منح المدح»، اثر ابن سید الناس، ص 301-302.

(۲)- نساء مبشرات بالجنة، ص 76-77.

مسیلمه کذاب قصاص پسرش، حبیب را بگیرد.

ام عماره به میان صفوف لشکر اسلام رفت تا با دشمنان خدا بجنگد ـ آن موقع سنش بیشتر از شصت سال بود ـ و با شمشیرش در میان لشکر مرتدان هم‌چنان مبارزه می‌کرد تا این‌که خداوند سینه‌اش را با قتل مسیلمه در جنگ یمامه شادمان گردانید. او مسیلمه کذاب را مقتول دید و برای خداوند متعال سجده شکر بُرد و تمام زخم‌هایی که در بدنش ایجاد شده بود، فراموش کرد. در جنگ یمامه یازده زخم در بدنش ایجاد شد و دستش قطع گردید.

آن زن مجاهد که با جهاد و مبارزه خود سطرهایی از نور بر پیشانی تاریخ نگاشت، بازگشت... وقتی که به مدینه بازگشت، ابوبکر رضی الله عنه نزد او رفت و احوالش را پرسید و از احوال و اوضاعش اطمینان حاصل کرد. ام عماره در دل‌های یاران پیامبر ﷺ جایگاهی والا داشت و تا آخرین لحظه عمرش این چنین بود.

اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از این سفر مبارک از بذل و بخشش و فداکاری و ایثار و جهاد در راه خدا، ام عماره رضی الله عنها بر بستر مرگ خوابید تا از دنیا خارج شود پس از آن‌که از شریف‌ترین و بزرگ‌ترین درهای تاریخ، وارد تاریخ شد. و به رضوان و خشنودی پروردگار نائل آمد و روحش به سوی آفریدگارش شتافت.

از خداوند می‌خواهیم که به امت اسلامی، زنانی امثال «ام عماره» عطا کند تا امت اسلام، پرچم جهاد را برافراشته کند و مسجدالاقصی اسیر به دست مسلمانان بازگردد.

اینک که با ام عماره خداحافظی می‌کنیم خواندن این فرموده الهی را فراموش نمی‌کنیم که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَهَرٖ ﴿٥٤﴾ فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۭ ﴿٥٥﴾﴾ (القمر: ٥٤-٥٥).

«یقینا پرهیزگاران (در روز قیامت) در باغها و نهرهای بهشتی جای دارند. در مجلس و جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر!».

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

اسماء بنت ابی‌بکر

خداوند به جای این پادامنی، دو تا پادامنی در بهشت را به تو عطا کند! محمد رسول الله

ما هم‌چنان با دل‌هایمان همراه این بوستانی زندگی می‌کنیم که بوی خوش آن تمام نمی‌شود و زمینش خشک نمی‌شود و میوه‌ها و شکوفه‌هایش قطع نمی‌شود.

امروز قرار است همراه گُلی گرانقدر باشیم که در مزرعه اسلام کاشته شده و با آب وحی آبیاری شده و بوی خوشش در کرانه‌های زمین در طول روزها و سال‌ها پخش شده و دل‌ها و گوش‌ها با یاد سیرت و زندگانی‌اش شاد شده و هم‌چنان شاد می‌شوند.

ما قرار است همراه صحابیه جلیل‌القدری باشیم که اگر بخواهم همه فضائل و بزرگی‌هایش را در یک کلمه جمع کنم، می‌گویم: او اسماء دختر ابوبکر ـ رضی الله عنها ـ است. و بس است برای او که دختر ابوبکر باشد.

پس با ما بیایید تا با دل‌هایمان همراه سیرت عطرآگینش از همان ابتدای زندگی‌اش زندگی کنیم تا بدانیم اسماء رضی الله عنها کیست؟

شجره‌ای مبارک

قبل از این‌که با سیرت مبارک اسماء زندگی کنیم، هرگز از یاد نمی‌بریم که نور و روشنائی را بر آن درختی که مجد و عظمت و بزرگی را در خود جمع کرده، بیندازیم. آن درختی است که ریشه و تنه آن ثابت است. اما شاخه‌هایش به اطراف و نواحی آسمان رسیده تا جایی که ستاره‌های جوزاء را در آغوش گرفته‌اند.

پدرش، بهترین کسی است که پس از پیامبران و فرستادگان الهی، خورشید بر او طلوع کرده است. او اولین ده نفری است که به بهشت مژده داده شدند. او ابوبکر صدیق رضی الله عنه است.

شوهر خواهرش، سرور اولین و آخرین، محمد بن عبدالله ﷺ است.

خواهر پدری‌اش، ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها می‌باشد.

پدربزرگ پدری‌اش، ابوقحافه کسی است که اسلام آورد و به افتخار همراهی و همنشینی پیامبر ﷺ نائل آمد.

مادربزرگ پدری‌اش، ـ ام الخیر ـ سلمی دختر صخر کسی است که اسلام آورد و به افتخار همراهی و همنشینی پیامبر ﷺ نائل آمد.

سه عمه‌اش ـ که همگی از زنان صحابی بودند ـ عبارتند از: ام عامر، قریبه، و ام فروه ـ دختران ابوقحافه ـ.

شوهرش، یار و یاور رسول خدا ﷺ و پسرعمه پیامبر و یکی از ده نفری است که به بهشت مژده داده شدند و اولین کسی است که در راه خدا شمشیر کشید... او زبیر بن عوام رضی الله عنه است.

پسرش، که خلیفه بود «عبدالله بن زبیر» است؛ کسی که یکی از بزرگان و دلاورمردانِ عبادت و جهاد بود.

برادر شَقیقش، عبدالله یکی از صحابه نجیب است.

برادر پدری‌اش، عبدالرحمن برادر شقیق عایشه ـ است. او از شجاعان و دلاورمردان و تیراندازان بود.

به همین خاطر گفته‌اند: در هیچ خانه‌ای از خانه‌های صحابه، چهار نفر یافت نمی‌شود که پیامبر ﷺ را دیده باشند و همه‌شان صحابی باشند و بعضی‌شان پسر بعضی دیگر باشند به جز خانه ابوبکر، که اسماء و پدرش و پدربزرگش و پسرش، یعنی پسر زبیر هر چهار نفرشان، صحابی‌اند. خداوند از همه‌شان راضی باد!

پس چه بگوییم راجع به آن درخت مبارکی که «اسماء» از تنه آن بیرون آمده و میان شاخه‌هایش زیسته است؟!

اسماء از زنان پیشگام و پیشقدم به سوی اسلام بود

اسماء رضی الله عنها بیست و هفت سال قبل از هجرت پیامبر ﷺ در مکه متولد شد و در

خانه پدرش «ابوبکر صدیق» بزرگ شد؛ کسی که جامع تمامی خصال خیر بود و پس از رسول خدا ﷺ برترین مردمان است.

او کسی است که پیامبر ﷺ دربارهاش فرموده است: «**ما لأحد عندنا يدٌ إلاَّ وقد كافأناه بها إلاَّ الصديق، فإن له عندنا يداً يكافئه الله بها يوم القيامة، وما نفعني مال أحد قط ما نفعني مال أبي بكر، ولو كنت متخذاً من الناس خليلاً لاتخذت أبابكر خليلاً، ألا وإن صاحبكم خليل الله**»[1]: «هیچ‌کس کمکی در حق ما نکرده مگر این‌که جزایش را داده‌ایم و آن را جبران کرده‌ایم بجز ابوبکر صدیق؛ چون او در حق ما کاری کرده که فقط خداوند در روز قیامت جزایش را می‌دهد و آن را جبران می‌کند. مال هیچ‌کسی به اندازه مال ابوبکر به من نفع نرسانیده است. اگر من از میان مردم، دوستی صمیمی را برای خود انتخاب می‌کردم، حتماً ابوبکر را به عنوان دوست صمیمی خود برمی‌گزیدم. اما بدانید که رفیق شما، دوست صمیمی خداست».

پس اسماء در خانه پدرش «ابوبکر صدیق» زیست و اخلاق والا از او یاد گرفت و بر حب و دوستی فضیلت بزرگ شد.

وقتی خورشید اسلام بر سرزمین جزیرةالعرب تابید، پدر اسماء (یعنی ابوبکر صدیق) اولین کسی بود که از میان مردان اسلام آورد. و از این جا بود که اسماء زود اسلام آورد و از زنان پیشگام و پیشقدم به سوی اسلام بود. و در میان قافله ایمانی او هیجدهمین نفری بود که اسلام آورد. پس تنها هفده زن و مرد مسلمان پیش از او اسلام آوردند. به همین صورت اسماء از کسانی بود که خداوند متعال دربارهشان فرموده است: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ

---

(۱)- ترمذی در مبحث «المناقب»، به شماره 3662 آن را روایت کرده و آلبانی در «صحیح سنن الترمذی»، به شماره 2894 آن را صحیح دانسته است.

أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ (التوبه: ۱۰۰).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ».

اسماء با یکی از عشره مبشره[1] ازدواج می‌کند

پروردگار خواست که اسماء با مردی از ده نفری که به بهشت مژده داده شدند، ازدواج کند. این مرد کسی نیست جز «زبیر بن عوام» یار و یاور رسول خدا ﷺ. زبیر فردی فقیر بود اما برای او بس است که مؤمن به خداست.

این چنین است همسر صالح و خوب

از اسماء دختر ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنهما ـ روایت شده است که می‌گوید: زبیر رضی الله عنه با من ازدواج کرد و در این دنیا جز اسبش هیچ مال و دارائی نداشت. اسماء افزود: من به اسبش علف و گیاه می‌دادم و مخارج و هزینه‌هایش را می‌دادم و آن را نگاهداری می‌کردم. و دانه‌های خرما را برای شتر آبکش می‌سائیدم، و به آن آب و علف می‌دادم، و مشک آن را می‌دوختم، و آرد را خمیر می‌کردم اما نان پختن را نمی‌دانستم. و زنان همسایه‌ام از انصار که زنانی خوب و اهل صدق و راستی بودند، برایم نان می‌پختند. اسماء می‌گوید: من خرما را از زمین زبیر که رسول الله ﷺ به او بخشیده بود، بر روی سرم حمل می‌کردم. آن زمین، دو سوم فرسخ دور بود. وی افزود: روزی آمدم در حالی که مقداری خرما روی سرم بود. با رسول خدا ﷺ که چند نفر از یارانش همراهش بودند، برخورد کردم. آن حضرت مرا صدا زد و سپس فرمود: «اخ اخ»: «اخ اخ» (صدای خوابانیدن شتر است. به معنی کخ یعنی بیانداز) تا مرا پشت سر خود سوار کند. من شرم کردم از این که همراه مردان بروم و زبیر و

---

(۱)- منظور ده نفری است که پیامبر ﷺ از جانب خدا مژده بهشت رفتن را به آنان داد. (مترجم).

غیرت او را به یاد آوردم. اسماء می‌گوید: زبیر از باغیرت‌ترین مردان بود. وی افزود: رسول خدا ﷺ دانست که من شرم می‌کنم، از این‌رو اصرار نکرد و گذشت. نزد زبیر آمدم و گفتم: رسول الله ﷺ مرا دید در حالی که خرما را روی سرم حمل می‌کردم. و چند نفر از یارانش همراهش بودند. او شتر را خوابانید تا با او سوار شوم، اما شرم کردم و غیرت تو را به خاطر آوردم. زبیر گفت: به خدا، این‌که دانه‌های خرما را حمل کردی برایم سخت‌تر است از این‌که همراه وی سوار شوی. اسماء می‌گوید: تا این‌که پس از آن، ابوبکر خدمتکاری را برایم فرستاد و مرا از نگاهداری اسب نجات داد و خدمتکار این کار را برعهده گرفت، گوئی ابوبکر با این کار مرا آزاد کرد[۱].

ذات النطاقین (صاحب دو تا کمربند)

وقتی اذیت و آزار قریش نسبت به یاران پیامبر ﷺ شدت یافت، آن حضرت به یارانش اجازه داد که به مدینه هجرت کنند. آنان در کنار انصار سکنی گزیدند؛ انصاری که، مهاجران را در پلک‌های چشم خود قرار دادند و چشمانشان را بستند از ترس این‌که مبادا نسیم هوا به آنان آسیبی وارد کند.

پس از آن، خداوند به پیامبرش اجازه هجرت به مدینه منوره را داد، و آن حضرت و رفیقش «ابوبکر صدیق» به مدینه هجرت کردند. پس خانواده ابوبکر بزرگ‌ترین نقش را در سراسر تاریخ جهت خدمت به دین اسلام و خدمت به پیامبر اسلام ﷺ ایفاء نمودند.

عبدالله بن ابی‌بکر ـ ﭭ ـ در روز میان قریش بود تا گفته‌های آنان را بشنود و سپس نزد پیامبر ﷺ و ابوبکر ﷛ می‌آمد تا آن گفته‌ها را به اطلاع آنان برساند. عامر بن فهیره برده آزاد شده ابوبکر گوسفندان مردم مکه را می‌چرانید، وقتی غروب می‌آمد، گوسفندان ابوبکر شبانگاه نزد آن دو می‌رفت و آنان شیر

---

(۱)- حیاة الصحابة، اثر کاندهلوی، 2/ 691.

می‌دوشیدند و از آن گوسفندان ذبح می‌کردند. وقتی «عبدالله بن ابی بکر» صبح از نزد پیامبرﷺ و ابوبکر به مکه می‌رفت، عامر بن فهیره با گوسفندان به دنبال جاهای پایش می‌رفت تا جاهای پایش را پاک کند.

اسماءؓ نیز نقش بزرگی داشت.

وقتی به پیامبرﷺ اجازه هجرت از مکه به مدینه داده شد، آن حضرت نزد ابوبکرؓ آمد و فرمود: «**قد أذن لي في الخروج**»: «به من اجازه بیرون رفتن از مکه (و هجرت به مدینه) داده شده است». ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد ای رسول خدا، من هم همراهت بیایم؟ رسول اللهﷺ فرمود: «بله».

عایشه می‌گوید: پیامبرﷺ و ابوبکر را به نحو احسن آماده کردیم و ظرفی را برای توشه آنان آماده کردیم و اسماء دختر ابوبکر قطعه‌ای از کمربندش را برید و دهانه ظرف را با آن بست. به همین خاطر اسماء، «ذات النطاق» (صاحب کمربند) نامیده شد[۱].

از اسماءؓ روایت شده است که می‌گوید: «توشه‌دانی را برای پیامبرﷺ و ابوبکر درست کردم وقتی که خواستند به مدینه روند، به پدرم گفتم: جز کمربند چیزی را پیدا نمی‌کنم که با آن، دهانه توشه‌دان را ببندم. پدرم گفت: آن را پاره کن، من هم این کار را کردم. به همین خاطر «ذات النطاقین» نامیده شدم[۲].

زبیر بن بکار راجع به این ماجرا می‌گوید: رسول خداﷺ به اسماء گفت: «**أبدلک الله بنطاقک هذا نطاقين في الجنة**»: «خداوند به جای این کمربند، دو کمربند در بهشت به تو عطا کرده است!» به همین خاطر به او، «ذات النطاقین» گفته شد[۳].

و پاداش از جنس عمل است.

(۱)- صحیح بخاری، شماره 3905.

(۲)- صحیح بخاری، شماره 3907.

(۳)- فتح الباری، 7/ 287.

سرعت اندیشه و حسن تصرف

این یکی از موضع‌گیری‌های عظیم ایمانی اسماء است. این موضع‌گیری‌ای است که از راستی و درستی ایمان و سرعت اندیشه و حسن تصرفش در پیشامدها را نشان می‌دهد.

اسماء دختر ابوبکر ـ رضی الله عنها ـ می‌گوید: «وقتی پیامبر ﷺ از مکه به طرف مدینه رفت، ابوبکر همراه خود، همه مالش ـ پنج هزار یا شش هزار درهم ـ را برداشت و با خود برد. پدربزرگم، ابوقحافه که نابینا شده بود نزد من آمد و گفت: این ابوبکر با مال و جانش شما را دردمند و مصیبت زده کرد. گفتم: هرگز، چنین نیست. او خیر زیادی را برای ما به جا گذاشته است. پس به سوی سنگ‌هائی رفتم و آنها را در روزن خانه قرار دادم و آنها را با لباسی پوشاندم. سپس دستش را گرفتم و آن را بر روی لباس گذاشتم و گفتم: پدرم این را برای ما به جا گذاشته است. آن‌گاه ابوقحافه گفت: اگر این را برای شما به جا گذاشته است، خوب است».

صبر و پایداری

اسماء رضی الله عنها سرّ رسول خدا ﷺ را حفظ می‌کرد و خبر هجرت وی را فاش نمی‌کرد هرچند شدیدترین بلا و اذیت و آزار متوجه او می‌شد.

از ابن اسحاق روایت شده است که می‌گوید: از اسماء نقل شده که: ابوجهل همراه چند نفر آمد و من به طرف آنان رفتم. گفتند: پدرت کجاست؟ گفتم: به خدا نمی‌دانم کجاست؟ ابوجهل دستش را بلند کرد و یک سیلی به من زد به گونه‌ای که گوشواره‌ام بر زمین افتاد و سپس رفتند[۱].

آیا دیدی چگونه حماقت و نادانی به ابوجهل ـ خداوند خوارش کند! ـ رسیده که از اخلاق و خوی عظیم‌شان راجع به دست برداشتن از اذیت و آزار زن کاملاً فاصله گرفته و از آن بی‌نصیب گشته است؟ و نفس حقیرش را در پست‌ترین

(۱)- سیر أعلام النبلاء، 2/ 290.

جایگاه از پستی و بدی انداخته است؟ او از رویارویی با مردان ناتوان شده و زن حامله‌ای را می‌زند.

توقفی همراه ذات النطاقین

این کار اسماء، یک مرد شجاع از آن ناتوان است، به خاطر خطرات و ناخوشی و آثار زیانباری که در پی دارد. و به خاطر این‌که نیاز به جرأت و شهامت و ثبات قلب و قوت اعصاب و تسلط بر عواطف و احساسات دارد. شجاعت اسماء در این اندازه متوقف نشده و بس، بلکه تو ای خواننده گرامی، می‌توانی میزان صبر و تحمل مشقتش را تصور کنی بدان گاه که او آن موقع حامله بود و عبدالله را در شکم داشت. و می‌توانی میزان صبرش را تصور کنی که او در ابتدای شب، غذا را برمی‌دارد و راه‌های سخت و ناهموار و طولانی را می‌پیماید و از کوه بالا می‌رود تا به غار (غار ثور) برسد. او از تمام این خطرات و چشمان مشرکان که به دنبالش بودند، می‌گذشت؛ اما لطف خداوند متعال است که او را احاطه کرد و چشم خداست که او را حفظ کرد[1].

اولین مولود در دارالهجره (مدینه منوره)

وقتی پیامبر ﷺ و رفیقش ابوبکر هجرت کردند، کسی را فرستادند تا خانواده آنان را بیاورد. پس اسماء رضي الله عنها که حامله بود و عبدالله بن زبیر را در شکم داشت، هجرت کرد.

از اسماء دختر ابوبکر ـ رضي الله عنهما ـ روایت شده است که او حامله بود و عبدالله بن زبیر را در شکم داشت، می‌گوید: من از مکه خارج شدم در حالی که مدت حملم را تمام کرده بودم. پس به مدینه آمدم و در قباء سکنی گزیدم و همان‌جا بچه را به دنیا آوردم. سپس بچه را نزد پیامبر ﷺ بردم و او را در دامنش گذاشتم. سپس پیامبر ﷺ خرمایی را خواست و آن را جوید، سپس آن را در دهان بچه گذاشت.

---

(۱)- نساء مبشرات بالجنة، اثر احمد خلیل جمعه، ص 256-257.

پس اولین چیزی که داخل شکم بچه شد، آب دهان رسول الله ﷺ بود. سپس آن حضرت، خرمای جویده را به کام بچه مالید. سپس برایش دعای خیر کرد و به او تبریک گفت. او اولین مولودی بود که در زمان اسلام متولد شد[۱].

بخاری در روایتی در کتابش افزوده است[۲]: «مسلمانان با تولد او خیلی خوشحال شدند، چون به آنان گفته بودند که یهودیان شما را سحر و افسون کرده‌اند و بچه به دنیا نمی‌آورید».

میلاد عبدالله بن زبیر، افتتاح تمام خیرها برای مسلمانان بود. مسلمانان با تولدش خوشحال شدند و تولد او را به فال نیک گرفتند. عبدالله بر حب و دوستی تقوا بزرگ شد. او آن‌چنان بود که مادرش او را توصیف کرد: شب‌ها برای عبادت خدا و راز و نیاز با او از خواب برمی‌خاست و روزها را روزه می‌گرفت. او کبوتر مسجد نامیده می‌شد... بلاذری پسران اسماء رضی الله عنها را نام برده و می‌گوید: اسماء برای زبیر، عبدالله، عروه، منذر، عاصم، و عایشه را به دنیا آورد[۳].

صفحه‌ای درخشان از کرم و بخشش و سخاوت اسماء

خداوند، خصلت‌های نیکو و کارهای خوب و پسندیده و خِرد زیاد را در وجود اسماء دختر ابوبکر جمع گردانیده که فقط در وجود افراد بسیار نادری از پرهیزگاران جمع می‌شوند.

اسماء در کرم و بخشش و سخاوتش، نمونه بود و زبانزد عام و خاص بود.

از محمد بن منکدر روایت شده است که می‌گوید، اسماء دختر ابوبکر، زنی باسخاوت و بخشنده بود[۱].

---

(۱)- بخاریٰ به شماره 3909 آن را روایت کرده، و سیاق روایت از اوست. هم‌چنین مسلم به شماره 2146 آن را روایت کرده است.

(۲)- صحیح بخاریٰ، شماره 5469.

(۳)- أنساب الأشراف، 1/ 422.

(۱)- ابن سعد در «الطبقات»، 8/ 253 آن را روایت کرده است.

از قاسم بن محمد روایت شده است که می‌گوید: از ابن زبیر شنیدم که می‌گفت: هرگز زنی را ندیده‌ام که از عایشه و اسماء سخی‌تر و بخشنده‌تر باشد. سخاوت و بخشندگی عایشه و اسماء مختلف بود: عایشه پول و وسایل را جمع‌آوری می‌کرد تا این‌که وقتی نزدش جمع‌آوری می‌شد، آن را در راه خدا انفاق می‌کرد، ولی اسماء برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌کرد[1].

از فاطمه دختر منذر روایت شده است که می‌گوید: اسماء بیماران را پرستاری می‌کرد و تمام دارائی‌هایش را می‌بخشید[2].

علی‌رغم فقر زبیر، اسماء زنی سخی و بخشنده بود. او به دختران و خانواده‌اش می‌گفت: «انفاق کنید و صدقه دهید و در انتظار مال اضافی نباشید، چون اگر شما در انتظار مال اضافی باشید، چیزی را اضافه نمی‌کنید و اگر صدقه دهید، کمبود و فقدان مال را نمی‌بینید».

از اسماء روایت شده است که می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، تکلیفم چیست که هر چیزی که زبیر به من می‌دهد، آن را صدقه می‌دهم؟

پیامبر ﷺ فرمود: «**تصدقي ولا توعي**[3] **فيوعي عليك**»[1]: «صدقه بده و چیزی را

---

(۱)- راویانش ثقه‌اند. ذهبی آن را در تاریخ خود، 3/ 135 آورده است.

(۲)- ابن سعد «در الطبقات»، 8/ 252 آن را روایت کرده است.

(۳)- ایعاء: به معنی قرار دادن چیزی در کیسه است. و اصل وعی به معنای حفظ است. اما در این جا منظور از آن، تشویق و ترغیب به نفقه و نهی از منع کردن مال به وسیله ذخیره کردن و قرار دادن آن در کیسه است؛ یعنی: آن‌چه در دستت است، از دیگران منع مکن، که در نتیجه ماده برکت رزق و روزی از تو قطع شود، چون ماده رزق با دادن نفقه متصل و پابرجاست و با قطع کردن نفقه، قطع می‌شود. نووی رحمه الله می‌گوید: معنای آن، تشویق و ترغیب در نفقه و نهی از امساک و بخل است. گویم: این معنا در روایت‌های حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتاب‌های حدیثی وارد شده، آن‌جا که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**تصدقن ولا تحصي فيحصي الله عليک**»: «صدقه بده و آن را مشمار که در آن صورت خداوند هم به شمارش به تو رزق و روزی می‌دهد».

(۱)- بخاری به شماره 1433 آن را روایت کرده، و سیاق حدیث از اوست. همچنین این حدیث در صحیح مسلم، به شماره 1029؛ الحلية، 2/ 55؛ و الدر المنثور، 7/ 635 آمده است.

نگه ندار که در آن صورت رزق و روزی هم بر تو نگه داشته می‌شود و از تو کم می‌شود».

پس اسماء با، سخاوت و بخشندگی انفاق می‌کرد و وصیت پیامبر ﷺ را فراموش نکرد.

عبادت و طاعت او برای خداوند

اسماء ل در عبادت و طاعت، نمونه‌ای عالی و برجسته بود. او دختر «صدیق» س است؛ کسی که در هر طاعتی از یاران پیامبر ﷺ پیشی می‌گرفت. اسماء هم میان عبادت و ترس از خدا جمع می‌کرد در وقتی که زنان را لخت و برهنه می‌بینیم گوئی خداوند با آنان عهد بسته که آنان را داخل بهشت می‌گرداند!!!

اسماء، روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و ترسان و هراسان بود.

شوهرش زبیر بن عوام می‌گوید:

بر اسماء داخل شدم در حالی که نماز می‌خواند. از او شنیدم که این آیه را می‌خواند: ﴿فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَوَقَىٰنَا عَذَابَ ٱلسَّمُومِ ٢٧﴾ (الطور: ۲۷). «اما خداوند بر ما منت نهاد (و ما را هدایت کرد) و از عذاب‌کشنده ما را حفظ کرد».

آن‌گاه به خدا پناه برد. بلند شدم در حالی که به خداوند پناه می‌برد. مدتی طولانی بر همین منوال گذشت، به بازار رفتم و سپس برگشتم در حالی که او همچنان گریه می‌کرد و به خداوند پناه می‌برد[۱].

صله رحم

از ابن زبیر روایت شده است که می‌گوید: این آیه درباره اسماء نازل شده است. مادرش که به او قتیله می‌گفتند، هدایایی را برای اسماء می‌آورد، اما اسماء

(۱)- الحلية، 2/ 55؛ و الدر المنثور، 7/ 635.

آنها را قبول نکرد تا این‌که از پیامبر ﷺ پرسید، آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿لَّا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَٰتِلُوكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوٓاْ إِلَيْهِمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ﴿٨﴾﴾ (الممتحنه: ۸).

«خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که با شما در امر دین پیکار نکردند و شما را از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند، چرا که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست دارد»[۱].

در حدیث صحیح آمده که اسماء گفت: ای رسول خدا، مادرم با میل و رغبت خود، به دیدار من می‌آید، آیا صله رحم او را به جای آورم؟ فرمود: «بله، صله رحم مادرت را به جای آور»[۲][۳].

والایی‌های بلند و جایگاهی شایسته

در شخصیت اسماء ؓ جنبه‌های باشکوهی وجود دارند که یگانه بودن او در زمینه‌های خیر و نیکی را می‌رسانند. خداوند در عمر او برکت نهاد و نزدیک به صد سال عمر کرد و حتی یک دندانش هم نیفتاد. و هم‌چنان عقل و رأی درست و سخنان باشکوهش را محفوظ نگه داشت و از بخشش و کارهای نیک و خیر باز نمی‌ایستاد. و در جنگ یرموک همراه شوهرش، زبیر ؓ حضور داشت و در این معرکه، موضع‌گیری و نقش مشهوری داشت.

در سایه خلفای راشدین، اسماء ؓ از جایگاه شایسته و زیبنده خود برخوردار

(۱)- ابن سعد، 8/ 252احمد در مسند 4/ 4 وابن جریر 28/ 66.

(۲)- بخاری در مبحث «الجزیه»، 6/ 201، و مبحث «الأدب»، 10/ 347؛ و مسلم در مبحث «الزکاة»، به شماره 1003/ 5 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- أمها قتیلة: مستغفری او را در میان زنان صحابی آورده و گوید: اسلام آوردنش به تأخیر افتاد و بعدها اسلام آورد. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة»، 8/ 284 می‌گوید، گویم : اگر او تا زمان فتح مکه زیسته باشد، ظاهر این است که اسلام آورده است.

بود. همه خلفاء فضل و بزرگی او را می‌دانستند و به پیشگام بودن وی اقرار می‌کردند.

عمر بن خطاب رضی الله عنه برای زنان سابقین مهاجر، مبلغی تعیین کرده بود که از میان آنان، اسماء دختر ابوبکر، اسماء دختر عمیس، و مادر عبدالله بن مسعود بودند[۱].

یکی از جنبه‌های عظیم در شخصیت اسماء، تعبیر زیبای خواب بود. آورده‌اند که سعید بن مسیب رحمه الله از همه مردم بیشتر تعبیر خواب را می‌دانست. او این علم را از اسماء دختر ابوبکر گرفته بود. و اسماء هم آن را از پدرش گرفته بود[۲].

اسماء رضی الله عنها، نفسی پرورده و پاک، درونی صاف و زلال، و دلی مرتبط با خدا را داشت؛ در هر حال چه در پنهان و چه در آشکار به شدت مراقب خود بود. با وجود همه این‌ها، او کوتاهی را در نفس خود می‌دید... ابن ابی ملیکه می‌گوید: اسماء دچار سردرد شده بود، دستش را بر روی سرش می‌گذاشت و می‌گفت: این به خاطر گناهم است و آن‌چه خداوند آن را می‌بخشاید، بیشتر است[۳].

از مناقب درخشان در حیات اسماء رضی الله عنها این است که او زنی فصیح بود و همیشه حضور قلب و عقل خالص داشت و شعر می‌گفت. او در رثای شوهرش قصیده‌ای زیبا دارد که به بلاغتش اشاره دارد[٤].

غم و اندوه‌ها پی در پی می‌آیند

پس از آن‌که اسماء رضی الله عنها زیباترین روزهای عمرش را در مدینه گذراند آن زندگی ایمانی‌ای که زندگی در تمام هستی به پای آن نمی‌رسد، به ناگاه غم و اندوه‌ها پشت سرهم آمدند. رسول خدا ﷺ وفات یافت و اسماء برایش خیلی اندوهگین

(۱)- نگا: فتوح البلدان، اثر بلاذری، ص 588.

(۲)- طبقات ابن سعد، 6/ 124؛ سیر أعلام النبلاء، 2/ 293.

(۳)- تهذیب الأسماء واللغات، 2/ 329؛ سیر أعلام النبلاء، 2/ 290.

(٤)- نساء مبشرات بالجنة، ص 265.

و ناراحت بود تا جایی که نزدیک بود قلبش پاره شود. پس از وفات پیامبر ﷺ، ابوبکر خلافت را به دست گرفت و سپس آن روز آمد که ابوبکر بر بستر مرگ خوابید تا به محبوبش ﷺ ملحق شود.

غم و اندوه‌ها با وفات ابوبکر تجدید شد، سپس با قتل عمر سپس با قتل عثمان و سپس با قتل شوهرش زبیر رضی الله عنه غم و اندوه‌ها یکی پس از دیگری تازه شد.

اسماء بر آن سختی‌های بزرگ و ابتلاء و آزمایش‌های سخت، زندگی صبورانه‌ای داشت و بر سختی و بر بلا و ناخوشی و روزهای بد، صبر کرد.

موضع‌گیری عظیم اسماء با حجاج بن یوسف پس از قتل پسرش (عبدالله بن زبیر)

در تاریخ زنان، موضع‌گیری‌های آراسته با قهرمانان و فداکاران وجود دارند. ولی قهرمان امروز ما اسماء در موضع‌گیری‌ای که به ذکاوت و هوشیاری و بخشندگی و حسن تصرفش اشاره دارد، از همه زنان برتر است. آن موضع‌گیری همراه پسرش عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما است، کسی که بر حجاز و یمن و عراق و خراسان حکومت کرد و دوباره کعبه را بازسازی کرد.

اما حکومتش پس از مدتی متلاشی شد و از هم فروپاشید، و سربازان حجاج بن یوسف ثقفی که در مکه بود، دَور و بَر او را گرفتند و سنگ‌های منجنیق از هر جا بر سر وی می‌بارید. و در برابرش فرصت مناسبی جهت درخواست امان یا فرار بود، اما این، از او به دور است و همه سرزمین‌ها و مناطق، قهرمانی و شجاعت و پایداری و شهامت و ثابت قدمی او را شناخته است. و مادرش، اسماء فداکار نخست اسلام بود. و اینک نزدیک صد سال عمر دارد در حالی که عقلش پیوسته با حکمت و تصمیم قاطع نهائی می‌درخشد. عبدالله رو به مادرش می‌کند و غم و اندوه خود را با او در میان می‌گذارد و از او نظرخواهی می‌کند که چه کار کند[1].

---

(۱)- نساء مبشرات بالجنة ص 226.

عروه می‌گوید: من و برادرم ده روز قبل از شهادتش نزد مادرمان رفتیم در حالی که سردرد داشت. عبدالله گفت: حالت چطور است؟ گفت: سردرد دارم. عبدالله گفت: در مرگ، عافیت است. مادرمان، اسماء گفت: احتمالاً تو آرزوی مرگ مرا داری، این کار را مکن و خندید. آن‌گاه گفت: به خدا قسم، آرزو نمی‌کنم که بمیرم تا این‌که یکی از این دو چیز را از تو ببینم: یا کشته شوی و آن وقت برایت صبر می‌کنم، و یا پیروز شوی و آن وقت چشمم روشن شود. امان از این‌که کار ناشایستی به تو پیشنهاد شود و تو به خاطر فرار از مرگ و ناخوش داشتن مرگ، آن کار را قبول کنی[(۱)].

عروه گفت: برادرم تسلیم شد که کشته شود، و این مادرم را اندوهگین و ناراحت کرد.

در روایتی دیگر آمده است: عبدالله بن زبیر بر مادرش اسماء داخل شد و گفت: مادرم! مردم حتی پسرم و خانواده‌ام مرا خوار کردند و فقط عده بسیار کمی که جز صبر، توانائی دفاع را ندارند، باقی مانده‌اند. و آن جماعت هرچه بخواهم از مال دنیا به من می‌دهند. نظر تو چیست؟

اسماءگفت: به خدا، پسرم! تو خودت بهتر می‌دانی. اگر می‌دانی که بر حق هستی، برای ستاندن حق برو و کسان دیگری قبل از تو به خاطر دفاع از حق به قتل رسیده‌اند. و اگر دنیا را می‌خواهی، تو بنده بدی هستی، خود و کسانی را که با تو به قتل رسیده‌اند، هلاک کرده‌ای. و اگر بگویی: من بر حق هستم و وقتی یارانم سست و ناتوان شدند و روحیه خود را باختند، من هم ضعیف و ناتوان می‌شوم، این، کارِ آزادگان و دینداران نیست.

عبدالله بن زبیر نزدیک شد و سر مادرش را بوسید و گفت: این، رأی و نظر من بود، ولی دوست داشتم رأی و نظر تو را بدانم. با این رأی‌ات بصیرت و آگاهی

---

(۱)- تاریخ الإسلام، 3/ 135؛ سیر أعلام النبلاء، 2/ 293.

مرا زیاد کردی. پس نگاه کن ای مادر عزیزم! از امروز من مقتول هستم و برای امر و دستور خدا، اندوه و ناراحتی‌ات زیاد نشود. همانا پسرت کار منکر و ناپسند و فاحشه‌ای انجام نداده و در حکومت، ستم نکرده و به مسلمان یا فرد معاهدی ظلم نکرده است. به خدا قسم، من این‌ها را برای دلخوشی خودم نمی‌گویم، بلکه برای دلخوشی مادرم می‌گویم تا از من خرسند گردد و از اندوه بیرون آید. مادرش گفت: من امیدوارم که راجع به تو صبر نیکوئی داشته باشم. برو تا ببینم کارت به کجا می‌انجامد؟ و برایش دعا کرد و گفت: پروردگارا، به طول آن قیام در شب طولانی، و آن عبادت در شب‌ها و تشنگی در سختی گرما و ظهر در مکه و مدینه، و نیکی عبدالله به پدر و مادرش رحم کن. پروردگارا، من تسلیم امر و رضای تو درباره پسرم هستم و به آن‌چه تقدیر کردی، راضی‌ام. پس راجع به عبدالله، ثواب و پاداش شکرگزاران و صبرپیشه‌گان عطا فرما.

سپس عبدالله ترسش را از این که پس از مرگش مُثله شود، نزد مادرش اظهار کرد و شکایت آن را نزد مادرش برد. اسماء این سخن مشهور را گفت: قوچ هرگاه ذبح می‌شود، از کندن پوست در امان نیست، یا از کندن پوست، دردش نمی‌آید.

سپس عبدالله به مادرش نزدیک شد و دستش را گرفت و او را بوسید و او را در آغوش گرفت. پیراهن زره‌ای بر تن عبدالله بود که وقتی مادرش را در آغوش گرفت، زبری پیراهن را احساس کرد و گفت: این چه کاری است که کردی؟ عبدالله گفت: آن را پوشیده‌ام تا به تو قوت و نیرو و دلگرمی دهم.

اسماء گفت: این پیراهن قوت و نیرو به من نمی‌دهد. عبدالله آن را از تن درآورد. و عبدالله با نفسی راضی و خشنود، از مادرش خداحافظی کرد و خطاب به او گفت:

أسماء إن قُتلت لا تبكيني لم يبق إلا حسبي وديني

«ای اسماء! اگر کشته شدم برای من گریه مکن. جز دین و شرف و کردار نیکوی من چیزی نمی‌ماند».

عبدالله بن زبیر به شهادت رسید و حجاج او را در مسجدالحرام به دار آویخت.

وقتی حجاج، عبدالله بن زبیر را به قتل رساند، نزد اسماء رفت و به او گفت: ای مادر! امیرالمؤمنین سفارش تو را نزد من کرده، آیا حاجتی داری؟ اسماء گفت: من مادر تو نیستم، ولی مادر آن مردی هستم که به دار آویخته شده، و حاجتی ندارم، ولی به تو می‌گویم: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**يخرج في ثقيف كذاب، ومبير**»: «در میان طایفه ثقیف، یک دروغگو و یک هلاک‌کننده ظهور می‌کنند». دروغگو را که دیدیم ـ منظورش مختار بن ابی عبید ثقفی بود ـ و هلاک‌کننده هم، تو هستی.

حجاج به او گفت: هلاک‌کننده منافقان[1].

از ابوبکر صدیق ناجی روایت شده است که: حجاج نزد اسماء رفت و گفت: پسرت در این خانه ملحد و بی‌دین شده و خداوند عذاب دردناکی را به او چشاند. اسماء گفت: دروغ گفتی. او به مادرش نیکی می‌کرد، روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بود. اما رسول خدا ﷺ به من خبر داده است: «**إنه سيخرج من ثقيف كذابان: الآخر منهما شرٌّ من الأول. وهو مبير**»[2]: «از میان طایفه «ثقیف» دو انسان دروغگو بیرون می‌آیند: دومی‌شان از اول بدتر است، و او هلاک‌کننده مردم است».

عبدالله بن عمر ـ رضی الله عنهما ـ می‌گوید: عبدالله بن زبیر را روی گردنه مدینه دیدم. راوی می‌گوید: قریش و مردم از کنار او می‌گذشتند تا این‌که عبدالله بن عمر از کنار او گذشت. آن‌جا ایستاد و گفت: سلام بر تو ای ابوخبیب! سلام بر تو ای ابوخبیب! سلام بر تو ای ابوخبیب! به خدا، من تو را از این نهی می‌کردم. به خدا، من تو را از این نهی می‌کردم. به خدا، تو را از این نهی می‌کردم. به خدا، تو روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و به جای آورنده صله رحم بودی. به خدا قسم، پیروان تو، بدترین امت برای امت خیر هستند.

---

(۱)- سير أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/ 294.

(۲)- طبقات ابن سعد، 8/ 254؛ السير، اثر ذهبی، 2/ 296؛ تاریخ الإسلام، 2/ 136. و می‌گوید: اسناد آن، قوی است.

موضع‌گیری و سخنان عبدالله به حجاج رسید. او کسی را نزد عبدالله فرستاد او را به طور ناگواری به قتل رساند و او را در قبر یهودیان انداخت. سپس کسی را به دنبال مادر عبدالله، اسماء دختر ابوبکر فرستاد. او از آمدن خودداری کرد. دوباره دنبال اسماء فرستاد که یا می‌آیی یا کسی را نزد تو می‌فرستم تا گیسوانت را بگیرد و تو را بر زمین بکَشد. اسماء از آمدن خودداری کرد و گفت: به خدا، نزد تو نمی‌آیم تا این‌که کسی را نزد من بفرستی تا گیسوانم را بگیرد و مرا بر زمین بکَشد. آن‌گاه حجاج گفت: کفش‌هایم را برایم بیاورید. آن‌گاه کفش‌هایش را برداشت و شتابان رفت تا این‌که بر اسماء داخل شد و گفت: راجع به کاری که با دشمن خدا کردم (منظورِ حجاج، عبدالله بن زبیر بود)، نظرت چیست و مرا چگونه دیدی؟ اسماء گفت: تو را دیدم که دنیای او را خراب کردی ولی او آخرت تو را خراب کرد. به من خبر رسیده که به او می‌گفتی: ای پسر ذات النطاقین! به خدا، من ذات النطاقین هستم. یک نطاق (دامن) به خاطر این است که من دهانه توشه‌دان غذای رسول خداﷺ و ابوبکر را با آن می‌بستم. و دیگری همان دامنی است که هیچ زنی از آن بی‌نیاز نیست. اما این را بدان که رسول خدا ﷺ به ما گفت: «**إن في ثقيف كذاباً ومبيراً**»: «در میان طایفه ثقیف، انسانی دروغگو و هلاک‌کننده مردم بیرون می‌آیند». دروغگو را که دیدیم. و هلاک‌کننده هم، تنها تو را سزاوار آن می‌بینم. راوی گوید: آن‌گاه حجاج از نزدش بلند شد و دیگر نزد او بازنگشت[(۱)][(۱)].

---

(۱)- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب: «ذكر كذاب ثقيف ومبيرها»، به شماره 2545/ 229 آن را روایت کرده است.

(۱)- امام نووی می‌گوید: این گفته اسماء راجع به آن دروغگوی طایفه ثقیف که می‌گوید: «او را دیدیم»، منظورش مختار بن ابی عبید ثقفی است که خیلی دروغگو بود و چه کسی قبیح‌تر از اوست که ادعا می‌کرد جبرئیل عليه السلام نزد او آمده است. علما اتفاق‌نظر دارند که منظور از دروغگو در این‌جا، مختار بن ابی عبید، و منظور از هلاک‌کننده، حجاج بن یوسف است. (مسلم بشرح النووی، 16/ 150).

اسماءل صبری زیبا پیشه کرد و به خاطر خدا، شهادت پسرش را تحمل کرد. از منصور بن صفیه از مادرش روایت شده است که می‌گوید: به ابن عمر گفته شد: اسماء در گوشه مسجد است ـ همان جایی که عبدالله بن زبیر به دار آویخته شد ـ عبدالله بن عمر به طرف اسماء رفت و گفت: این جسد چیزی نیست و ارواح نزد خداوند است؛ پس تقوای خدا را پیشه کن و صبر کن.

اسماء گفت: چرا صبر نکنم در حالی که سر یحیی بن زکریا به انسان ستمگری از ستمگران بنی‌اسرائیل هدیه داده شد[۱].

اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از یک قرن حیات، اسماءل با شادی‌ها و غم‌هایش که با قتل پسرش، خاتمه یافت بر بستر مرگ خوابید تا به محبوبانی که پیش از او به سرای نعمت‌های جاویدان رفته‌اند، ملحق شود.

ابن سعد می‌گوید: اسماء پس از چند شب بعد از شهادت پسرش وفات یافت. شهادت پسرش، سیزدهم ماه جمادی‌الاول سال ۷۳ هجری بود[۲].

ذهبی می‌گوید: گویم: اسماء آخرینِ مردان و زنان مهاجر بود[۳].

این چنین ذات النطاقین رحلت کرد پس از آن‌که سطرهایی از نور بر پیشانی تاریخ نگاشت... و ما هم‌چنان سیرت عطرآگینش را که با بوی خوشِ صداقت و اخلاص و بذل و بخشش و ایثار و فداکاری، تمام دنیا را پُر کرد، یاد می‌کنیم.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، 2/ 295؛ ارناووط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند.

(۲)- طبقات ابن سعد، 8/ 255؛ و مستدرک حاکم، 4/ 65.

(۳)- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/ 296.

کبشه بنت رافع

فرزندش به شهادت رسید و عرش خداوند رحمان برایش لرزید

مشرکان گمان کردند که عذاب و شکنجه‌شان به مستضعفان و دشنام دادن و ناسزا گفتن به آنان، مردم را از اجابت دعوت فرستاده خدا باز خواهد داشت. و گمان کردند که پیام‌های مسخره‌آمیز و استهزائی که بدان تکیه کردند، قوای معنوی مسلمانان را مورد تهدید جدی قرار می‌دهد در نتیجه آنان با حالت خجالت و شرمساری از دینشان فرار می‌کنند و مانند قبل به دین و آئین آباء و اجداد خود برمی‌گردند. اما گمان‌هایشان همگی بر باد رفت؛ چون هیچ یک از مسلمانان از حقی که خداوند، او را با آن حق شرف و کرامت داد، برنگشت. تازه، مسلمانان روز به روز زیاد می‌شدند. و راه‌های استهزاء در ایجاد مانع از راه خدا و تباه کردن نشانه‌هایش به نتیجه نرسید و آنان ناکام ماندند[۱].

وقتی پیامبر ﷺ دید که صخره‌های مکه، بذر توحید را نمی‌پذیرد، پس آن بذر را در مدینه کاشت. و نسلی بی‌نظیر را به ثمر رسانید که خداوند به وسیله آن، دولتی را برای مسلمانان در وسط صحرایی که از کفر موج می‌زد، برپا کرد.

اما پیامبر ﷺ خواست که برای این کاشت، زمینه‌سازی و بسترسازی کند؛ از این رو مصعب بن عمیر را فرستاد تا مردم را به سوی دین خدا فرا خواند. پس میهمان مبارک ما از کسانی است که قلبش برای آن دعوت مبارک باز شد و اسلام آورد.

ما قرار است همراه صحابیه جلیل‌القدری باشیم که نصرت و یاری شایانی را به این دین عظیم تقدیم کرد.

او مادر صحابی جلیل‌القدر «سعد بن معاذ» است. کسی که در غزوه بدر پرچم انصار را در دست داشت... و او یکی از اعضای شورای اولی‌الامر در زمان خود

---

(۱)- فقه السيرة، اثر غزالی مصری، ص 126.

بود... بلکه او زمانی که وفات یافت، عرش خداوند رحمان برایش لرزید و خداوند با خنده او را استقبال کرد و هفتاد هزار فرشته جنازه او را تشییع کردند.

او همان مادری است که برای مرگ دو پسر قهرمانش صبر کرد تا از اهل بهشت باشد.

او یکی از زنان مبارک انصار است. او، کبشه دختر رافع بن معاویه بن عبید بن ابجر، زنی انصاری و خدری، مادر سعد بن معاذ اشهلی است[۱].

او همسر معاذ بن نعمان از طایفه بنی عبدالاشهل است. کبشه برای معاذ، سعد بن معاذ، عمرو بن معاذ، ایاس، اوس، عقرب و ام حزام را به دنیا آورد.

کبشه اسلام آورد و با پیامبر ﷺ بیعت کرد. او در تاریخ زنان اسلام، نقش و تأثیر بزرگی دارد. و موضع‌گیری‌های باشکوهی در تاریخ اسلام از خود به جای گذاشته که او را در عالم زنان صحابی، از افراد برجسته و عظیم قرار داده است. به محض این‌که خورشیدِ هدایت درخشید و مدینه با نور اسلام روشن شد، مادر سعد شتافت تا با نقش خود در نصرت و یاری اسلام تا آن‌جایی که می‌تواند سهیم باشد[۲].

پس با ما بیایید تا با دل‌هایمان همراه سیرت عطرآگینش زندگی کنیم.

مدینه با نور توحید، روشن و نورانی شد

وقتی اهل عقبه با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و به میان قوم خود بازگشتند و مخفیانه آنان را به سوی اسلام دعوت کردند و قرآن را بر آنان تلاوت نمودند، برای پیامبر ﷺ پیام فرستادند که: مردی را نزد ما بفرست تا قرآن و سنت را به مردم آموزش دهد و اهل یثرب (مدینه) را به سوی اسلام دعوت کند، پیامبر ﷺ هم مصعب بن عمیر را نزدشان فرستاد؛ کسی که به محض این‌که به مدینه رسید،

---

(۱)- طبقات ابن سعد، 8/ 37.

(۲)- نساء مبشرات بالجنة، ص 141.

خداوند به وسیله او دل‌ها را باز کرد و مردم زیادی از اهل مدینه اسلام آوردند و مدینه با نور توحید و یکتاپرستی، روشن و نورانی گردید.

ماجرای اسلام آوردن کبشه بنت رافع

با من تدبر و دقت کنید که چگونه آن دعوت دوستانه‌ای که مصعب بن عمیر آورده بود، سبب انتشار و گسترش اسلام در تمام مدینه شد. مصعب کسی است که مهربانی را در حضور کسی که خداوند او را به عنوان رحمت و مهربانی برای تمام عالمیان فرستاد، یعنی محمد بن عبدالله ﷺ یاد گرفت.

بیایید تا همراه ماجرای اسلام آوردن سعد بن معاذ زندگی کنیم؛ کسی که وقتی اسلام آورد، اسلام آوردنش سبب مسلمان شدن مادرش و بلکه تمام قبیله‌اش شد.

ابن اسحاق روایت کرده که: اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر به سمت محله بنی عبدالاشهل و محله بنی ظفر رفت. و سعد بن معاذ، پسرخاله اسعد بن زراره بود. اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر داخل باغی از باغ‌های بنی‌ظفر شد.

هر دو روی چاهی که به آن، چاه «**مَرَق**»[1] می‌گفتند، در باغ نشستند. و کسانی که اسلام آورده بودند، اطراف آنان جمع شدند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر، آن موقع بزرگ قوم خود از طایفه بنی عبدالاشهل بودند و هر دو بر دین قوم خودشان، مشرک بودند. وقتی خبر آمدن اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر را شنیدند، سعد بن معاذ به اسید بن حضیر گفت: نزد این دو مردی که به محله ما آمده‌اند تا ضعیفان ما را سفیه و گمراه کنند برو و با تندی با آنان برخورد کن و آنان را نهی کن از این که به محله ما بیایند. اگر اسعد بن زراره با من نسبت فامیلی نداشت، من این کار را می‌کردم. او پسرخاله‌ام است و نمی‌توانم با او روبرو شوم. ابن اسحاق می‌گوید: اسید بن حضیر نیزه‌اش را برداشت و به سمت آنان

(۱)- نام چاهی است در مدینه.

رفت. وقتی اسعد بن زراره او را دید، به مصعب بن عمیر گفت: این مرد، بزرگ قومش است که نزد تو آمده، پس او را به سوی اسلام دعوت کن. مصعب گفت: اگر بنشیند با او صحبت می‌کنم. راوی می‌گوید: اسید بن حضیر با حالت شماتت و سرزنش کنار آنان ایستاد و گفت: چه چیزی شما را نزد ما آورده که ضعفای ما را فریب دهید؟ اگر جانتان را دوست دارید، از ما دوری کنید و از این‌جا بروید. مصعب به او گفت: آیا می‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی؛ اگر از سخنان و پیام ما قانع شدی، آن را بپذیر و اگر از آن خوشت نیامد، از اینجا می‌رویم و از دست ما راحت می‌شوی. اسید بن حضیر گفت: منصفانه است. سپس نیزه‌اش را در زمین فرو برد و کنار آنان نشست. مصعب راجع به دین اسلام با او صحبت کرد و قرآن را بر او تلاوت نمود. اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفتند: به خدا، قبل از این‌که حرف بزند، با توجه به گشاده‌روئی و نورانی بودن چهره‌اش، آثار اسلام را در چهره‌اش مشاهده کردیم. سپس اسید بن حضیر گفت: این سخن چه قدر زیبا و نیکوست! وقتی که خواستید وارد این دین شوید، چه کار می‌کنید؟ به او گفتند: غسل می‌کنی و لباس‌هایت را پاکیزه می‌کنی سپس شهادتین را بر زبان جاری می‌کنی. سپس نماز می‌خوانی. اسید بن حضیر بلند شد و غسل کرد و لباس‌هایش را پاکیزه نمود و شهادتین را بر زبان جاری ساخت. سپس بلند شد و دو رکعت نماز خواند. سپس به آنان گفت: پشت سر من مردی هست که اگر از شما پیروی کند هیچ یک از افراد قومش از وی سرپیچی نمی‌کنند و همگی از شما پیروی می‌کنند. هم‌اکنون او را نزد شما می‌فرستم. (منظورش سعد بن معاذ بود). سپس نیزه‌اش را برداشت و به سوی سعد و قوم سعد روانه شد، و آنان همگی دَور و بَر هم جمع شده بودند. وقتی سعد بن معاذ به اسید بن حضیر نگاه کرد که روبه‌رو می‌آید گفت: به خدا قسم، چهره «اسید» عوض شده و به نسبت قبل که پیش شما بود و با آن چهره از نزد شما رفت، خیلی فرق دارد. وقتی اسید در کنار جمع ایستاد، سعد به او گفت: چه کار کردی؟ گفت: با آن دو مرد صحبت کردم، به خدا

قسم هیچ اشکال و ایرادی را در آن دو ندیدم و آنان را از این کار نهی کردم، آنان گفتند: هرچه را دوست داری، آن را انجام می‌دهیم. اما به من خبر رسیده که طایفه بنی حارثه به سوی اسعد بن زراره می‌آیند تا او را بکُشند، و آنان می‌دانند که او پسرخاله توست و قصد خیانت به تو را دارند.

راوی می‌گوید: سعد با حالت خشم و جدیت و از ترس خبری که شنید، برخاست. نیزه را از دست أسید گرفت و سپس گفت: به خدا قسم، گمان نمی‌کنم که کاری از دستت برآید. سپس به سوی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر رفت. وقتی سعد آنان را آرام و مطمئن دید، سعد پی برد که اسید از او خواسته خودش سخنان آن دو را بشنود. پس با حالت سرزنش کنار آنان ایستاد، سپس به اسعد بن زراره گفت: ای ابوامامه! به خدا قسم، اگر میان من و تو قرابت و خویشاوندی نمی‌بود، تا این حد نمی‌رسیدی و چنین جسارتی نمی‌کردی. آیا ما را در شهرمان به سوی چیزی می‌خوانید که برایمان ناخوشایند است؟ ـ قبلاً اسعد بن زراره به مصعب بن عمیر گفته بود که ای مصعب! به خدا، بزرگ و رئیس قومی نزد تو آمده که اگر از تو تبعیت و پیروی کند، هیچ یک از افراد قومش از تو سرپیچی نمی‌کنند ـ راوی می‌گوید: آن‌گاه مصعب به او گفت: آیا می‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی؛ اگر از سخنان و پیام ما قانع شدی،آن را می‌پذیری و اگر از آن خوشت نیامد، از اینجا می‌رویم و دست از سر شما بر می‌داریم. سعد گفت: منصفانه است. سپس نیزه‌اش را در زمین فرو برد و نشست. مصعب اسلام را بر او عرضه کرد و قرآن را بر او تلاوت نمود. اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفتند: به خدا قسم، قبل از این‌که حرف بزند، با توجه به گشاده‌روئی و نورانی بودن چهره‌اش، آثار اسلام را در چهره‌اش مشاهده کردیم. سپس سعد به آنان گفت: وقتی که خواستید اسلام بیاورید و وارد این دین شوید، چه کار می‌کنید؟ گفتند: غسل می‌کنی و لباس‌هایت را پاکیزه می‌کنی، و شهادتین را بر زبان جاری می‌کنی، و سپس دو رکعت نماز می‌خوانی. آن‌گاه سعد بلند شد و غسل کرد و لباس‌هایش را پاکیزه

نمود و شهادتین را بر زبان آورد و سپس دو رکعت نماز خواند. آن‌گاه نیزه‌اش را برداشت و به طرف قومش رفت و اسید بن حضیر هم همراهش بود.

راوی می‌گوید: وقتی قوم سعد، او را دیدند که رو به رو می‌آید، گفتند: به خدا قسم، چهره سعد تغییر کرده چهره‌اش هم اکنون به نسبت آن موقعی که از شما دور شد، خیلی فرق دارد. وقتی سعد در کنارشان ایستاد، گفت: ای طایفه بنی عبدالاشهل! راجع به امر و فرمان من چگونه عمل می‌کنید؟ گفتند: تو سرور و بزرگ مایی و رأی و گفته تو از رأی و گفته همه ما محترم‌تر و برتر است، هر چیزی بگوئی و هر فرمانی صادر کنی، رأی و فرمانت اجرا می‌شود. سعد گفت: سخن مردان و زنان‌تان بر من حرام است تا این‌که به خدا و پیامبرش ایمان آورید.

اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفتند: هیچ مرد و زنی در محله بنی عبدالاشهل به شب نرسیدند مگر این‌که همه‌شان، مسلمان شدند. اسعد و مصعب به منزل اسعد بن زراره رفتند. مصعب آن‌جا بلند شد و مردم را به سوی اسلام دعوت می‌کرد تا جایی که خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر این‌که مردان و زنان مسلمان در آن‌جا بودند[۱].

در چنین آرامی و شدت دریا و درخشانی نور فجر و خاموشی آن است که نور ایمان توسط مصعب به سوی بزرگان انصار: اسید بن حضیر، سعد بن معاذ، و سعد بن عباده کشانده شد. جوانی که کوه‌های ایمان را می‌راند و به حرکت در می‌آورد، و اوس و خزرج که همگی اسلام آوردند، در ترازوی نیکی‌هایش قرار می‌گیرند[۲].

ماشاء الله این مصعب بن عمیر عجب دعوتگری است که به وسیله او، دو کوه:

---

(۱)- بیهقی آن را در «دلائل النبوة»، 2/ 438- 439 آورده، و ابن کثیر در «البداية والنهاية، 3/ 152 از طریق ابن اسحاق آن را آورده است. جمال ثابت در تخریج «السيرة النبوية»، اثر ابن هشام می‌گوید: اسناد آن، صحیح است.

(۲)- ترطيب الأفواه بذكر من يظلهم الله، اثر دكتر سيد حسين، 1/ 275-276.

سعد بن معاذ و اسید بن حضیر اسلام آوردند. و ماشاء الله این سعد بن معاذ عجب مردی است که اسلام آوردنش، سبب اسلام آوردن اوس و خزرج شد. آن دعوتگری که با اسلام آوردنش، مردان و زنان قومش اسلام آوردند.

انسان داعی باید اخلاقش را با خانواده‌اش نیکو کند و باید بین خود و آنان، رابطه‌ای نیک ایجاد نماید. به خدا قسم، طایفه بنی عبدالاشهل تنها به خاطر حب و دوستی سعد، آن رئیس مبارک و نیک اخلاق و نیک رفتار در میان آنان، اسلام آوردند.

در این روز، مادر سعد بن معاذ اسلام آورد و ایمان پرده دلش را لمس کرد و احساس کرد که سعادت و خوشبختی، تمام دل و جوارحش را فرا گرفته است. بلکه هنگامی که خانه‌اش مقر دعوت اسلامی شد، خوشبختی و سعادتش زیاد شد. و بوی خوش اسلام و نسیم‌های ایمان پخش می‌شد تا سراسر مدینه و بلکه تمام دنیا را عطرآگین کند.

شادمانی و سروری آشکار ... و سعادتی فراگیر

وقتی اذیت و آزار مشرکان نسبت به یاران پیامبر ﷺ شدت یافت، آن حضرت به آنان اجازه هجرت به مدینه داد؛ از ترس این‌که آنان به خاطر دین‌شان از بین بروند. پس یاران پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نمودند و در کنار انصار سکنی گزیدند؛ انصاری که مهاجران را در چشمان خود گذاشتند و پلک‌هایشان را بر هم نهادند از ترس این‌که مبادا نسیم هوا گزندی به آنان برساند.

انصار با آمدن پیامبر ﷺ نهایت شوق و شادی را داشتند ... پس وقتی که انصار دانستند که خداوند به پیامبرش اجازه هجرت به مدینه را داده، نزدیک بود از شدت شادی و خوشحالی، روح‌هایشان از جسم‌هایشان جدا شود.

سعد بن معاذ و مادرش رضی الله عنهما و بلکه تمام کسانی که در مدینه بودند، از آمدن پیامبر ﷺ اطلاع حاصل کردند؛ از این رو هر روز برای استقبال از وی بیرون می‌رفتند و وقتی مغرب می‌شد، به خانه‌هایشان باز می‌گشتند در حالی که دل‌هایشان پر از غم و اندوه بود.

در روز موعود، مطلع شدند که پیامبر ﷺ در نزدیکی‌های مدینه است؛ از این رو تمام کوچه‌های مدینه مملو از جمعیت مردان و زنان و کودکان و ... بود. همه می‌خواستند بهترین مخلوقی را که تمام بشریت او را شناخته، ببینند.

اگر تمام جشن و شادی‌های هستی در آن لحظه جمع می‌شدند، به اندازه یک هزارم شادی و خوشحالی مسلمانان با آمدن محمد مصطفی ﷺ نمی‌رسید[۱].

آرزویی با ارزش

مادر سعد رضی الله عنها از ته دلش آرزو می‌کرد که پیامبر ﷺ در خانه او سکنی گزیند تا به سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت برسد اما خداوند خانه طایفه بنی نجار را برای پیامبرش انتخاب کرد و آن حضرت در خانه ابوایوب انصاری رضی الله عنه سکنی گزید. این چه کرامت و افتخاری است که دنیا با تمام آن‌چه که در آن است، با آن برابری نمی‌کند.

بیان ماجرا را به ابوایوب انصاری رضی الله عنه واگذار می‌کنیم تا راجع به آن شادی و خوشحالی شدیدی که با اقامت نمودن پیامبر ﷺ در خانه‌اش، تمام دل و اعضایش را فرا گرفت، برای ما بگوید.

از ابوایوب روایت شده است که می‌گوید: وقتی رسول الله ﷺ در خانه من سکنی گزید، در پایین خانه اقامت کرد و من و مادر ایوب در بالای خانه بودیم. به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم به فدایت، من بدم می‌آید و خیلی برایم سخت است که من، بالای تو بنشینم و تو در پایین من بنشینی، پس بیا تو به بالای خانه برو و ما به پایین خانه می‌آییم. آن حضرت فرمود: «**یا أبا أیوب، إن أرفق بنا وبمن یغشانا أن نکون في سُفل البیت**»[۲]: «ای ابوایوب! برای ما و کسانی که دَور و بَر

(۱)- أصحاب الرسول ﷺ، اثر نگارنده، 1/ 383.

(۲)- مسلم در مبحث «الفتن»، 3/ 171، به شماره 1623 آن را روایت کرده است.

ماست، بهتر آن است که در پایین خانه باشیم».

در روایتی دیگر آمده است که: رسول خدا ﷺ وقتی در خانه ابوایوب انصاری، سکنی گزید و آن حضرت در پایین خانه اقامت کرد و ابوایوب در بالای خانه بود، پس ابوایوب شبی به خود آمد و گفت: ما از بالای سر رسول خدا ﷺ رفت و آمد می‌کنیم! از این رو جایشان را تغییر دادند و در گوشه و کنار خانه خوابیدند. وقتی صبح شد آن را برای پیامبر ﷺ بیان کردند، آن حضرت فرمود: پایین خانه برای من بهتر است. ابوایوب گفت: من به بالای خانه‌ای نمی‌روم که تو در پائین آن باشی. از این رو ابوایوب به پایین خانه نقل مکان کرد و پیامبر ﷺ به بالای خانه نقل مکان نمود[۱].

از ابورهم روایت شده است که ابوایوب انصاری به او گفت که: رسول خدا ﷺ در پایین خانه ما اقامت نمود و من در اتاق بودم. کمی آب در اتاق ریخته شد، من و مادر ابوایوب بلند شدیم و با پارچه‌ای آب را خشک می‌کردیم. پایین آمدم و گفتم: ای رسول خدا، خوب نیست که ما در بالای تو باشیم، پس به داخل اتاق بیا. آن حضرت دستور داد که اسباب و وسایل‌هایش برایش بیاورند و اسباب و وسایل‌هایش ـ که خیلی کم بودند ـ به بالای خانه منتقل شد. آن‌گاه گفتم: ای رسول خدا ﷺ، تو برای آوردن غذا کسی را می‌فرستادی و من نگاه می‌کردم، وقتی اثر انگشتانت را می‌دیدم، دستم را در آن می‌گذاشتم[۲]. ـ می‌خواست برکت پیامبر ﷺ نصیبش شود ـ.

بهترین خانه‌های انصار

خانه‌های انصار برای خدمت به پیامبر ﷺ و یارانش از مهاجران، با همدیگر مسابقه می‌دادند... پس خیر و برکت شروع شد و زنان انصاری را در بر می‌گرفت.

---

(۱)- صحیح مسلم، 3/ 171.

(۲)- احمد در مسند خود، 5/ 420 آن را روایت کرده، و شعیب ارناؤوط می‌گوید: اسناد آن، صحیح است.

و مادر سعد در ابتدای زنان بود. او نمی‌خواست فرصتی را که از خلال آن بتواند چیزی را برای خدمت به این دین عظیم و خدمت به سرور اولین و آخرین، محمد بن عبدالله ﷺ تقدیم کند، از دست بدهد.

پیامبر ﷺ در برابر این فداکاری‌ها و ایثارها موضع‌گیری خود را اعلام کرد تا خوشحالی و تقدیرش را از این انصار گرامی ابراز کند، و فرمود: «**ألا أخبركم بخير دور الأنصار؟ دار بني ساعدة وفي كل دور الأنصار خيرٌ**»(۱): «آیا بهترین خانه‌های انصار را به شما نشان دهم؟ خانه بنی ساعده. و در تمام خانه‌های انصار، خیر و برکت هست».

اولین زنی که با پیامبر ﷺ بیعت کرد

آیا به شما نگفتم که کبشه بنت رافع حریص بود بر این‌که برای هر خیری پیشقدم باشد... او بر آن فضیلت و خیر عظیم حریص بود به این‌که اولین زنی باشد که با پیامبر ﷺ بیعت می‌کند.

ابن سعد آورده که اولین کسی که با پیامبر ﷺ بیعت نمود، مادر سعد بن معاذ، کبشه بنت رافع بن عبید، و مادر عامر بنت یزید بن سکن، و حواء بنت یزید بن سکن بود(۲).

موضع‌گیری‌هایی که فراموش نمی‌شوند

ام سعد موضع‌گیری‌هایی دارد که تاریخ هرگز آنها را فراموش نمی‌کند. او زنی بود که امانت دین را بر دوشش حمل می‌کرد و آرزو می‌کرد که به هر نحوی که شده به این دین خدمت کند هرچند به خاطر آن، مال و اولاد و جان و تمام دارائی‌اش را فدا کند.

---

(۱)- بخاریٰ و مسلم و احمد و ترمذیٰ و نسائیٰ از انس آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- طبقات ابن سعد، 8/ 12.

در غزوه بدر، دو پسر کبشه بنت رافع، به نام‌های سعد بن معاذ و برادرش عمرو بن معاذ خارج شدند تا در راه خدا جهاد کنند. کبشه از آن دو پسرش بسیار دلخوش و شادمان بود و آرزو می‌کرد که خداوند شهادت در راه خود را نصیب آنان کند. آن دو جنگیدند همانند کسی که به دنبال شهادت است. در این غزوه، پیروزی از آن سربازان اسلام بود. این دو بار دیگر به مدینه بازگشتند و مژده‌ها و خوشی‌های پیروزی را حمل می‌کردند. آن مادر مؤمن با این پیروزی بسیار خوشحال شد و خوشحالی و شادی‌اش دو چندان شد زمانی که از این موضع‌گیری تاریخی‌ای که پسرش سعد بن معاذ برای نصرت و یاری این دین از خود نشان داد، اطلاع حاصل کرد.

پس با ما بیایید تا با دل و جانمان با این موضع‌گیری زندگی کنیم تا بدانیم نصرت و یاری دین خدا چگونه است.

نصرت و یاری این چنین است

وقتی که روز بدر آمد تا میان مسلمانان و مشرکان جنگ و مبارزه صورت گیرد، پیامبر ﷺ خواست که قبل از شروع جنگ، رأی و نظر صحابه را بداند از این رو با یارانش صحبت کرد. ابوبکر صدیق رأی خودش را اعلام کرد و به نحو احسن آن را اظهار کرد. سپس عمر بن خطاب هم بلند شد و به نحو احسن رأی خود را اعلام کرد. همچنین مقداد بن عمرو برخاست و رأی خودش را اعلام نمود. این سه نفر، رهبران سه‌گانه از میان مهاجران بودند، و مهاجران در میان لشکر اسلام در آن روز در اقلیت بودند. اما رسول خدا ﷺ دوست داشت که رأی رهبران انصار را هم بداند؛ زیرا آنان اکثریت لشکر اسلام را در آن روز تشکیل می‌دادند، و سنگینی معرکه بر دوش آنان بود. با توجه به اینکه نصوص و بندهای بیعت عقبه آنان را ملزم به جنگ و مبارزه در خارج از شهر و مناطق‌شان نمی‌کرد. آن‌گاه پیامبر ﷺ پس از شنیدن سخنان این سه رهبر فرمودند: «**أشيروا**

عليَّ أيها الناس»: «ای مردم! رأی خود را به اطلاع من برسانید». منظور آن حضرت، انصار بود. و رهبر انصار و پرچمدارشان، سعد بن معاذ آن را به خوبی درک کرد و گفت: به خدا قسم، گوئی منظورت ما بود ای رسول خدا؟!

فرمود: «بله». سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق نموده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آن‌چه را که آورده‌ای، حق است. و بر سر آن با تو پیمان و عهد بسته‌ایم که هر دستور و فرمانی بدهی، گوش به فرمانیم و با جان و دل آن را می‌پذیریم و از تو اطاعت می‌کنیم. پس ای رسول خدا، هرچه می‌خواهی انجام بده. به کسی که تو را به حق فرستاده اگر این دریا را بر ما عرضه کنی و در آن فرو روی، ما هم همراهت در آن فرو می‌رویم و هیچ فردی از میان ما از این کار سرپیچی نمی‌کند. و ما نمی‌ترسیم از این‌که فردا دشمنی با ما روبرو شود؛ زیرا ما در جنگ، صبور و پایداریم و در رویارویی با آنان، ثابت‌قدم هستیم. شاید خداوند از ما چیزی را به تو نشان دهد که چشمت با آن روشن شود و به برکت الهی از ما خوشحال شوی.

در روایتی دیگر آمده که سعد بن معاذ به رسول خدا ﷺ گفت: شاید تو بترسی از این که انصار، حق خود می‌دانند که جز در شهرها و مناطق خودشان تو را یاری نکنند. همین حالا از طرف انصار می‌گویم و به جای آنان پاسخ می‌دهم که: هرچه که می‌خواهی، بکن. و طناب هر که را می‌خواهی وصل کن و طناب هر که را می‌خواهی قطع کن. و از اموال ما هرچه را می‌خواهی بردار و هرچه را می‌خواهی به ما بده. و آن‌چه را که از ما گرفته‌ای برای ما دوست داشتنی‌تر از چیزهائی است که برایمان به جا گذاشته‌ای. هر کاری بکنی و هر دستوری بدهی ما هم تابع دستور و فرمان تو هستیم. به خدا قسم، اگر بروی تا جائی که به «**برک از غمدان**» (نام مکانی است بسیار دور از مدینه) بروی، ما هم با تو خواهیم رفت. و به خدا اگر این دریا را بر ما عرضه کنی و در آن فرو روی، ما هم همراهت در آن فرو می‌رویم.

رسول خدا ﷺ از سخن سعد خشنود و راضی گردید. سپس فرمود: «**سيروا وأبشروا؛ فإن الله تعالى قد وعدني إحدى الطائفتين، والله لكأني الآن أنظر إلى مصارع القوم**»[1]: «بروید و مژده بدهید؛ زیرا خداوند یکی از این دو طایفه را به من وعده داده [و ما را پیروز می‌گرداند]. به خدا قسم، گوئی من به کشته‌های آن جماعت (یعنی مشرکان و کفار) می‌نگرم».

در غزوه اُحد

در غزوه اُحد، مادر سعد رضي الله عنها همراه با عده‌ای از زنان بیرون رفتند تا از سلامتی رسول خدا ﷺ اطمینان حاصل کنند پس از آن‌که خبر شهادت چند تن از مسلمانان به مدینه رسید. و در میان شهدا، پسر ام سعد، عمرو بن معاذ دیده می‌شد[2]، ولی این زن مومن، سلامتی رسول الله ﷺ را می‌خواست. و به سرعت به سوی میدان جنگ آمد و وقتی که رسول خدا ﷺ را سالم دید، خدای را شکرگذاری کرد و گفت: وقتی که دیدم تو سالم هستی، مصیبت شهادت پسرم خیلی آسان شد.

آن‌گاه رسول خدا ﷺ شهادت پسرش، عمرو را به او تسلیت گفت.

عمرو بن معاذ رضي الله عنه در میان صفوف مشرکان می‌جنگید تا این که ضرار بن خطاب ـ که آن موقع هنوز مشرک بود ـ با او برخورد کرد و او را به قتل رساند.

شایان ذکر است که دوازده مرد از طایفه بنی عبدالاشهل به شهادت رسیدند. در آن‌چه که با خدا بر سر آن عهد بستند صادقانه عمل کردند و شربت شهادت را نوشیدند و به رضوان و نعمت‌های جاوید پرودگار نائل شدند. هم‌چنین از این

(۱)- ابن هشام در سیره خود، 2/ 447 بدون سند آن را آورده، و ابن ابی شیبه در «المصنف»، 8/ 469؛ و بیهقی در «الدلائل»، 3/ 34؛ آن را روایت کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، 7/ 288 از حدیث علقمه بن وقاص به طور مرسل؛ و مسلم به شماره 1779 از انس آن را روایت کرده‌اند.

(۲)- أنساب الأشراف، 1/ 328.

طایفه سی نفر زخمی شدند[1].

شهیدان‌شان همگی در بهشت با هم هستند

قبل از این‌که پیامبر ﷺ داخل مدینه شود، مادر سعد بن معاذ، بزرگ انصار به سرعت به سمت رسول خدا ﷺ آمد و در حالی که آن حضرت روی اسبش بود و سعد هم افسار آن را گرفته بود، سعد گفت: ای رسول خدا، مادرم. پیامبر ﷺ فرمود: «خوش آمد!» و به خاطر او ایستاد. وقتی مادر سعد به رسول خدا ﷺ نزدیک شد، آن حضرت شهادت پسرش، عمرو بن معاذ ـ که در غزوه اُحد شهید شد و سی و دو سال داشت ـ را به او تسلیت گفت. مادر سعد گفت: وقتی تو را سالم دیدم، مصیبت شهادت پسرم خیلی آسان و کم شد. سپس رسول الله ﷺ برای خانواده شهدای اُحد دعای خیر کرد و به مادر سعد گفت: «**يا أم سعد أبشري، وبشِّري أهلهم أن قتلاهم ترافقوا في الجنة جميعاً، وقد شفعوا في أهلهم جميعاً**»: «ای مادر سعد! مژده باد و به خانواده شهدای اُحد مژده بده که شهیدان‌شان همگی در بهشت با هم هستند و برای تمام افراد خانواده‌شان شفاعت کرده‌اند». ام سعد گفت: ای رسول خدا، ما راضی هستیم و پس از این چه کسی برای آنان گریه می‌کند؟ سپس گفت: ای رسول خدا، برای بازماندگانشان دعای خیر کن. پیامبر ﷺ فرمود: «**اللهم أذهب حزن قلوبهم، واجبر مصيبتهم، وأحسن الخلف على من خلفوا**»[2]: «پروردگارا، غم و ناراحتی دل‌هایشان را از بین ببر، و مصیبت‌شان را جبران کن و به آنان تسلی خاطر عطا فرما و بازماندگانشان را نیکو گردان».

(۱)- نساء مبشرات بالجنة، ص 144.

(۲)- السيرة الحلبية، 2/ 47.

حرص و علاقه شدید ام سعد بر این که پسرش (سعد) در روز خندق در اول صفوف مجاهدان باشد

ابن اسحاق گوید: ابولیلی عبدالله بن سهل به من گفته که در روز خندق، عایشه در پناه بنی حارثه بود و ام سعد هم همراهش بود. سعد که زره کوتاهی بر تن داشت که دستش را نمی‌پوشانید و نیزه‌ای در دست داشت، عبور کرد و این بیت را می‌سرود:

لبِّث قليلاً يشهد الهيجا حمل   لا بأس بالموت إذا كان الأجل

«کمی بمان تا جنگ در می‌گیرد. وقتی اجل فرا رسد، مرگ هیچ اشکال و ایرادی ندارد».

مادرش به او گفت: ای پسرم! تأخیر کردی. به مادر سعد گفتم: ای مادر سعد! دوست می‌داشتم که زره سعد بلندتر و بهتر از این باشد که هم‌اکنون است. آن‌گاه تیری به سعد خورد و رگ بازویش را قطع کرد. ابن العرقه این تیر را به طرف سعد پرتاب کرد. وقتی تیر به سعد اصابت کرد ابن العرقه گفت: این را از من بگیر و من ابن العرقه هستم. سعد گفت: خداوند چهره‌ات را در آتش جهنم ممزوج گرداند. پروردگارا، اگر قرار است جنگ و مبارزه قریش بعداً باقی بماند، پس مرا برای آن نگه دار، چون جهاد و مبارزه با هیچ قومی به اندازه قومی که پیامبرت را اذیت کرده و او را تکذیب نموده و از خانه و کاشانه خود بیرونش کرده‌اند، برایم دوست داشتنی نیست. خدایا، اگر قرار است که میان ما و قریش دیگر جنگی صورت نگیرد، شهادت را نصیبم گردان و مرا نمیران تا این که چشمم با نابودی یهودیان بنی قُریظه روشن شود[1].

خداوند، دعای سعدؓ را اجابت نمود. و فرمان الهی مبنی بر روی آوردن به

---

(۱)- احمد در مسند خود، 6/ 141؛ و ابن هشام در سیره خود، 2/ 226 آن را روایت کرده‌اند. و ارناؤوط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند. (السیر، 1/ 281-282).

یهودیان بنی قُریظه پس از آن‌که پیمان‌شان را با رسول خدا ﷺ در غزوه خندق، نقض کردند، نازل شد.

راجع به آنان به حکم خدا، قضاوت کردی

رسول خدا ﷺ نزد یهودیان بنی قُریظه آمد و بیست و پنج شبانه‌روز آنان را در محاصره قرار داد. وقتی از محاصره به تنگ آمدند و سختی و دشواری محاصره شدت یافت، به آنان گفته شد: به حکم رسول خدا ﷺ تن دهید. آنان از «ابولبابه بن عبدالمنذر» سؤال کردند که حکم رسول خدا ﷺ راجع به ما چیست؟ ابولبابه هم به آنان اشاره کرد که حکم رسول خدا ﷺ راجع به شما، ذبح و سر بریدن شماست. از این رو گفتند: ما به حکم سعد بن معاذ تن می‌دهیم. رسول خدا ﷺ کسی را دنبال سعد فرستاد. سعد را روی الاغی آوردند که گلیمی از پوست درخت خرما بر روی الاغ بود و سعد بر روی آن حمل می‌شد. قومش دَور و بَر او را گرفتند و گفتند: ای ابوعمرو! ما هم‌پیمانان و موالی و یاران تو و کسانی که خود می‌دانی، هستیم، پس رحمی به ما بکن. سعد جوابی به آنان نداد و هیچ توجهی به آنان نکرد. تا این‌که نزدیک خانه‌هایشان شد آن‌گاه رو به قومش کرد و گفت: مرا این‌جا آورده‌اند تا سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای مرا از قضاوت درست راجع به شما باز ندارد. ابوسعید گوید: وقتی سعد بن معاذ از راه رسید، رسول خدا ﷺ فرمود: «**قوموا إلی سیدکم فأنزلوه**»: «به سوی بزرگتان روید و او را پایین آورید». پس مسلمانان او را از بالای الاغ پایین آوردند. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**احکم فیهم**»: «راجع به آنان قضاوت کن و درباره‌شان حکمی را صادر کن». سعد گفت: من چنین درباره‌شان قضاوت می‌کنم که جنگجویانشان کشته شوند و زن و فرزندانشان اسیر شوند و اموالشان میان مسلمانان تقسیم شود. رسول خدا ﷺ فرمود: «**لقد حکمت فیهم بحکم الله وحکم رسوله**»: «راجع به آنان به حکم خدا و

پیامبرش قضاوت نمودی». راوی می‌گوید: سپس سعد دعا کرد و گفت: پروردگارا، اگر چیزی را از جنگ قریش برای پیامبرت باقی گذاشته‌ای و قرار است که بعداً قریش با پیامبرت بجنگند، پس مرا نگه‌دار تا با آنان بجنگم و اگر جنگ میان پیامبرﷺ و قریش را قطع کرده‌ای و دیگر جنگی میان آنان صورت نمی‌گیرد، پس مرا بمیران. عایشه می‌گوید: پس زخمش بهتر شد و شفا یافت.

عایشهل می‌گوید: و سعد به خیمه‌اش که به امر رسول خداﷺ برای او برپا کرده بودند، بازگشت. عایشه می‌گوید: رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر آن‌جا حضور یافتند. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، من در حالی که در اتاقم بودم، گریه عمر را از گریه ابوبکر تشخیص می‌دادم. و آنان چنان بودند که خداوند درباره‌شان فرموده است: «**رحماء بينهم**»: «میان خود، مهربان و دلسوزند». علقمه می‌گوید، گفتم: ای مادرم! رسول الله ﷺ چه کار می‌کرد؟ عایشه گفت: چشمانش برای احدی اشک جاری نمی‌کرد، ولی هرگاه احساس گریه می‌کرد، فقط ریش خود را می‌گرفت[1].

خداوند متعال راجع به یهودیان بنی‌قُریظه این آیه را نازل فرمود: ﴿وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمۡ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعۡبَ فَرِيقٗا تَقۡتُلُونَ وَتَأۡسِرُونَ فَرِيقٗا ٢٦ وَأَوۡرَثَكُمۡ أَرۡضَهُمۡ وَدِيَٰرَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُمۡ وَأَرۡضٗا لَّمۡ تَطَـُٔوهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٗا ٢٧﴾ (الأحزاب: ٢٦-٢٧). «و خداوند گروهی از اهل کتاب (یهود بنی قریظه) را که از آنان (مشرکان عرب) حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دلهایشان رعب افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می‌رساندید و گروهی را اسیر می‌کردید! و زمینها و خانه‌ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و (همچنین) زمینی را که هرگز در آن گام ننهاده بودید؛ و

---

(۱)- هیثمی می‌گوید: قسمتی از این حدیث در میان احادیث صحیح هست. احمد آن را روایت کرده، و در آن محمد بن عمرو بن علقمه وجود دارد که حدیثش حسن است و بقیه راویانش، ثقه‌اند. مجمع الزوائد (6/ 137-138).

خداوند بر هر چیز تواناست».

هر زن گریانی در گریه کردنش دروغ می‌گوید به جز مادر سعد

ام سعد برای مرگ پسرش اندوهگین و ناراحت شد به گونه‌ای که نزدیک بود قلبش پاره شود اگر خداوند به خاطر ایمانش او را محفوظ نمی‌کرد.

از محمود بن لبید روایت شده است که می‌گوید: وقتی تیر به بازوی سعد اصابت کرد و او احساس درد و سنگینی کرد، او را نزد زنی به نام «رفیده» که مجروحان را مداوا می‌کرد، نگه داشتند. پیامبر ﷺ هرگاه از کنار او می‌گذشت، می‌فرمود: «**کیف أمسیت، وکیف أصبحت؟**»: «چگونه روز را به شب رساندی و چگونه شب را به روز رساندی؟». او هم حال و اوضاعش را به اطلاع پیامبر ﷺ می‌رساند تا آن شبی که قومش او را از آن‌جا بردند و درد و ناراحتی او زیاد شد. پس او را نزد طایفه بنی الاشهل در خانه‌هایشان بردند. رسول خدا ﷺ آمد و گفته شد: او را ببرید. پس پیامبر ﷺ خارج شد و ما هم همراهش خارج شدیم. و آن حضرت به سرعت رفت تا جائی که بند کفش‌هایمان پاره شد و کفش از پاهایمان افتاد. یاران آن حضرت شکایت این کار را نزد وی بردند، آن حضرت فرمود: «**إني أخاف أن تسبقنا إليه الملائكة فتغسله كما غسلت حنظلة**»: «من می‌ترسم که فرشتگان قبل از ما بر سر جنازه‌اش حاضر شوند و او را غسل دهند هم‌چنان که حنظله را غسل دادند». وقتی به خانه سعد رسیدیم جسد سعد را غسل می‌دادند و مادرش برای او می‌گریست و می‌گفت:

ویل أم سعد سعدا حزامة وجُدا

«وای مادر سعد! ای دوراندیش و خوشبخت!».

پیامبر ﷺ فرمود: «**كل باكية تكذب إلاَّ أم سعد**»: «هر زن گریانی در گریه کردنش دروغ می‌گوید به جز مادر سعد». سپس جنازه سعد را بردند. راوی

می‌گوید: جماعت حاضرین به پیامبر ﷺ می‌گفتند: ای رسول خدا ﷺ تاکنون هیچ مرده‌ای سبک‌تر از او را حمل نکرده‌ایم. آن حضرت فرمودند: «**ما يمنعه أن يخفَّ وقد هبط من الملائكة كذا وكذا لم يهبطوا قط قبل يومهم، قد حملوه معكم**»(۱): «چرا سبک نباشد در حالی که فلان و فلان تعداد از فرشتگان فرود آمدند که قبل از آن هرگز فرود نیامده بودند و جنازه او را همراه شما حمل کردند».

پسر تو اولین کسی است که خداوند برایش خندید و عرش پروردگار برایش جنبید

این پیامبر ﷺ است که بر سعد داخل می‌شود و به او نزدیک می‌شود و فرمود: «**جزاک الله خيراً من سيد قوم، فقد أنجزت ما وعدته. وليُنجزنَّک الله ما وعدک**»(۲): «خداوند جزای خیر به تو دهد ای بزرگ قوم! همانا به آن‌چه که وعده دادی، وفا کردی و قطعاً خداوند به آن‌چه که به تو وعده داده، وفا خواهد کرد».

این سعد است که عرش خداوند رحمان به خاطر مرگش می‌لرزد.

آن حضرت ﷺ فرمود: «**اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ**»(۳): «عرش خداوند رحمان به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید».

از اسماء بنت یزید بن سکن روایت شده است که می‌گوید: وقتی سعد بن معاذ وفات یافت، مادرش بانگ برآورد. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «**ألا يرقا دمعک ويذهب حزنک بأن ابنک أول من ضحک الله له واهتز له العرش؟**»(٤): «آیا اشک تو

(۱)- ابن سعد در «الطبقات»، 3/ 2/ 7-8 آن را روایت کرده، و ارناؤوط در «السیر»، 1/ 287 آن را حسن دانسته است.

(۲)- ارناووط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند. ابن سعد در «الطبقات»، 3/ 2/ 9 آن را روایت کرده است.

(۳)- بخاری و مسلم آن را از جابر روایت کرده‌اند و مسلم و احمد آن را از انس روایت کرده‌اند.

(٤)- هیثمی در مجمع الزوائد، 9/ 309 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده و راویانش، راویان صحیح‌اند. و ذهبی در تلخیص خود با او موافقت کرده است.

خشک نمی‌شود و غم و اندوه تو نمی‌رود به این‌که پسر تو اولین کسی است که خداوند برایش خندید و عرش پروردگار برایش لرزید؟».

از جابر رضی الله عنه روایت شده است که می‌گوید: همراه رسول خدا ﷺ به سوی سعد بن معاذ آن‌گاه که وفات یافت رفتیم. جابر گوید: وقتی رسول الله ﷺ بر او نماز جنازه خواند و جنازه‌اش در قبرش گذاشته شد و خاک بر روی قبرش ریخته شد، پیامبر ﷺ به مدت طولانی تسبیح گفت. سپس تکبیر گفت و ما هم همراه وی تکبیر گفتیم. گفتند: ای رسول خدا ﷺ چرا تسبیح گفتی و سپس تکبیر گفتی؟ فرمود: «**لقد تضايق على هذا العبد الصالح قبره حتى فرجه الله عنه**»[(۱)]: «قبر این بنده صالح بر او تنگ شد تا این‌که خداوند این تنگی را از او دور کرد و قبرش باز شد».

از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت شده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: «**هذا العبد الصالح الذي تحرک له العرش، وفتحت أبواب السماء، وشهده سبعون ألفاً من الملائكة لم ينزلوا إلى الأرض قبل ذلک، لقد ضُمَّ ضمَّةً ثم أُفرج عنه**»[(۲)]: «این بنده صالحی که عرش پروردگار برایش لرزید و درهای آسمان برایش باز شدند و هفتاد هزار فرشته هنگام تشیع جنازه‌اش حضور داشتند که قبل از آن به زمین فرود نیامده بودند، قبرش مقداری تنگ شد و سپس این تنگی از او رفع شد و قبرش گشاد شد». منظورش سعد بود.

وقتی مادر سعد تمام این خیر و خوبی‌هائی که برای پسرش گفته شد را شنید نزدیک بود قلبش به خاطر شهادت پسرش پرواز کند... او مادری صبور و راضی به قضا و قدر خداوند بود. اینک او برای شهادت پسر دومش صبر و تحمل پیشه

---

(۱)- مسند احمد، 3/ 360-377. حاکم در المستدرک، 3/ 206 به طور مختصر آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است.

(۲)- نسائی در مبحث «الجنائز»، باب: «ضمة القبر وضغطه»، 4/ 100؛ و ابن سعد در «الطبقات»، 3/ 2/ 9 آن را روایت کرده‌اند. و آلبانی در صحیح الجامع، به شماره 6987 آن را صحیح دانسته است.

می‌کند تا از آن طریق به اجر و پاداش صبرکنندگان نائل آید.

آن حضرت فرموده‌اند: «**ما منکن امرأة تقدم بین یدیها ثلاثة من ولدها، إلاَّ کانوا لها حجاباً من النار، قالت امرأة: واثنین؟ قال واثنین**»[۱]: «هیچ زنی از شما نیست که سه فرزندش را در راه خدا تقدیم می‌کند مگر این‌که اینان برای او حجاب و مانعی از آتش دوزخ می‌باشند. زنی گفت: برای دو فرزند هم، چنین است؟ فرمود: بله، برای دو فرزند هم، چنین است».

هم‌چنین آن حضرت فرمودند: «**بخ بخ لخمس ما أثقلهن في المیزان: لا إله إلاَّ الله، وسبحان الله، والحمد لله، والله أکبر، والولد الصالح یتوفی للمرء المسلم فیحتسبه**»[۲]: «به‌به! برای پنج چیز که در ترازوی نیکی‌ها چه‌قدر سنگین‌اند. این پنج چیز عبارتند از: لا إله إلا الله، سبحان الله، الحمد لله، الله أکبر و فرزند صالحِ انسان مسلمانی که می‌میرد و او صبر و تحمل پیشه می‌کند».

اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از آن سفر طولانی و مبارک ایمانی، ام سعدل بر بستر مرگ خوابید تا به دوستانش در باغ‌ها و نعمت‌های بهشت ملحق شود. او زنی عبادتگذار و شب‌زنده‌دار و روزه‌دار بود که برای شهادت دو پسرش، صبر و تحمل پیشه کرد. و او زنی بود که جان و مال و فرزندانش را به خاطر نصرت و یاری این دین فدا نمود.

ام سعدل وفات یافت تا از دنیای مردمان رحلت کند اما سیرت و زندگانی‌اش رحلت نکرده و هرگز رحلت نخواهد کرد و سیرت و زندگانی‌اش، نوری بر درِ خانه هر زن مسلمانی می‌شود.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

---

(۱)- بخاری و مسلم آن را از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند؛ صحیح الجامع، شماره 5805.

(۲)- بزار از ثوبان، و احمد از ابوامامه آن را روایت کرده‌اند؛ صحیح الجامع، شماره 2817.

ام الفضل (لبابه بنت حارث)

مادر دانشمند امت و امام تفسیر

در میان پیروان اهل کتاب چنین شایع شده بود که ظهور پیامبری جدید نزدیک شده است. آن‌چه سبب تأیید و تأکید این شایعات شده بود، این بود که در هر عصری، پیامبری بوده و پیامبران پشت سر هم آمده بودند و در میان آنان، مدت زمانی نبوده که پیامبری نیامده باشد.

فقط آفریدگار عالم، علم و آگاهی کامل بر انسان‌ها و درون و نیات آنان دارد و آن کسی را که می‌خواهد برای هدایت همه عالم بفرستد، چون برای غایت و هدفی عظیم است پس لابد باید، آن کس، انسان عظیمی باشد. قوم عرب در زمان جاهلیت، محمد را انسانی بزرگ و عظیم می‌دانستند و برای سیرت و روش زندگانی وی نهایت احترام را قائل بودند. اما آنان هرگز خیال نمی‌کردند که آینده حیات با آینده محمد ارتباط خواهد داشت و حکمت از دهان او سرازیر خواهد شد و همه جای زمین را در بر خواهد گرفت.

محمد ﷺ امام و پیشوایی از طرف مردم نبود که آنان از وی پیروی کنند و هر جا رفت، دنبالش بروند، بلکه او نیرویی از نیروهای خیر بود و انسانی خوب و صالح در میان آنان بود، اگرچه این نیرو سبب شده بود که او در مرحله‌ای از مراحل تطور و پیشرفت در وجود انسانی، الگو و نمونه باشد. بشر قبل از زمان او تحت سرپرستی و رعایت صاحبانشان بود و به کودکی خردسال و محجور علیه می‌ماند. سپس کودک بزرگ شد و از بند محجور بودن آزاد شد و برای تحمل سختی‌ها به تنهائی آمادگی پیدا کرد. و خطاب الهی ـ توسط محمد ﷺ ـ به سوی او آمد تا برایش توضیح دهد که چگونه در زمین زندگی کند و چگونه به آسمان بازگردد. و اگر محمد ﷺ بماند یا برود، این امر نقصی در اصل رسالتش ایجاد نمی‌کند؛ چون رسالت او، مایه باز کردن چشم‌ها و گوش‌ها، و روشن کردن دیده‌ها و

ذهن‌ها است. و این امر در فرهنگ غنی‌اش از کتاب و سنت، قرار گرفته است.

محمد ﷺ برای این مبعوث نشد تا همه انسان‌ها را چه زیاد باشند و چه کم، پیرامون نام خود جمع گرداند، بلکه او به عنوان رابط میان مردمان و حقی که وجودشان به واسطه آن حق، صحت یافته، و نوری که آنان مقصد خود را به وسیله آن می‌بینند، مبعوث شده است.

پس هر کس در زندگی‌اش حق را شناخته و نوری داشته باشد که با آن در میان مردمان حرکت کند، محمد ﷺ را شناخته و زیر سایه پرچم او قرار خواهد گرفت هرچند وجود او را نبیند، و همراه او زندگی می‌کند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَٱعۡتَصَمُواْ بِهِۦ فَسَيُدۡخِلُهُمۡ فِي رَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَفَضۡلٖ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَيۡهِ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ١٧٥﴾ (النساء: ١٧٤-١٧٥).

«ای مردم! دلیل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد؛ و نور آشکاری به سوی شما نازل کردیم. اما آنها که به خدا ایمان آوردند و به (آن کتاب آسمانی) چنگ زدند، بزودی همه را در رحمت و فضل خود، وارد خواهد ساخت؛ و در راه راستی، به سوی خودش هدایت می‌کند»[1].

امروز قرار است با صحابیه جلیل‌القدری باشیم که در گرویدن به اسلام، پیشدستی کرده و جزو سابقین است. قلب پاک و صافش و فطرت سلیمش به ندای حق لبیک گفت و به سوی اسلام شتافت و لحظه‌ای تأخیر نکرد. البته صاحبان فطرت‌های سالم در پذیرش خیری که به سوی آن دعوت شده‌اند، تأخیر نمی‌کنند.

ما قرار است همراه صاحب فضل «ام الفضل» دختر حارث بن حَزن بن بُجَیر، زن هلالی و آزاده، همسر عباس عموی پیامبر ﷺ، و مادر شش پسر نجیب عباس، باشیم.

نام او، لبابه است. او خواهر ام المؤمنین میمونه، و خاله خالد بن ولید و خواهر

---

(١)- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 27، 34-35 با تصرف.

مادری اسماء بنت عمیس است[1].

اینک با ما بیائید تا با دل‌هایمان همراه سیرت عطرآگینش باشیم.

مادر فضائل و بزرگی‌ها

قبل از این‌که صفحات را برای خواندن زندگانی ام الفضل ورق بزنیم، شما را دعوت می‌کنیم که لحظاتی در کنار اصل و ریشه پاکی که سیادت و بزرگی آن را احاطه کرده و با مجد و بزرگی از تمامی جوانبش درخشان شده، توقف کنیم.

شوهرش، عباس (عموی رسول الله ﷺ) بزرگ و سید بنی‌هاشم است. کسی که به همسایه کمک می‌کرد و برای رفع نیازمندی‌ها و سختی‌های مردم، مال و دارائی‌اش را می‌بخشید و برهنه را لباس می‌پوشانید و گرسنه را خوراک می‌داد.

پسرش، دانشمند امت و مفسر قرآن، «عبدالله بن عباس» رضی الله عنهما است.

ام الفضل، غیر از عبدالله، فضل و عبیدالله و قُثَم و معبد و عبدالرحمن و ام حبیبه را برای عباس به دنیا آورد و از میان فرزندانش به «فضل» کنیه گرفت.

عبیدالله بن یزید هلالی راجع به ام الفضل می‌گوید:

ما ولدت نجيبة من فحل ... بجبل نعلمه أو سهل

«هر فرزند نیک دانا همانند کوه یا دشت که ما آن را می‌دانیم، از آن زن نجیب به دنیا آمده».

كسته من بطن أم الفضل ... أكرم بها من كهلة وكهل

«از شکم ام الفضل، پوشیده شده و از سوی زن و مرد خردمندی، مورد اکرام قرار گرفته است».

عم النبي المصطفى ذي الفضل ... وخاتم الرسل، وخير الرسل

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/ 314.

«آن مرد خردمندی که عموی پیامبر مصطفی، صاحب فضل و خاتم و برتر پیامبران است».

از میان خواهرانش، شریف‌ترین و نجیب‌ترین‌شان، میمونه بنت حارث، ام‌المؤمنین، همسر پیامبر ﷺ است. که آن حضرت در سال ششم هجری با وی ازدواج نمود. میمونه از زنان بزرگ بود. از میان دیگر خواهرانش، می‌توان لبابه صغری، عصماء، عزه و هُزیله نام برد که همگی دختران حارث هستند.

از میان خواهران مادری‌اش هم می‌توان اسماء و سلمی و سلامه دختران عمیس از طایفه خثعمی را نام بُرد. بعضی گفته‌اند که زینب بنت خزیمه هلالی همسر پیامبر ﷺ خواهر مادری آنان بوده است[(۱)].

ام الفضل خاله «خالد بن ولید» است؛ کسی که پیامبر ﷺ درباره‌اش فرموده: «خالد بن ولید شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر مشرکان کشیده است»[(۲)].

و ابوبکر درباره‌اش گفته است: «زنان عاجز مانده‌اند از این‌که کسی مثل خالد را به دنیا آورند». آیا پس از این فخر و بزرگی، فخر و بزرگی دیگری هست؟ و آیا پس از این همه مکارم و فضائل، فضیلت دیگری هست؟

گرامی‌ترین مردم از لحاظ دامادی

به مادر ام الفضل آن پیرزن حرشی، گرامی‌ترین مردم از لحاظ دامادی می‌گفتند؛ چون میمونه همسر پیامبر ﷺ بود؛ عباس با خواهر شقیقی میمونه، یعنی لبابه ازدواج نمود؛ حمزه با خواهر او به نام سلمی ازدواج کرد؛ جعفر بن ابی‌طالب هم با خواهر شقیقش، اسماء ازدواج کرد، پس از جعفر، ابوبکر با او ازدواج کرد و پس از ابوبکر، علی با او ازدواج نمود[(۱)].

---

(۱)- تهذیب الکمال، اثر مزی، 35/ 298.

(۲)- ابن عساکر از عمر آن را روایت کرده، وآلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 3207 آن را صحیح دانسته است.

(۱)- الإصابة، اثر حافظ ابن حجر عسقلانی، 8/ 450.

خواهران مؤمن

پیامبر ﷺ برای ام الفضل و خواهرانش، گواهی داده که مؤمن‌اند؛ آن‌جا که فرمود: «این چهار خواهر: میمونه، ام الفضل، سلمی و اسماء بنت عمیس ـ خواهر مادری‌شان ـ همگی مؤمن‌اند»[۱].

این چه شهادت عظیمی است که از دهان انسان راستگوئی خارج شده که از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید.

ام الفضل از زنان پیشگام به سوی اسلام بود

وقتی خورشید اسلام بر سرزمین جزیرةالعرب درخشید و وحی بر پیامبر ﷺ فرود آمد، صاحبان دل‌های پاک و فطرت‌های سالم و درست، به سوی اسلام روی آوردند و از بهترین مخلوق، حضرت محمد ﷺ پیروی کردند. پس اولین کسی که از میان زنان اسلام آورد، خدیجه رضی الله عنها بود. به نظر شما کدام صحابیه جلیل‌القدر، پس از خدیجه اسلام آورد؟

جواب این است: که آن زن، ام الفضل ـ میهمان گرامی ما ـ است.

امام ذهبی می‌گوید: گفته شده که از میان زنان، کسی قبل از خدیجه اسلام نیاورد[۲].

سپس ام الفضل رضی الله عنها اسلام آورد و در مقدمه آن قافله مبارکی بود که خداوند، افراد آن قافله را مدح نموده می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ (التوبه: ۱۰۰).

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی

---

(۱)- نسائی و حاکم از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 2763 آن را صحیح دانسته است.

(۲)- سیر أعلام النبلاء، 2/ 315.

کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ».

صبر و پایداری

به محض این‌که قریش از اسلام آوردن یاران پیامبر ﷺ مطلع شدند، حملات وسیعی از شکنجه و اذیت و آزار را متوجه آنان ساختند تا از دین‌شان دست بردارند. ام الفضل صحابه را می‌دید که شکنجه و اذیت و آزار می‌شوند، و به خاطر این‌که کاری از دستش بر نمی‌آمد، گریه می‌کرد.

وقتی این آیه نازل شد: ﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ٧٥﴾ (النساء: ۷۵). «چرا در راه خدا، و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران)تضعیف شده‌اند، پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستمدیده‌ای) که می‌گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر (مکه)، که اهلش ستمگرند، بیرون ببر! و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده! و از جانب خود، یار و یاوری برای ما تعیین فرما!».

ابن عباس(پسر ام الفضل) می‌گوید: من و مادرم از درماندگان و مستضعفان بودیم[1].

وقتی پیامبر ﷺ به یارانش اجازه هجرت به مدینه را داد، ام الفضل نتوانست همراه مهاجران، هجرت کند، چون شوهرش عباس هنوز اسلام نیاورده بود ـ بعضی می‌گویند: او قبل از هجرت، اسلام آورده، اما اسلامش را آشکار نکرده بود ـ

(۱)- بخاری در مبحث «التفسیر»، باب: «وما لكم لا تقاتلون في سبيل الله ـ إلى قوله ـ الظالم أهلها)»، به شماره 4587 آن را روایت کرده است.

موضع‌گیری جالب شوهر ام الفضل در روز عقبه

علی‌رغم این‌که شوهر ام الفضل «عباس» هنوز بر دین قومش بود، اما در روز بیعت عقبه دوم موضع‌گیری جالب و خوبی با پیامبر ﷺ داشت.

از کعب بن مالک رضی الله عنه در ماجرای بیعت عقبه دوم روایت شده است که می‌گوید: «آن شب همراه قوم خودمان خوابیدیم، تا این‌که یک سوم شب گذشت و پس از آن به سوی میعادگاه جهت دیدن رسول خدا ﷺ رفتیم. تا این‌که در شعب کنار عقبه جمع شدیم. ما هفتاد و سه مرد بودیم و دو زن هم به نام‌های «نسیبه بنت کعب»، همان ام عماره یکی از زنان بنی مازن بن نجار، و «اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی»، همان ام منیع یکی از زنان بنی سلمه همراهمان بود.

کعب بن مالک می‌گوید: پس در شعب جمع شدیم و منتظر رسول الله ﷺ بودیم تا این که آن حضرت به همراه عباس بن عبدالمطلب آمد. عباس آن روز بر دین قومش بود اما دوست داشت همراه برادرزاده‌اش حضور داشته باشد و مواظب او باشد. وقتی پیامبر ﷺ نشست، ابتدا عباس بن عبدالمطلب سخن گفت. او گفت: ای جماعت خزرج! ـ راوی می‌گوید: عرب‌ها به طایفه اوس و خزرج، خزرج می‌گفتند ـ می‌دانید که محمد از ماست و ما او را در مقابل کسانی از قریش که متعرض او شده‌اند حمایت کرده‌ایم. او از طرف قوم خود، مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرد و در شهر خود، هیچ گزند و آسیبی به او نمی‌رسد. او فقط قصد داشته که به سوی شما بیاید و به شما بپیوندد. پس اگر شما می‌خواهید که بعداً او را سرافکنده کنید و او را تحویل دشمن دهید، از همین حالا او را رها کنید، چون او از طرف قوم و سرزمین خود در امان است[۱].

این چنین عباس خواست که به برادرزاده‌اش «رسول الله ﷺ» اطمینان خاطر دهد تا بدین صورت جایگاه و قدر و منزلت خود را در قلب پیامبر ﷺ بالا برد.

---

(۱)- سیرة ابن هشام مع الروض الأنف، 3/ 189.

به سوی مدینه منوره

ام الفضل تا پس از صلح حدیبیه همراه عباس در مکه ماند. وقتی رسول خدا ﷺ و مسلمانان همراهش جهت قضای عمره به مکه رفتند و سه روز در آن‌جا ماندند، پیامبر ﷺ از میمونه خواهر ام الفضل، آن بیوه‌زنی که شوهرش ابورهم بن عبدالعزی وفات یافته بود، خواستگاری نمود. میمونه اسلام و ایمان آورده بود ولی شوهر قبلی‌اش، مشرک بود و میمونه در خانه خواهرش ام الفضل، تحت سرپرستی عباس، زندگی می‌کرد.

سپس همگی از مکه خارج شدند، و هجرت عباس و ام الفضل با همه اعضای خانواده‌اش صورت گرفت.

در مدینه، ام الفضل نزدیک خانه رسول خدا ﷺ بود و همیشه نزد او می‌آمد، خواه آن حضرت نزد خواهر ام الفضل، یعنی میمونه مادر مؤمنان، و خواه نزد دیگر همسرانش می‌بود. چون همگی، فضل و بزرگی ام الفضل را می‌دانستند[1].

این خانواده در مدینه، در کنار انصار زندگی کردند؛ انصاری که خداوند آنان را چنین توصیف نموده است: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ (الحشر: ۹).

«و برای کسانی است که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، هر مسلمانی را به سویشان هجرت کند دوست دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

ام الفضل از زنان والا و بلندمرتبه بود و عاشقِ طلب علم بود. او آیات قرآن و

(۱)- نساء حول الرسول، اثر محمد قطب، ص 140-142.

احادیث نبوی زیادی را حفظ می‌کرد. و در این هیچ جای تعجب نیست، چون او مادر دانشمند امت اسلام، عبدالله بن عباس است.

عباس در روز بدر اجباراً برای جنگ می‌رود

برخی از مورخان می‌گویند: عباس قبل از هجرت اسلام آورد، اما اسلامش را پنهان کرد. و عده‌ای دیگر می‌گویند: او قبل از فتح مکه اسلام آورد. و قریش از جانب عباس چیزی را در دلشان احساس می‌کردند (یعنی در اسلام او شک می‌کردند) اما چیزی دستگیرشان نمی‌شد که ظن و گمانشان را تأیید کند به ویژه آن‌که او ظاهراً موافق قریش بود. در غزوه بدر قریش خواستند که شکشان را به یقین تبدیل کنند، از این رو او را با خود به جنگ بردند.

به همین خاطر پیامبر ﷺ یارانش را از کشتن عباس رضی الله عنه نهی فرمود.

از ابن عباس روایت شده است که پیامبر ﷺ به یارانش گفت: «من می‌دانم که افرادی از بنی‌هاشم و دیگران، از روی اجبار برای جنگ آمده‌اند و هیچ قصدی برای جنگ با ما ندارند، پس هرکس با یکی از افراد بنی‌هاشم برخورد کرد، او را نکُشد. و هرکس با ابوالبختری بن هشام برخورد کرد، او را نکُشد، و هرکس با عباس بن عبدالمطلب برخورد کرد، او را نکُشد، چون او از روی اجبار و به زور برای جنگ آمده است»[1].

---

(١)- سیرة ابن هشام، 2/ 458-459. و ابن سعد در «الطبقات»، 4/ 807 از طریق ابن اسحاق آن را روایت کرده و می‌گوید: عباس بن عبدالله بن معبد از برخی از افراد خانواده‌اش از عبدالله بن عباس برای من روایت کرد. و این حدیث را ذکر کرد. حاکم در «المستدرک»، 3/ 223 این روایت را آورده که جهالت در سند روایت ابن سعد را برطرف می‌کند، او می‌گوید: «عباس بن عبدالله بن معبد از پدرش از ابن عباس، برای من روایت کرد». به همین خاطر حاکم این روایت را بنا به شرط مسلم، صحیح دانسته است. عباس بن عبدالله و پدرش، ثقه‌اند اما این ترس وجود دارد که در نسخه حاکم، تحریفی به وجود آمده باشد؛ چون بیهقی در «الدلائل»، 3/ 140 از طریق حاکم روایت کرده و می‌گوید : «از بعضی از افراد خانواده‌اش».

افتادن عباس به میان اسیران در روز بدر

عباس رضی الله عنه در غزوه بدر نجنگید، چون او به اجبار برای جنگ آمده بود و پیامبر ﷺ از کشتن او نهی کرده بود. پس عباس به میان اسیران افتاد؛ از ابوالیسر روایت شده است که می‌گوید: در روز بدر به عباس نگاه کردم، در حالی که او مانند بت ایستاده بود و چشمانش پر از اشک بود. گفتم: خداوند جزای شرت دهد آیا با برادرزاده‌ات به همراه دشمنانش می‌جنگی؟

گفت: چه کار کرد آیا کشته شد؟ گفتم: خداوند او را نصرت و عزت می‌دهد. گفت: می‌خواهی با من چه کار کنی؟ گفتم: می‌خواهم تو را اسیر گردانم، چون رسول خدا ﷺ از کشتن تو نهی کرده است. پس او را اسیر کردم سپس او را نزد رسول الله ﷺ بردم[(۱)].

از براء یا کسی دیگر روایت شده است که می‌گوید: مردی از انصار، عباس را که اسیر کرده بود، آورد و او گفت: این فرد مرا اسیر نکرد. پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند به وسیله فرشته‌ای گرامی تو را یاری داد»[(۲)].

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: «ابوالیسر» عباس را اسیر کرد. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: چگونه او را اسیر کردی؟ گفت: شخصی مرا در این امر یاری کرد که قبل و بعد از آن او را ندیده بودم. قیافه‌اش چنین بود. پیامبر ﷺ فرمود: «فرشته‌ای گرامی تو را بر این امر یاری کرد»[(۳)].

نگرانی پیامبر ﷺ برای عمویش

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: رسول الله ﷺ شب آمد و اسیران در زنجیر بودند و آن حضرت در آغاز شب، بیدار ماند. گفتند: ای رسول خدا،

---

(۱)- طبقات ابن سعد، 4/ 12.

(۲)- ابن سعد در «الطبقات»، 4/ 12 آن را روایت کرده، و راویانش ثقه‌اند.

(۳)- منبع سابق، و راویانش ثقه‌اند.

چرا نمی‌خوابی؟ فرمود: «ناله عمویم را در زنجیر شنیدم». مسلمانان او را آزاد کردند و او ساکت و بی سر و صدا شد، و رسول الله ﷺ خوابید[۱].

شجاعتی بی‌نظیر

ماشاءالله این چه روزی است که ام الفضل برخاست تا این صفحه را بر پیشانی تاریخ با سطرهائی از نور بنگارد.

پس از آن‌که خداوند، پیروزی را برای مسلمانان در غزوه بدر مقدر کرده بود، ام الفضل موضع‌گیری‌ای عظیم داشت که در آن ایمان راستینش و عقیده راسخش و شجاعت بی‌نظیرش تجلی می‌یابد.

اکنون با ما بیائید تا به ابورافع برده آزاد شده پیامبر ﷺ که موضع‌گیری ام الفضل در قبال دشمن خدا ابولهب را برای ما نقل می‌کند، گوش فرا دهیم.

از عکرمه برده آزاد شده ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: ابورافع برده آزاد شده رسول خدا ﷺ گفت: من برده عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام، وارد افراد خانواده ما شده بود. من و عباس و ام الفضل، اسلام آوردیم. عباس از قومش می‌ترسید و از مخالفت و سرزنش آنان بدش می‌آمد، از این رو اسلامش را پنهان می‌کرد. او اموال و دارائی زیادی داشت که در میان قومش پراکنده شده بود. ابولهب به غزوه بدر نیامد و عاصی بن هاشم بن مغیره را به جای خود به جنگ فرستاد. آنان چنان می‌کردند، هرکس به جنگ نمی‌رفت، کس دیگری را به جای خود می‌فرستاد. وقتی ابولهب از شکست سخت قریش در غزوه بدر مطلع شد، خداوند، او را خوار و رسوا کرد و ما، در درون خود، احساس قوت و عزت می‌کردیم. ابورافع می‌گوید: من، فردی ضعیف و ناتوان بودم و آب را از چاه زمزم برای مجاهدان می‌آوردم. به خدا من کنار چاه زمزم نشسته بودم و ام الفضل هم کنار من

---

(۱)- ابن سعد در «الطبقات»، 4/ 12-13 آن را روایت کرده است.

نشسته بود. خبر پیروزی مسلمانان و شکست دشمنان، ما را خوشحال کرد. ناگهان ابولهب با حالتی خشمناک و شر روی آورد و در گوشه چاه نشست و پشتش به پشت من بود. در حالی که او نشسته بود، ناگهان مردم گفتند: این ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است که آمد. ـ ابن هشام می‌گوید: نام ابوسفیان، مغیره بود ـ راوی گوید: آن‌گاه ابولهب به ابوسفیان گفت: بیا این‌جا، به جانم قسم، در نزد تو خبری هست. راوی می‌گوید: پس ابوسفیان کنار ابولهب نشست و مردم ایستاده بودند. ابولهب گفت: ای برادرزاده! به من بگو که وضعیت مردم چگونه بود؟ ابوسفیان گفت: به خدا قسم، با آن جماعت برخورد کردیم و آنان به میل خود افراد ما را می‌کُشتند و به میل خود افراد ما را اسیر می‌کردند. به خدا قسم، با وجود آن، کسی را سرزنش نمی‌کنم. با افراد سفید بر روی اسب‌های سفید میان آسمان و زمین برخورد کردیم. به خدا قسم، آنان چیزی را پرتاب نمی‌کردند و چیزی هم متوجه آنان نمی‌شد. ابورافع گفت: با دستم گوشه سطل آب را بلند کردم و سپس گفتم: به خدا قسم، آن افراد، فرشتگان بودند. آن‌گاه ابولهب دستش را بلند کرد و یک سیلی محکم به صورتم زد. وی افزود: به او برجهیدم. او مرا بلند کرد و مرا به زمین زد. سپس روی من نشست و مرا می‌زد. من انسانی ضعیف و ناتوان بودم. ناگهان ام الفضل به سوی چوبی از چوب‌های حجره رفت و آن را برداشت و ضربه‌ای به ابولهب زد به گونه‌ای که سرش را زخمی کرد، و گفت: آیا این برده را در غیاب صاحبش گیر آورده‌ای و او را ناتوان کرده‌ای؟ ابوجهل با حالتی پر از ذلت و خواری بلند شد. به خدا قسم، تنها هفت شبانه‌روز زنده ماند تا این‌که خداوند او را به بیماری آبله مبتلا نمود و او را کُشت[1] در روایتی دیگر ابورافع برده آزاد شده پیامبر ﷺ می‌گوید: خداوند، ابولهب را به بیماری آبله مبتلا نمود و او را کُشت. پس از مرگ او، پسرانش او را تا سه روز رها کردند و او را دفن نکردند تا این‌که

---

(۱)- ابن کثیر در «البداية والنهاية»، 3/ 309؛ و طبری در تاریخ خود، 2/ 39-40 آن را روایت کرده‌اند.

جسدش، بدبو شد، و قریش از این بیماری آبله دوری می‌کردند همان‌گونه که از بیماری طاعون دوری می‌کردند. تا این که یکی از افراد قریش به پسران ابولهب گفت: وای بر شما! آیا شرم نمی‌کنید که پدرتان در خانه‌اش، بدبو شده و شما او را به خاک نمی‌سپارید؟ آنان در پاسخ گفتند: ما از دور از این زخم می‌ترسیم. آن مرد گفت: بروید من کمکتان می‌کنم. به خدا قسم، آنان برای غسلش از دور، آب را روی جسدش می‌ریختند و به او نزدیک نمی‌شدند. سپس او را به بالاترین قسمت مکه بردند و وی را به دیواری تکیه دادند، سپس او را سنگسار نمودند.

این چه شجاعت بی‌نظیری است که قلم از وصف آن، ناتوان است.

ام الفضل تنها فردی از مشرکان را نزَد و بس، بلکه دلیر و دلاور مرد آنان را زد؛ کسی که در موقع سختی‌ها و شدائد به او پناه می‌بردند.

اینک ام الفضل به سرور جوانان اهل بهشت شیر می‌دهد

این، افتخار بزرگی برای ام الفضلؓ است. او به حسین بن علی، شیر داد؛ کسی که پیامبرﷺ راجع به او و حسن فرمودند: «حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشت‌اند»[(١)].

از سماک بن حرب روایت شده است که ام الفضل گفت: ای رسول خدا، در خواب دیدم که یکی از اعضایت در خانه‌ام است. آن حضرت فرمود: «فاطمه، پسری را به دنیا می‌آورد و تو شیر پرخیرت را به او می‌دهی». پس فاطمه، حسین را به دنیا آورد و ام الفضل او را گرفت. در حالی که پیامبرﷺ او را می‌بوسید، او روی لباس‌های پیامبرﷺ ادرار کرد. فاطمه به او بد گفت و او گریست. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: «راجع به پسرم، مرا آزردی». سپس آب خواست و کمی آب را

(١)- احمد و طبرانی از ابوسعید آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع»، به شماره 3181 آن را صحیح دانسته است.

روی اثر ادرار ریخت[1].

در روایتی دیگر آمده است: فاطمه به حسین شیر داد تا این‌که او حرکت کرد. آن‌گاه او را برای پیامبر ﷺ برد و او را در دامن آن حضرت نشاند. او ادرار کرد. فاطمه به میان شانه‌اش زد. پیامبر ﷺ فرمود: «به پسرم درد رساندی، خداوند تو را رحمت کند...».

موضع‌گیری عظیم پس از فتح خیبر

پس از آن‌که مسلمانان ـ به اذن خدا ـ در غزوه خیبر پیروز شدند و غنیمت‌ها و گنج‌هائی که در خیبر بود، به دست آوردند، عباس و همسرش ام الفضل در رساندن این خبر که همانند صاعقه بر دل‌های مشرکان بود، پیشدستی کردند.

با ما بیائید تا ماجرای کامل آن را بدانیم:

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خیبر فتح شد، رسول خدا ﷺ با حجاج بن علاط سلمی حرف زد. او گفت: ای رسول خدا، من در مکه مالی را نزد همسرم ام شیبه بنت ابی طلحه، و اموال پراکنده‌ای در میان تجار مکه دارم. پس ای رسول خدا، به من اجازه بده که برای آوردن اموالم به مکه بروم. آن حضرت اجازه این کار را به او داد. حجاج بن علاط گفت: ای رسول خدا، من ناچارم سخنی بگویم که آنان را فریب دهم و مالم را پس گیرم. آن حضرت فرمود: «اشکالی ندارد، آن را بگو». حجاج گفت: رفتم تا این‌که وقتی وارد مکه شدم، دیدم که افرادی از قریش به اخباری راجع به کار پیامبر ﷺ گوش فرا می‌دهند و از همدیگر پرس و جو می‌کردند. به آنان خبر رسیده بود که آن حضرت به خیبر رفته بود. و آنان می‌دانستند که خیبر، قلعه‌ای محکم است و هیچ کس، توان رفتن به آن را ندارد. آنان به دنبال اخبار و اطلاعات در این زمینه بودند و از سواران سؤال می‌کردند. وقتی مرا دیدند، گفتند: به خدا قسم، حجاج بن علاط در این خصوص، خبر دارد

---

(۱)- حافظ ابن حجر در کتاب «الإصابة»، 8/ 450 می‌گوید: ابن سعد با سندی خوب آن را روایت کرده است.

ـ آنان از اسلام آوردن من خبر نداشتند ـ به من گفتند: ای ابومحمد! به ما خبر بده، چون به ما خبر رسیده که آن راهزن ـ منظورشان پیامبرﷺ بود ـ به خیبر رفته و آن‌جا را فتح کرده، در حالی که خیبر، سرزمین یهود و قلعه‌ای محکم است. گفتم: این خبر به من رسیده و من خبری دارم که شما را خوشحال می‌کند. وی افزود: آنان به کنار شترم روی آوردند و گفتند: آن خبر چیست ای حجاج؟! گفتم: محمد شکست سختی خورده که تاکنون هرگز چنان شکستی نخورده و یارانش کشته شده‌اند به گونه‌ای که تاکنون هرگز مانند آن را نشنیده‌اید و محمد، اسیر شده است. گفتند: محمد را نمی‌کُشیم تا این‌که او را به مردم مکه تحویل دهیم و آن وقت، آنان محمد را در پیش روی خودشان در سزای مصیبتی که بر سر افرادشان آمده، بکشند. حجاج می‌گوید: آن‌گاه اینان بلند شدند و در مکه فریاد برآوردند: خبر مسرت‌بخشی به سوی شما آمده و این محمد که شما منتظر آمدنش هستید، در پیش روی شما کشته خواهد شد. حجاج می‌گوید: گفتم: مرا کمک کنید که اموالم را در مکه و نزد بدهکارانم جمع‌آوری کنم، چون من می‌خواهم به خیبر بروم و قبل از آن‌که تاجران به آن‌جا روند، از شکست محمد و یارانش استفاده کرده و آنها را به فروش رسانم.

پس آنان برخاستند و اموالم را به سرعت برایم جمع‌آوری کردند. نزد همسرم رفتم و گفتم: مالم را به من تحویل ده ـ در نزد وی مالی را به امانت گذاشته بودم ـ شاید به خیبر بروم و قبل از این‌که تاجران به آن‌جا برسند، از فرصت استفاده کرده و آنها را به فروش رسانم. وقتی عباس بن عبدالمطلب این خبر را شنید، برای پی‌گیری آن نزد من آمد و در حالی که من در چادری از چادرهای تجار بودم، کنارم ایستاد و گفت: ای حجاج! این چه خبری است که آورده‌ای؟ گفتم: آیا اگر چیزی به تو بگویم و فشار این خبر را از تو کم کنم، می‌توانی آن را حفظ کنی و به کسی نگوئی؟ گفت: بله. گفتم: کمی مهلت بده تا سر فرصت مناسب و در جائی خلوت تو را ببینم و آن را به تو بگویم، چون حالا همان‌طور که می‌بینی

مشغول جمع‌آوری اموال هستم. حجاج می‌گوید: تا این‌که وقتی از جمع‌آوری تمام اموال و دارائی‌ام در مکه فراغت یافتم و قصد خروج داشتم، عباس را دیدم و گفتم: این سخن مرا نزد خود نگه دار و به کسی مگو ای ابوالفضل! چون من می‌ترسم که دنبالم بیایند (سه مرتبه این جمله را تکرار کرد) سپس هرچه خواستی بگو. عباس گفت: چشم، این کار را می‌کنم. گفتم: به خدا قسم، موقعی که من به این‌جا آمدم، برادرزاده‌ات با دختر رئیس یهودیان خیبر ـ یعنی صفیه بنت حُیی ـ ازدواج کرده بود و خیبر را فتح کرده و تمامی آن‌چه که در آن بود، بیرون آورد و مال خود و یارانش شد. عباس گفت: چه می‌گوئی ای حجاج!؟ گفتم: آری به خدا. این خبر به عنوان رازی نزدت باشد و آن را به هیچ کس مگو. من اسلام آورده‌ام و فقط برای پس گرفتن اموالم این‌جا آمده‌ام تا این‌که مبادا آن را غصب کنند و بعداً به من ندهند. پس از سه روز، این خبر را فاش کن، به خدا این به نفع توست. وقتی روز سوم فرا رسید، عباس جامه‌اش را پوشید و آن را خوشبو کرد و عصایش را به دست گرفت ـ و ام الفضل که در نهایت خوشبختی بود، او را کمک کرد ـ سپس به طرف کعبه رفت، آن را طواف کرد. وقتی مردم مکه او را دیدند، خواستند او را مسخره کنند از این رو گفتند: ای ابوالفضل! به خدا این کار بدین خاطر است که سختی مصیبت را بر خود هموار کنی. عباس گفت: نه، هرگز! به خدائی که به او سوگند یاد می‌کنید، محمد خیبر را فتح نموده و با دختر رئیس یهودیان خیبر ازدواج کرده و تمام اموال و دارائی‌شان را فراچنگ آورده و از آنِ خود و یارانش شده است. گفتند: چه کسی این خبر را به تو داده است؟ گفت: همان کسی که آن خبر را به شما داده بود. او با حالت مسلمانی بر شما وارد شد و اموالش را گرفت و رفت تا به محمد و یارانش ملحق شود و همراه محمد باشد. گفتند: ای وای! دشمن خدا از دستمان در رفت. به خدا، اگر این را می‌دانستیم، می‌دانستیم که چگونه با وی برخورد کنیم[1].

---

(۱)- عبدالرزاق در «المصنف»، ج 5 شماره 9771 آن را روایت کرده است. همچنین این روایت از طریق احمد =

سعادتی وصف‌ناپذیر

ام الفضل ابتدا می‌ترسید از اینکه عباس بر دین آباء و اجداد خود بماند، اما وقتی دید که شوهرش اسلام آورد و در جنگ‌ها و موقعیت‌های حساس همراه رسول خدا ﷺ حضور داشت، دلش پر از سعادت و خوشی و شادمانی شد. گذشته از آن، وقتی قدر و منزلت و جایگاه شوهرش در قلب پیامبر ﷺ را می‌شنید، بسیار شادمان می‌شد و احساس خوشبختی می‌کرد.

این پیامبر ﷺ است که در حضور یارانش، جایگاه عمویش، عباس را اعلام می‌کند.

از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت شده است که مردی از انصار به پدر عباس که در زمان جاهلیت وفات یافته بود، دشنام داد. عباس یک سیلی به او زد. قوم مرد انصاری آمدند و گفتند: به خدا قسم، به او یک سیلی می‌زنیم همان‌طور که او، یک سیلی به آن مرد زده است. و خودشان را برای این کار آماده کردند.

این خبر به رسول الله ﷺ رسید. آن حضرت بالای منبر رفت و فرمود: «ای مردم! کدام فرد، در نزد خدا گرامی‌تر است؟» گفتند: تو. فرمود: «عباس از من است و من از عباس هستم. مردگان ما را ناسزا نگوئید تا زندگانمان، مورد اذیت و آزار قرار نگیرند».

آن قوم آمدند و گفتند: پناه می‌بریم به خدا از خشم و عصبانیت ای رسول خدا ﷺ[1].

از ابن عباس روایت شده است که پیامبر ﷺ عبایی را روی عباس و پسرش گذاشت سپس فرمود: «پروردگارا، عباس و پسرش را مورد مغفرت تامه خود قرار

= در مسند خود، 3/ 138 آمده، و اسناد آن، صحیح است. هم‌چنین ابویعلی و بزار و طبرانی آن را روایت کرده‌اند، آن‌گونه که هیثمی در «مجمع الزوائد»، 6/ 154-155 می‌گوید: او می‌افزاید: راویان آن، صحیح‌اند.

(۱)- احمد در مسند خود، 1/ 300 با سندی حسن آن را روایت کرده است. هم‌چنین ابن سعد در «الطبقات»، 4/ 24 آن را روایت کرده، و حاکم در «المستدرک»، 3/ 329 آن را صحیح دانسته، و ذهبی با او موافقت کرده است.

ده، هیچ گناهی را از آنان مگذار مگر این‌که آنها را مورد بخشایش قرار دهی و پسرش را صالح گردان»[۱].

از عبدالمطلب بن ربیعه روایت شده است که می‌گوید: عباس بر رسول الله ﷺ وارد شد و گفت: ای رسول خدا، ما وقتی بیرون می‌رویم، می‌بینیم که قریش با هم حرف می‌زنند، به محض این‌که ما را ببینند، ساکت می‌شوند و هیچ نمی‌گویند. رسول الله ﷺ خشمگین شد، سپس فرمود: «به خدا قسم، ایمان، وارد قلب هیچ‌کس نمی‌شود تا این‌که شما را به خاطر خدا و به خاطر خویشاوندی با من، دوست بدارد»[۲].

از سعید بن مسیب از سعد روایت شده است که می‌گوید: ما، در آبیاری درختان خرما همراه پیامبرﷺ بودیم. آن‌گاه عباس به سوی ما آمد. پیامبرﷺ فرمود: «این عباس، عموی پیامبر شما، سخاوتمندترین فرد قریش است و از همه آنان بیشتر صله رحم را به جای می‌آورد»[۳].

از مطلب بن ربیعه روایت شده است که رسول خداﷺ فرمودند: «چه شده که افرادی مرا در خصوص عباس می‌رنجانند. عموی انسان همزاد پدر او است. هرکس عباس را آزار دهد، مرا آزار داده است»[٤].

دانشمند امت اسلام و امام تفسیر

سعادت و خوشبختی ام الفضل تنها در این حد نبوده و بس، بلکه سعادت و شادمانی‌اش با پسر محبوبش «عبدالله بن عباس» مضاعف شد. پسری که در شعب

(۱)- ابویعلی در مسند خود آن را روایت کرده است. ارناؤوط می‌گوید: اسناد آن، خوب است. (السیر، 2/ 89).

(۲)- احمد در مسند خود، 1/ 207؛ و ترمذی در سنن خود، به شماره 3758 آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این، حدیثی حسن صحیح است.

(۳)- حاکم در «المستدرک»، 3/ 328 آن را روایت کرده و آن را صحیح دانسته، و ذهبی با او موافقت کرده است.

(٤)- ترمذی در مبحث «المناقب»، به شماره 3758 آن را روایت کرده، و می‌گوید: این حدیثی حسن صحیح است.

ابی‌طالب موقع محاصره‌ای که قریش بر بنی‌هاشم تحمیل کرده بود، به دنیا آورد. ـ این امر سه سال قبل از هجرت بود ـ ام الفضل، نبوغ پسرش و تبحر و تفوقش در علوم و دانش‌های دینی را می‌دید، و آن مژده عظیمی را به یاد آورد که پیامبر ﷺ موقعی که ام الفضل، عبدالله را در شکم داشت، به او داده بود.

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: ام الفضل بنت حارث برای من حدیثی نقل کرد و گفت: در حالی که من عبور می‌کردم و پیامبر ﷺ در اتاق بود، فرمود: «ای ام الفضل!». گفتم: بله، ای رسول خدا. فرمود: «تو به پسری حامله می‌شوی». گفتم: چگونه می‌شود در حالی که قریش سوگند خورده‌اند که زنان، فرزندی را به دنیا نمی‌آورند؟ آن حضرت فرمود: «آن‌چه به تو گفتم، همان می‌شود. هرگاه وضع حمل کردی، او را نزد من بیاور». وقتی او را وضع حمل کردم، وی را نزد پیامبر ﷺ بردم. پیامبر ﷺ او را عبدالله نام نهاد و آب دهانش را به کام او مالید و فرمود: «او را ببر، در آینده او را انسانی زیرک و باهوش خواهی یافت». نزد عباس رفتم و این خبر را به او دادم. او لبخندی زد و سپس نزد پیامبر ﷺ آمد. عباس، مردی زیبا و بلندقد بود. وقتی پیامبر ﷺ او را دید، به سویش رفت و پیشانی‌اش را بوسه زد و او را در سمت راست خود نشاند. سپس فرمود: «این فرد، عموی من است، هرکس خواست، عمویش را پدر خود بداند». عباس گفت: ای رسول خدا، چرا چنین می‌گوئی؟ آن حضرت فرمود: «چرا این را نگویم در حالی که تو عموی من، و باقیمانده پدران من هستی. و عمو به منزله پدر است»[1].

نائل آمدن به دعای پیامبر ﷺ برایش

ابن عباس در حدود سی ماه، همراه و همنشین پیامبر ﷺ بود. او انسانی خوش چهره، زیبا، بلندقد، باهیبت، خردمند، وارسته و از افراد پخته و کامل بود.

(۱)- هیثمی در «مجمع الزوائد»، به شماره 15514 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده، و اسناد آن، حسن است.

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا به سینه خود چسباند و فرمود: «خدایا، حکمت را به او بیاموز»[۱].

در روایتی دیگر آمده که ابن عباس می‌گوید: «پیامبر ﷺ دستی بر سرم کشید و از خداوند خواست که حکمت را به من بیاموزد»[۲].

از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا ﷺ در خانه میمونه بود. من آب وضو را در شب برای پیامبر ﷺ آماده کردم. ابن عباس می‌گوید: آنگاه میمونه گفت: ای رسول خدا، عبدالله بن عباس، این آب را برای تو آماده کرده است. آن حضرت فرمود: «خدایا، فهم و درک دین را به او عطا کن و علم تأویل را به او بیاموز»[۳].

همچنین از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ دوبار برای من دعا کرد که حکمت به من داده شود[٤].

پیامبر ﷺ وفات یافت و ابن عباس تنها سیزده سال داشت. او دانشمند امت بود و به خاطر فراوانی علمش، بحر علم نامیده شد. و عمر و عثمان رضی الله عنهما او را همراه اهل بدر به جلسه شورا دعوت می‌کردند تا نظر خودش را اظهار نماید. او تا موقع وفاتش در زمان خلافت عمر و عثمان، فتوا می‌داد[٥].

این چنین خداوند سینه مادرش را شادمان گرداند وقتی می‌دید که قدر و منزلت و جایگاه او روز به روز، بالا می‌رود.

---

(۱)- صحیح بخاری، شماره 3756؛ سنن ترمذی، شماره 3824؛ و مسند احمد، 1/ 359.

(۲)- بخاری در مبحث «العلم»، 1/ 155؛ ترمذی به شماره 3824؛ و ابن ماجه به شماره 166 آن را روایت کرده‌اند.

(۳)- احمد در مسند خود؛ و حاکم در «المستدرک»، 3/ 534 آن را روایت کرده‌اند. حاکم می‌گوید: اسناد این روایت، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. و ذهبی با او موافقت کرده است.

(٤)- ترمذی به شماره 3823 آن را روایت کرده، و می‌گوید: این، حدیثی حسن غریب است. همچنین ابن سعد در «الطبقات»، 2/ 2/ 119 آن را روایت کرده است.

(٥)- صفة الصفوة، 1/ 321.

جبران ما فات

پس از آن‌که عباس، اسلامش را آشکار کرد، ملازم و همراه پیامبر ﷺ بود و هرگز از او جدا نمی‌شد. در جنگ‌ها و موقعیت‌های حساس همراه پیامبر ﷺ حضور داشت و آرزو می‌کرد که جان و مال و تمام دارائی‌اش را فدای آن حضرت کند.

در روز حُنین، وقتی مردم شکست خوردند و از اطراف پیامبر ﷺ پراکنده شدند، عباس ملازم و همراه پیامبر ﷺ بود و از او جدا نمی‌شد.

عباس رضی الله عنه می‌گوید: وقتی مسلمانان و کفار با هم برخورد کردند، مسلمانان عقب‌نشینی کردند. و رسول الله ﷺ استرش را در جلو کفار می‌دواند و من افسار استر رسول الله ﷺ را می‌گرفتم و آن را می‌کشیدم تا سرعت نگیرد. و ابوسفیان شتر آن حضرت را گرفته بود. آن‌گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عباس! اصحاب بیعت رضوان را صدا بزن»[۱]. عباس ـ که مردی بلند آواز بود ـ می‌گوید: با صدای بلند گفتم: اصحاب بیعت رضوان کجایند؟ عباس گفت: به خدا قسم، وقتی صدایم را شنیدند، دلم برایشان سوخت»[۲].

زیرکی و هوشیاری

ام الفضل زیباترین روزهای زندگی‌اش را گذراند و از سنت و بردباری و اخلاق و علم پیامبر ﷺ برمی‌گرفت حتی احادیثی چند را از آن حضرت روایت کرده است. بلکه دو پسرش، عبدالله و تمّام، و انس بن مالک و عبدالله بن حارث

(۱)- همان‌طور که گفته شد اصحاب بیعت الرضوان، هزار و چهارصد نفر بودند. آنان بر سر مرگ با پیامبر ﷺ بیعت کردند. خداوند از ایمان و صداقت در دل‌هایشان، آگاهی داشت، از این رو از آنان راضی و خشنود شد. و از آن حضرت ﷺ به ثبوت رسیده که فرمودند: «هیچ یک از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شوند».

(۲)- مسلم در مبحث الجهاد و السیر، 12/ 113-117 آن را روایت کرده است.

و دیگران از او حدیث را روایت کرده‌اند[۱].

گذشته از آن، خداوند او را مورد اکرام قرار داد؛ او و شوهرش عباس همراه پیامبر ﷺ به حجه‌الوداع رفتند. و در روز عرفه موضع‌گیری عظیمی داشت.

از عمیر برده آزاد شده عبدالله بن عباس، از ام الفضل بنت حارث روایت شده است که در روز عرفه چند نفر در نزد او (ام الفضل) راجع به روزه رسول خدا ﷺ با هم نزاع داشتند. عده‌ای گفتند: آن حضرت، روزه است و عده دیگری گفتند: او روزه نیست. پس من هم لیوان شیری را برای آن حضرت فرستادم در حالی که او در عرفه روی شترش بود. پس آن شیر را نوشید[۲].

فراقی دردناک

در حالی که سعادت ایمانی بر روی زندگی ام الفضل پرواز می‌کرد، ناگهان دید که ابر غم و اندوه بر آسمان مدینه خیمه زده است. رسول الله ﷺ وفات یافت و ام الفضل بسیار اندوهگین و ناراحت شد تا جائی که نزدیک بود دلش پاره شود، اما صبر و تحمل پیشه کرد تا به ثواب و پاداش صبرکنندگان نائل آید.

پس از وفات پیامبر محبوب ﷺ، هم‌چنان عبادتگذار، زاهد، شب زنده‌دار و روزه‌دار ماند و بلکه به دنبال علم و دانش دینی می‌رفت و در راه دعوت به سوی خدا بسیار تلاش می‌کرد.

ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ قدر و منزلت و جایگاه او را نزد رسول الله ﷺ می‌دانستند و در نهایت احترام و ادب با وی برخورد می‌کردند. او از سابقین به سوی اسلام بود و همه چیزش را جهت نصرت و یاری دین خدا، بخشید.

---

(۱)- سیر أعلام النبلاء، 2/ 315.

(۲)- بخاری در مبحث «الصوم»، به شماره 1988؛ و مسلم در مبحث «الصیام»، به شماره 110/ 1123 آن را روایت کرده‌اند.

اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از آن سفر طولانی از بذل و بخشش به خاطر دین خدا، ام الفضل رضی الله عنها بر بستر مرگ خوابید پس از آنکه چیزهای باارزشی را تقدیم کرد. برای او بس است که «دانشمند امت» عبدالله بن عباس را تحویل امت اسلام داد. او در روز قیامت در ترازوی نیکی‌های مادرش قرار خواهد گرفت، چون آن حضرت ﷺ فرموده‌اند: «**إذا مات الإنسان انقطع عمله إلاَّ من ثلاث: صدقة جارية أو علم ينتفع به أو ولد صالح يدعو له**»[1]: «هرگاه انسان بمیرد، عملش از این دنیا قطع می‌شود به جز در سه چیز که در آنها تا روز قیامت، عملش هم‌چنان باقی می‌ماند. این سه چیز عبارتند از: صدقه جاریه، علم مفید و سودمند، و فرزند صالح که برای او دعای خیر می‌کند».

ام الفضل رحلت کرد تا تمام خیر و نیکی و فضل و نعمت‌های جاوید را نزد پروردگارش در بهشت و قرارگاه رحمتش را بیابد.

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

---

(۱)- مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

خنساء

چهار پسرش را در جنگ قادسیه از دست می‌دهد

انسان بدون ایمان، همانند پَرکاهی در معرض وزش باد است که در هیچ حالی استقرار ندارد و در جائی آرام نمی‌گیرد هرجا باد بوزد، آن را با خود می‌برد. و انسان بدون ایمان، هیچ ارزش و ریشه‌ای ندارد. او انسانی مضطرب و ملول و آشفته است که حقیقت خود و راز وجودش را نمی‌شناسد.

نمی‌داند که چه کسی لباس زندگی را به تن او کرده و چرا آن را به تن او کرده، و چرا پس از مدتی آن را از تن او در می‌آورد؟

انسان بدون ایمان، قلبش چیزی را درک نمی‌کند، گوشش نمی‌شنود و چشمش نمی‌بیند. و جامعه بدون ایمان، جامعه جنگل است هرچند ظواهر تمدن آن را درخشان کرده باشد؛ چون زندگی در چنان جامعه‌ای، از آنِ کسی است که قدرت بیشتری دارد نه از آن کسی که تقوا و فضل بیشتری دارد، این جامعه، جامعه تیره‌روز و بدبخت است هرچند با ابزار و وسایل رفاه و آسایش آراسته باشد.

همانا ایمان است که تاریکی وحشت‌انگیز را به نور تابان، و دل‌های مرده را به درون‌های زنده، و بردگان را به سروران امت‌ها، و ضعیفان و درماندگان را به رهبران ملت‌ها و نسل‌ها، تبدیل می‌کند.

به همین خاطر امت‌ها پس از افتادگی برنمی‌خیزند و پس از ضعف، قوت نمی‌گیرند و پس از سقوط پیشرفت نمی‌کنند مگر پس از آنکه ایمان، پرده دل‌ها را لمس کند.

همه ما می‌دانیم که کوه کندن یا تغییر جهت آب رودخانه‌ها از تغییر دادن دل‌ها و عقل‌ها آسان‌تر است. به رغم آن، ایمان تنها چیزی است که دل‌ها به وسیله آن تغییر می‌یابند و عقل‌ها به وسیله آن، نورانی می‌شوند. پس ایمان به خداوند یکتاست که شگفتی‌ها را می‌آفریند و شکل و رفتار انسان را در یک آن تغییر می‌دهد. اگر تو انسانی را در جاهلیتش می‌شناختی و سپس بار دیگر او را پس از اسلام آوردنش یا

پس از توبه‌اش (اگر از مسلمانان گناهکار باشد) ببینی، انگار انسانی دیگر را دیده‌ای و گوئی خداوند، او را پس از مرگش زنده گردانیده است[1].

شاعری خردمند

امروز قرار است همراه صحابیه جلیل‌القدری باشیم که اسلام او را به طرز شگفت‌انگیزی ساخته که به قلب هیچ بشری خطور نمی‌کند.

او «خنساء» (تماضر بنت عمرو بن شرید بن عُصیه سُلمیه)، آن صحابیه جلیل‌القدر و شاعر مشهور است.

او زنی خردمند و فهمیده بود، و مردمان قدر و منزلت و جایگاه و مهارتش در شعر را می‌دانستند تا جائی که دانشمندان فن شعر، اتفاق‌نظر دارند که قبل و بعد از او زن دیگری به اندازه او در شعر و شاعری توانا نبوده است.

غم و اندوه او بر مرگ برادرش

خنساء دو بیت یا سه بیت شعر می‌گفت تا این که برادر شقیقش معاویه بن عمرو، و برادر پدری‌اش «صخر» به قتل رسیدند. «صخر» از معاویه در نظر خنساء محبوب‌تر بود، چون او انسانی بردبار و بخشنده و محبوب در میان بستگان و خویشاوندان بود. او با طایفه بنی اسد جنگ کرد، پس ابوثور اسدی ضربه شمشیری بر پیکر او وارد ساخت به گونه‌ای که تا یک سال بیمار بود و سپس وفات یافت. وقتی برادر خنساء، «صخر» به قتل رسید، خنساء در رثا و مدح او این ابیات را سرود:

أعيني جودا ولا تجمدا　　　ألا تبكيان لصخر الندىٰ

(۱)- و لا تموتن إلا وأنتم مسلمون، اثر نگارنده، ص 65-67 با تصرف.

«ای چشمان من! بخشنده باش و خشک نباش. آیا برای صخر، قطرات اشک را سرازیر نمی‌کنی».

ألا تبکیان الجريء الجمیل　　ألا تبکیان الفتیٰ السیدا

«آیا برای آن باجرأت و باشهامت و زیبا گریه نمی‌کنی؟ آیا برای آن جوان و بزرگ و سرور گریه نمی‌کنی؟».

طویل النجاد رفیع العماد　　ساد عشیرته أمردا

«آن انسان دلیر و بلندمرتبه که خویشاوندان نوخاسته‌اش را به سیادت و سروری رساند».

إذا القوم مدوا بأیدیهم　　إلیٰ المجد مدَّ إلیه یداً

«هرگاه قوم او دستانشان را به سوی مجد و عظمت دراز می‌کردند، به سوی او دست را دراز می‌کردند».

فنال الذي فوق أیدیهم　　من المجد ثم مضیٰ مُصعدا

«او به مجد و عظمتی که بالای دست‌های آنان بود، رسید و سپس رو به پیشرفت و تعالی رفت».

یحمله القوم ما عالهم　　وإن کان أصغرهم مولدا

«قومش او را بر روی شانه‌های خود حمل می‌کردند گرچه او از همه‌شان از لحاظ سنی کوچک‌تر بود».

تریٰ المجد یهوي إلیٰ بیته　　یریٰ أفضل المجد أن یحمدا

«می‌بینی که مجد و بزرگی به خانه‌اش سر می‌کشد و برترین مجد و عظمت چنین دید که حمد و ستایش را به جای آورد».

وإن ذکر المجد ألفیته　　تأزَّر بالمجد ثم ارتدیٰ

«و اگر یادی از مجد و بزرگی شود، می‌بینی که او خود را به مجد پیچیده و سپس آن را در بر کرده است».

همچنین می‌گوید:

ألا يا صخر لا أنساك حتىٰ   أفارق مهجتي ويشق رَمسي

«هان ای صخر! تو را فراموش نمی‌کنم تا این‌که روحم از بدنم جدا شود و گورم شکافته شود».

يُذكرني طلوع الشمس صخراً   وأبكيه لكل غروب شمس

«طلوع آفتاب مرا به یاد صخر می‌اندازد و موقع هر غروب آفتابی برای او گریه می‌کنم».

ولو لا كثرة الباكين حولي   علىٰ إخوانهم لقتلت نفسي(۱)

«و اگر کثرت گریه‌کنندگان بر برادرانشان در پیرامونم نمی‌بودند، حتماً خودم را می‌کشتم».

و در رثای برادرش معاویه بن عمرو این ابیات را سروده است:

ألا لا أرىٰ في الناس مثل معاوية   إذا طرقت إحدىٰ الليالي بداهية

«هان آگاه باشید موقعی که در آغاز یکی از شب‌ها همه جا را پیمودم، در میان مردم کسی مانند معاویه را ندیدم».

بداهية يضغىٰ الكلاب حسيسها   وتخرج من سرِّ النجيِّ علانية

«موقعی که سگ‌ها آهسته بانگ برمی‌آوردند و آشکارا از پنهانی‌های شب خارج می‌شد».

وكان لزاز الحرب عند نشوبها   إذا شمرت عن ساقها وهي ذاكية

«و سختی خصومت موقع درگیری‌اش بود وقتی که آستینش را بالا زد و در حالی که جنگ، سخت در گرفته بود».

(۱)- الإصابة، اثر حافظ ابن حجر، 8/ 112.

وقواد خیل نحو أخرىٰ کأنها سعال وعقبان علیها زبانیة

«و اسب سواران آنگاه که به سمت دیگری می روند گوئی دیو و عقابی هستند که بر آنها دیو سرکشی باشد».

بلینا وما تبلىٰ تعار وما ترىٰ علىٰ حدث الأیام إلاَّ کما هِیَه

«ما پوسیدیم و او پوسیده نمی‌شود و در طی روزها، او را آن‌طور که هست می‌بینی».

فأقسمت لا ینفعک دمعي وعولتي علیک بحزن ما دعا الله داعیة

«قسم می‌خورم که اشک و شیون من به تو سودی نمی‌رساند. تو باید در قبال این فرمان الهی، غم و اندوه داشته باشی».

شهرت خنساءؓ در همه‌جا پخش شد و آوازه‌اش در هر مکانی به ویژه از خلال مرثیه‌هایش که پیاده را از راه باز می‌دارد، پخش شد.

خنساء پس از مرگ برادرش «صخر»، دیوانی را از خود به جای گذاشت که نخستین شعرش در مرثیه‌سرائی بود. او علاوه بر شاعر بودنش، دارای شخصیتی قوی بود که از فضائل و اخلاق والا و رأی درست و صبر و شجاعت بهره می‌گرفت.

خورشید اسلام در قلب خنساء طلوع می‌کند

خداوند چنین اراده کرد که ابر ایمان بالای سر خنساء بایستد و آبش را در قلب او بریزد؛ در نتیجه ایمان پرده دلش را لمس کند و حیات حقیقی در آن راه یابد. ناگهان غبار جاهلیت را پاک کرد و پرچم توحید را در دست گرفت تا تمام هستی درسی را یاد گیرد که تاریخ در طی عصرها و زمان‌ها آن را فراموش نمی‌کند.

خنساء همراه قومش از طایفه بنی سلیمان به سوی اسلام روی آوردند و به اتفاق آنان اسلام آورد و به خاطر تمام خیرهائی که از دست داد، به خاطر عمری که دور از این نور سپری شد، غصه خورد اما تصمیم جدی گرفت که فرصت‌های از دست رفته را جبران کند و تمام دارائی‌اش را جهت نصرت و یاری این دین

عظیم، فدا کند.

آیا به شما نگفتم که اسلام او را به طرز شگفت‌انگیزی ساخت که قلم از وصف آن ناتوان است.

صبر و پایداری در روز قادسیه

خنساءؓ که به خاطر مرگ برادرش «صخر» در زمان جاهلیت، دنیا را پر از گریه و شیون کرد، اینک پس از آنکه اسلام به طرز شگفت‌انگیزی او را ساخته بود، در روز قادسیه چهار فرزندش را تقدیم می‌کند تا آنان به شرف و افتخار شهادت نائل آیند.

من نمی‌توانم حتی یک کلمه در این رابطه بگویم فقط می‌گویم: این یکی از معجزات ایمان است که خداوند آن را در قلب هر یک از بندگانش که خود بخواهد، می‌اندازد.

دانستیم که غم و اندوه و شیون و ناله خنساء به خاطر مرگ برادرش چگونه بود و این که چگونه دلش شکافته شد و روده‌هایش افروخته شدند. همه این‌ها به صبری تغییر یافت که ایمان آن را به وجود آورد و پرهیزگاری آن را مزین و زیبا نمود؛ در نتیجه خنساء برای از دست رفتن کالاهای زندگی دنیا، غم و غصه نخورد.

آنان، پسران و جگرگوشه و رگ متصل به قلب خنساء بودند که به سوی قادسیه بیرون رفتند. آنان چهار نفر بودند. از جمله سفارش‌های خنساء به آنان این بود: «پسرانم! شما به میل و رغبت خود اسلام آورده‌اید و به اختیار خود، هجرت کرده‌اید. به خدائی که معبودی بحق جز او نیست، شما پسران یک مرد و یک زن هستید. اصل و نسب شما را فرومایه نکردم. و بدانید که سرای آخرت بهتر از سرای فانی است.

صبر و پایداری و استقامت داشته باشید و دلیر باشید و تقوای خدا را پیشه کنید، باشد که رستگار شوید. وقتی دیدید که جنگ درگرفته و آتش را بر روی

برگ‌هایش شعله‌ور کرده، شما هم دست به کار شده و وارد کارزار شوید و اصل و ریشه آن را بزنید، تا به غنائم و کرامت و بزرگی در سرای جاوید و منزلگاه ابدی دست یابید».

وقتی صبح از خواب بیدار شدند، با دل‌هائی جوان و گرم و با شور و اشتیاقی وصف‌ناپذیر به سوی جنگ رفتند. هر یک از آنان، وصیت و سفارش مادر پیر را به یاد دیگری می‌انداخت و هر یک همانند شیر می‌غرید و همانند تیر به سوی میدان جنگ می‌رفت، و همانند صاعقه بانگ برمی‌آورد و همانند قضای الهی به دشمنان خدا حمله می‌کرد. و بر همان حال و وضعیت ماندند تا این که یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند.

هر یک از آنان قبل از آن‌که به شهادت برسد، قصیده‌ای را سرود.

نفر اول این ابیات را سرود:

یا إخوتي إن العجوز الناصحة   قد نصحتنا إذ دعتنا البارحة

«ای برادرانم! همانا پیرزن نصحیت‌گر، وقتی صبح زود ما را صدا زد، ما را نصیحت کرد».

بمقالة ذات بيان واضح   وإنما تلقون عند الصائحة

من آل ساسان كلاباً نابحة

«با سخنانی واضح و روشن. و همانا هنگام سر و صدای آل ساسان، با سگ‌های پارس کننده روبرو می‌شوید».

نفرد دوم ابیات زیر را سرود:

إن العجوز ذات حزم وجلد   قد أمرتنا بالسداد والرشد

«همانا پیرزن دوراندیش و چابک، ما را به درستی و راستی در کردار و گفتار و هدایت امر کرد».

نصيحة منها وبراً بالولد   فباكروا الحرب حُماة في العدد

«این سخنان را از روی خیرخواهی او و نیکی‌اش به فرزندانش گفت. پس جوانمردانه به سوی جنگ پیش روید».

سومی این ابیات را سرود:

والله ما نعصىٰ العجوز حرفاً   نُصحاً وبراً صادقاً ولطفاً

«به خدا قسم، از یک حرف از سخنان آن پیرزن که از روی خیرخواهی و نیکی صادقانه و لطف و مهربانی‌اش به ما گفت، سرپیچی نمی‌کنیم».

فبادروا الحرب الضروس زحفاً   حتىٰ تَلُفُّوا آل كسرىٰ لفاً

«پس به سوی جنگ خانمان‌سوز پیش روید تا این که آل کسری را در هم بپیچید».

چهارمی ابیات زیر را سرود:

لست لخنساء ولا للأخرم   ولا لعمري ذي السناء الأقدم

«از آن خنساء و أخرم و عمر روشن و دلیرم نیستم».

إن لم أُرَد في الجيش جيش الأعجم   ماض علىٰ الهول خِضِمٍّ حَضرمي(۱)

«اگر با شمشیر بران وارد لشکر عجم‌ها نشوم، شمشیر بُرّان یمنی مرا به طرزی وحشت انگیز از بین خواهد بُرد».

خبر مرگ هر چهار پسر قهرمان در یک روز به مادر رسید، او رخسار خود را سیلی نزد و سینه خود را پاره نکرد، بلکه با ایمان صابران و صبر مؤمنان به استقبال آن خبر رفت و گفت: «سپاس برای خداوندی که با قتل آنان مرا شرفیاب کرد، و از پروردگارم می‌خواهم که مرا همراه آنان در قرارگاه رحمتش جمع گرداند».

می‌توانیم این سؤال را از خود بپرسیم: چه چیزی بود که خنساء را از یک حال به حالی دیگر برگرداند و او را چنین تغییر داد؟ آن چیز، اکسیر ایمان است که

(۱)- ابیات را در الاستیعاب ملاحظه کنید، شرح حال شماره 3363.

پیامبر ﷺ در دل‌های مؤمنان نهاد و آنان را از دنیای جهالت به دنیای ارزش‌های والا و مَثَل عُلیا و اخلاق والا و شور و اشتیاق به رضایت و خشنودی خدا برد[1].

به خدا قسم، قسمت بدتر را به او نمی‌بخشم

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابه» می‌گوید: می‌گویند خنساء در حالی که جامه‌ای از مو بر تن داشت، نزد عایشه رفت. عایشه به او گفت: ای خنساء! رسول خدا ﷺ از پوشیدن این جامه نهی کرده است. خنساء گفت: از این نهی پیامبر ﷺ اطلاع نداشتم اما این جامه، داستان خاص خود را دارد. پدرم مرا به ازدواج مردی ولخرج درآورد و تمام اموال و دارائی‌اش از بین رفت. آن‌گاه نزد برادرم «صخر» رفتم. او مالش را به دو قسمت تقسیم کرد و قسمت بهتر را به من داد. سپس شوهرم باری دیگر آن کار را تکرار کرد. برادرم دوباره مالش را به دو قسمت تقسیم کرد و قسمت بهتر را به من داد. زنش به او گفت: آیا این را نمی‌پسندی که نصف مال را به او بدهی تا این که قسمت بهتر را به او بدهی؟ او در جواب گفت:

والله لا أمنحها شرارها وهي التي أرحض عني عارها

«به خدا قسم، قسمت بدتر را به او نمی‌بخشم. و او زنی است که من ننگ و رسوائی‌اش را از خودم پاک می‌کنم».

ولو هلكت خرَّقت خمارها واتَّخذت من شَعر صِدارها[2]

«و اگر هلاک شود، روسری‌اش را پاره می‌کند و از مو، جامه‌اش را درست می‌کند».

اینک زمان رحلت فرا رسیده

هر آغازی، پایانی دارد، اما چقدر زیبا و باشکوه است که عاقبت انسان بر

(۱)- ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون، اثر نگارنده، ص 71-72. انتشارات دارالفردوس.
(۲)- الإصابة، 8/ 112.

توحید و ایمان باشد.

اینک خنساء رضي الله عنها پس از آن‌که چهار پسرش را تقدیم خداوند ـ عز وجل ـ نمود، با حالتی پر از رضایت و خشنودی بر بستر مرگ می‌خوابد تا از اهل بهشت باشد؛ چون آن حضرت ﷺ فرموده‌اند: «**من احتسب ثلاثة من صُلبه دخل الجنة قالت المرأة: واثنان؟ قال: واثنان**»[۱]: «هرکس برای مرگ سه فرزندش، صبر و تحمل پیشه کند، داخل بهشت می‌گردد. زنی گفت: برای دو فرزند هم، چنین است؟ آن حضرت فرمود: آری، برای دو فرزند هم، چنین است».

اما خنساء برای دو فرزند نبود که صبر و تحمل پیشه کرد بلکه برای چهار پسر دلیر و دلاور صبر و تحمل پیشه کرد. پس مبارکش باد! مبارکش باد!

این چنین خنساء رحلت یافت؛ کسی که اسلام، از او شخصیتی عظیم ساخت تا الگو و سرمشق برای مادر صابر و مجاهد و بردبار باشد.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

---

(۱)- نسائی و ابن حبان از انس آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع»، به شماره 5969 آن را صحیح دانسته است.